

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228322

UNIVERSAL
LIBRARY

بیاضی از این دو ان کتاب شرح و تفسیر بر روی قالی شیرازی

کتاب
مفرد
۱۲۸۰

تصنیف و تالیف از آقای میرزا محمد باقر شیرازی در شهر شیراز

در طبع میراجی با تمام غایت علی القابل طبع محمد آقا



بسم الله الرحمن الرحيم

هستی نواز خداوند را سپاس که همین فرگاه خرد آفرید بر سر و فرود آرا و سرش
 بزبان داد و سر بسته باز گشتا برین سپهران برادر کشید رخشان بیکران خوشایند
 همین سر و نشان آفرید ستوده هوشان برگزید بجن بودش رسیدن کس نیارسته به بیکران
 چشم دیدنش کس ناسته پاک بشینش از گوهری و تاورسی برگران گوهرش ناز و بیکران
 همه اشکار و از دوران سراسر نچنان هستی هستی زیران زاده فرمان او بهیستی رسیدن
 شایسته بعد آن از درایش توان او دانا خدای که خوشواران ستاد بخوبی زشت و بد
 نیک نگاه فرمود خوشواران بر نهاد سوس میوه را نهاد آن گزیده گوهران نیردان پرستار را
 بیکرستان گزید و میانه خردی تنیانی تا بفرزین سواسمانی ارشها از نیردان از نیردان
 فرآگیزد و بشین سونجاک بیکران اسمانی راز و برکشاید نیردانی درود و ازین آفرین
 بران آفرین نیرایان بوزیر بر سر و بر آن زاییده کرده سر آمد نیردانیان پاکش نروده پیش
 از همه هستی بر پرش از همه خدایان و دیگر خوشواران خوشواران و جیشو محمد مصطفی
 احمد مجتبی و بر تخته پاک گوهر و باران داد و پرورشش باد سبک گویم من که بین بی ارج

بجفت علی خان پور میو شیمین عظیم الدین شهنده چهر زیروانش بیامیزان که در گذشته
 هنگام و رفته دمان بغرازان والا سرور همین شکوه داد کستروبی نپوده کنار هم نوارین
 پایه داورسی خدیو ویر سرمایه خود پروردانش نواز فوزان گوهر هوش انبار نیکان
 سری مهار اورا جبه سوامی بنی سنگه بهادر زیرگاه سروری آلائی الور که نجسته جایگاه
 آراشگاه باد نیزای نوشتم برد سائر درزی زفان که نجسم ساسانش از فوازین نواز
 بدین گفتار کشید هر سرورده را پای جی بر نگاشتم همه هویدا و هر گفتار را باز گشادای
 بخامه وادم دانش منرا و با همه زود می نگارش بستم و بفرو زیده نوگاهش ارمغان
 اکرم بیاری بخت پذیرفته آمد و دهش را بار آور داینگ آن چنین نگاشته من خود
 پزوهی را در دست بود دانش خو استاری جانشینش از زمینید و در خواست که
 بنگاه دیگرش بگرم تا هر چه انگاه بچیره دستی فواوشی کاسته باشد بغیرایم و آنچه دراز
 گفتاری را نشان دهد بکاهش سپارم هر چند بفرونی نگرانیها که از هر سوید دارم تو شتم
 نبود که رو بدین کار نیم و بار دیگر زبان گفتار و هم بن شاد خواست والا فرگاه ستوده
 گفتش همه مردمی سراسر دانش همین مهر و زرین منشی گویند سنگه صاحب باش گزین و
 که جاویدان بکام باد بیکار شپور گرم شده خواست ناخواست زبان بگفتار کشادم و
 خامه را بیکر ندان نگار کرم اینک که خامه بدستم داده اند کزانی برای این گزیده
 کار کرد همین با نگارش من میگرد که این گرامی نامه بارگاه والا می پناه سرور تابان
 اختر والا شکوه داد پرورد خرد نواز هوش انبار درخشنده روان فوزیده نژاد
 فوزان گوهر بادانش و داد بنده گان سری مهار اورا جبه سوامی شود ان سنگه
 کنار نگاوره لکجه الور که بفرو سروری این والا گوهر تابش زار و بخورشید داد نوازین
 فروغ بار بادار منغانی کنم تا نگار بسته بنام پرور والا گوهرش این ستوده پور خرد را همچو
 دیگر سروری سامانها که کشتور خدیو می گیتی نپزوهی باشد مدریک شو از ان چنین سرور
 بغرازان جهان رسیده که برگزیده سرمایه پرستوده فوزند را در خور بود ناما که این سرور
 گوهر شناس چون در والا گوهر بخودش شایسته فردی از دانش فرمایید چنان بلور

بیاری توانا خداوند اینک نختی از کنون سائیر که اینجسته نامه بنجامه سیده من ارشهای آن
 فوازین گفتار بر می کشاید بر نگاشتن شادابی سخن را با بنیر است و پنهان نمائاد که سائیر
 خوست است از پانزده نامه و خستوران ایران کشور که نخستین همه مه آباد است پسین آنها
 پنجم ساسان که در خسروی هنگام بادشاه خسرو پرویز پور بر هر فرد پور نوشیروان دادگران
 پستانی نامه دارد که بفرایین نوادر دشناس بازندی زفان بود بدری گفتار ستود
 پای جمی بر نگاشت و ن بر فزیده سفرنگی خود را رخانی کرد دیدش جان بشاد و مانی
 می سپارد و در یافتش خود را فزونی بکار می آرد بدان ستوده نگار سفرنگ کیشی نمشته
 دارد گفتار خودش بر سبزی و فزودی کرد بشایان گسترش جسته برگزار شد بنمایان بشیر و
 خوسته اشکارا کرد بپارش و دید از خودی و فز پودی گفتار که این چنین گاشته بدان خوست
 گفتارش زفان را نختی از این همراهی با که در آن نامه در سپرد ساز و است نمشته اسلک
 کیشان چون بکنای و باسته بودی دیگر سائردانی فز و ز و همی سائ و خستوری خستوران
 و گرفته نموده و با و افواه نگهیده و جران دیگر بر سر و د و نختی دیگر به ندارد دیگر کیشها
 چون گردونه و گرامی است آرد و دیگر خشیجان نیایش بخورشید و دیگر سارکان و بر
 بفر بودی خود انشی گفتار که سبیده باز کشاد و زابیده باز نمود باز نمود چنانکه بر شرف
 که سبتن همه اشکارا کرد و از این رو که گفتارش ابرخیده و بر سر و د و نختی فز و ز و بر گزار
 است بی آنکه سفرنگی بر کشاده برده از راز کشاید یافتش نختی بدشوار و افون ازین از
 دراز کشید روزگار دوری گفتار بجان زبان آردیده بیشتر از مردم روزگار همه نهان
 های هم بر نگاشتن ناگزیر بدین خوست نخستین پای هم هر بر سر و د و سپس باز نموده خود
 جسته بر می کشا چشم دارم که بوالا و گاه سوار و گاه ویدان بفرمی باد پر فرته
 کرده و دیگر خرو و د و انش سائنجی و بهی نگردد گانش کردند و فراموشیده را بپوش
 پزیرند که خورده از راز راز گان خورده نگیرند و ز و د و انش است از نموده مهربان این نامه را
 که اینک در سال بکهار و د و صد و هشتاد و بیجی نوی یک می گیر و سفرنگ سائیر نام کرده
 بیاری توانا نیردان

دساتیر اسمانی بفرز آبا و خشوران و خشور

فرز نهار سفص مفتوح و سکون راد مهله و راد معجه بزرگ آباد بالف مه دوده و بار ابجد
بالف و دال ابجد بزرگان پرست و بزرگان پسند و نام پیغمبری از پیغمبران حج که این
از اسمان بهوش رسیده اند و خشور بفتح و او و سکون خاد معجه و شین معجه و او
معروف و راد مهله رسول و پیغمبر و خشوران و خشور پیغمبران پیغمبر پیش از آن شاه
پناهم بزرگان از منش و خوی بد و رشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده
از رر رساننده پناهمیدن کسی پناه گرفتن و حمایت جستن بزرگان بفتح یا رتختانی سکون
نار و معجه و دال ابجد بالف و نون نامی از نامهای او تعالی گویا نمود باسدن شیطان
الرحیم را ترجمه است فقط هویدا بود که هر چند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جدا گانه نامه نیاز نیست همه عبارتش
درین نامه و آریم هر چه قابل شرح و باز گشتا بوده باشد گفتار دران باطن کشم و نه
بگماشتن بائی چیم دوسه بر سروده بسند کرده شود ۲ بنام ایزد بخشایند و بخشایشگر
مهربان و او که ایزد یا رتختانی مجهول و فتحه راد معجه و سکون دال مهله نام خدا تعالی
بخشایند بفتح بار ابجد و سکون خاد معجه و شین نقوطه بالف و کسرتختانی و سکون نون
فتحه دال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر کاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای اسم
الرحمن آیم بنام بزرگان اسم الله و این کلمه از بهر فضل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود
ایزد توان دانست چنانکه هست جز او که یار دین بود بضم بار ابجد و سکون نون بار
ابجد و او معروف و دال ابجد ما هست و حقیقت یا رستن تختانی بالف بفتح رار
مهله و سکون سین مهله معنی توانستن میگوید که حقیقت و ما هست او تعالی انجان که در سر
الامر است از دانستن بیرون است و غیر او که ام کس می تواند دریافتش چنانکه حدیثی
صلی الله علی صاحبها همین مضمون بر می گذارد و اعرفناک حق معرفت هستی و یکتا
و کسی سر امر روزگار و دگر که هر اوست و از و بیرون نیست هستی بفتح اول و سکون سین

مهل و تا فوقانی و تحتانی معروف شخص اینجا را از ماه الامتياز یعنی خیزی که بدان
از دیگری تمیز کرد و فوزه بفتح فا و را و مهمل و وا و مجهول و فتحه را و مجهول و هاء و سكون
صفت فوزه را جمع فوزه یعنی صفات از و بفتح الف و سكون را و مهمل و فتحه و او و سكون
نون و ال بعد صین هر خبر یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او معاینات است
چه اگر صین ذات او بود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز یا از
که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات با عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش
سزا بود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریه جائز المفاقت
و ممکن الا فراق هم مقصور میشود که بوقت من الاوقات جهائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او پیوندد
و دیگر گاه عالم نبود چنانکه صفت علم از ذات او جدا کرد و حال آنکه آید تعالی در همه
حال عالم است و همچنین دیگر صفات و نجم ساسان بهمین عار در شرح خود بر می گزارد چنانکه
میگوید و ازین جهان اشکارا کرد که گوهر نور میداشت چنانکه سببیت تا فوزه

دانش با تو نبود چون باشد پیدای آن فواز آید و در نردان چنین نیست چه او بگوهر خود
میدانند بی باوری فوزه گوهر بفتح کاف فایمی و او ساکن و فتحه هاء و سكون
را و مهمل ذات پیداکشتن انکشاف یعنی غیرت مقتضی حصول فز و ال است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات او است هرگاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوندد و صفت
علم موصوف میگوید و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
شیا متصور نمی شود و را و نیز تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
میتوان گفت که غیرت و بسا نیست مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات او است محتاج میشود انکشاف حقایق بسیار و را و نیز تعالی که غنی مطلق است هیچ چیز
محتاج نیست پس ازین بیان اشکارا شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۴ چرا عار
و انجام و انباز و دشمن ماند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جامی سوی و زن تن آسا

و تسانی در ملک بودست انبار بفتح اول و سکون نون یا اجد بالف و را بمعجمه شریک
 تسانی بفتح نون و نون بالف و کسر نون یا یا تختانی جمانی بنی خبری که منسوب
 بود بسوی جسم تن آسا بالف مدوده و سین ممله بالف کشیده خبری مثال جسم میگوید که اوست
 از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خوانند عدم اند در حقی از احسان و را
 از زمانه زیرا که بدایت و ابتدا خبری نخواهد که پیش از آن هنگام آن خبر در احاطه عدم
 باشد و نهایت هر خبر اقتضای آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
 بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خردنی پسند و همچنین از شریک و شمن ماند بر کران
 زیرا که شرکت خوانند نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بطلبند از هر یکی نیمه باکم
 و پیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
 خداوند تعالی از احتیاج همه بر کران و اگر بدون احتیاج است عبت و هرزه حکیم حقیقی
 کار عبت نکند و اگر بماند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یک
 قصد کاری کند و دیگری خلاف آن در صورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع تعضین
 لازم آید و اگر خواهش یکی هم نباشد بر آید از تفاع تعضین ماکریر شود و این هر دو محال اند و اگر
 خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدای را نشاید
 و ازین قبیل و لایل و بر این است که در نامه های و سایر و دیگر کتب مصرحاً و مفصلاً
 بیان کرده اند و همچنین نفوذ باشد اگر ایدر ایدر او تعالی گمان کرده آید ماکریر تولید در هنگام
 از هنگامها بالضرورت تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی واجب
 الوجود و ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد و اثنی فنا پذیر نیست و وجودش از
 نیست بر کران همین سان از جاثی سوی پاک است چه اگر محل مکانش گمان کرده شود
 جسمانی بودنش لازم آید و در آن محل در آید و ملک بوی از عوارض جسم است و خبری که
 تعلق بحجم ماده داشته باشد بذات میگذارد خداوند عارض خود تعالی شانه ۷ زنده
 و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و درشتخود و و دین و بدون آگاه است یعنی حی قیوم
 و غنی و عادل و خیر است بسوی خبری نیازش نیست ۸ و هستی نزد دانش او یکبار

بی دامن بس گام پیدا است و بر وی هیچ خبر پوشیده نیست دامن روزن زمان پنجم
 و مراد از اینست همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقت
 فوق و حیثا بن حسین با بطور نواقب و تناوب حاصل میشود همه شیار بر علم او بود پس
 و زمان را بدان در اخص نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از آن وقت
 جهل و لازم آید و تعالی احد من و اگر کسی دانستی که دانش او هنگامی نیست و در فرایه
 او گذشته و اکنون آینده نکارتش توان کرد و رسانفتح را در جمله و بین جمله با الف
 کامل فرایه بفتح فاء و سکون را در جمله و بار با ج و الف و را در جمله و بار با ه و ز یعنی شکست
 عظمت اینجا لفظ فرای تعظیم و باره باب مخدنه نکارتش بکسر نون کاف فارسی با الف را در جمله
 کس و شین معجزه تصود و تفصل مگوید که علم او تعالی و بسته بوقت نیست در باب او تعالی حال
 مستقبل تصون توان کرد و علمش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذشته کشش دامن و دراز
 هنگام با نوشته و با که پوسته نشان نختیهای است یکبار ز نزدیکان پدیدار است نوشته و فتح
 نون سکون و و ضم شین معجزه و فتحه دال اجد و ا ه و ز یعنی حادث تحت بفتح لام و سکون طایفه و با
 فوق یعنی یاد و خبر و طایفه جمع یعنی اجزاء باره و با هم چنین نختها جمع تحت می گوید که امتداد زمان
 نسبت به شیار حادثه و موجودات ساخته که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
 و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی نشانه
 یک مرتبه و یک دفعه منکشف و هو بد است آنچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت با در
 زمان ماضی وجودی است و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه با حاطه
 علم شامل او محاط و محصور است و الله محیط بكل شی عبارت از همین احاطه و حصر است نه چون
 دانش که بخشی نوشته گان گذشته و با اندی بیدار با چندی آینده است بخشی بیارتجیا
 مجهول بعضی و برخی نوشته گان جمع نوشته یعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
 نون دال اجد روزن و معنی چند که عدد و هم می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
 چه علم ما متغایر و مختلف است نسبت به شیار و تقضیه ماضی است نسبت به خبرائی که تازه ظهور
 میرسد حال است و نسبت بوجوداتی که در زمان مستقبل پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الهی صل شأن بدین وجه متفاوت نیست همه بعلم او مخاطب است ۹ بدی کند
و بعد خواندن نباشد آنچه کرده است خوب است می گوید که از یزدان مهربان که حکیم و دانا
باحوال بکنان است ناخوب بودی می نرسد زیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خبری که بی
بعد و زیان بر بندگان رساند بغیر نیاید و نخستین از حکمت و درست و نانی از رحمت
بر گران ۱۰ تمام یزدان بهم آمد ۱۱ یکنای بی امید فردا و نخستین که و بگوید کون

تحت ازاد و رسته گوهری بی پیوند و بند دایه و پیکر و دمان و شکام و تن و تنانی و نیاز
دار و زو بن و گوهر و فو زو به نام نام و سروشبد و نوشته سالار مهر خوان افروز ازاد
بعد الف و زار و جمعه الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد مقابل با دمی رسته بفتح
را و همله و سکون سین همله و فتح تاد فوفانی و از یزدان در آخر ازاد و مجرد دایه میم با الف و فتح
یا و تحسانی و سکون از یزدان یعنی داده و بیولی گوهر ذات به نام بفتح بار ابجد و سکون از یزدان
و نون با الف و میم سروشبد بضم سین همله و را و همله و وا و مجهول و سکون شین همله
و ضم بار ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکه و سالار فرشتگان مهر خوان بکسر میم
و سکون از یزدان و را و همله و خا و جمعه و وا و معد و له با الف و نون خطاب چون سیف الله
و غیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی آنکه ازین بخشگی و نیکی کردن خود
امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وابسته ازاده و
بیولی و صورت و نبات یافته از جسم و خواشهای میم افروز و از سالار فرشتگان
خطاب است یعنی عقل اول که او تعالی بی میانه می دیگر می و وساطت غیر می بهر شای
آورد پس آن نخستین آفریده از جسم است و نه از بیولی و صورت صورت گرفته و از همه
خواشهای جسمانی و تنی مطلق و آری است که احتیاج با یخچین خیر است و خدا داده است و او
ازاده بری نمی آید و بحث آمده بحث است که بخوبی خواشگر و نیازمند و الله

از روینده هستی بخشیده از غیش او را که از بدی نیست چنان سرشاس او را از رویند
ازد و کردن از روینده هم فاعل و جسم سامان توضیح نفوذ یازد هم می گوید
که حضرت بعد از فاضل محض لطیف و کرم خود پیش از آن که سالی لب سوال کشاید یا ستمی

منهای بل گذرانده همه موجودات را خلعت هستی و تشریف وجود پوشانید و مخلوقات
 او خیر منهای است سپاسی که در خور معرفت او بود مرا در اشیایان است ۱۴ او که بنام
 باشد و از ایزد خستین هوش تحت خوانند مرا سر خوبی و کران ناکران ای است از و
 کوهر لشام که خرد و فرشته دو بین است با نیش تار که نام روان برترین سپهر است و روحیه
 مهر خوان اوست چه روانید و روان سالار است و تن و ازین سپهر که او را نایست نام
 و تنانید مهر خوان اوید روانید بفتح راد ممله و و او با الف و نون و با و اجد مضوم و ال
 ممله ساکن و همچنین و امید میم بجای نون نفس کل تنانید بفتح تاء فوقانی و نون با الف و
 نون ضم با اجد و ال ممله ساکن جسم کل و همچنین تنید و تنانید و چونکه همه جسم و
 بنام روح با حاطه فلک الافلاک تن فلک الافلاک جسم کل و نفس و نفس کل خوانند میگوید که خست
 افزید گار میانی عقل اهل سپهر وجود آورد عقل و دم و نفس فلک الافلاک و جسم او را
 و از سر و تن است نام که دم و خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فاشام نام و روان
 ان سپهر و از جام و تن او را سام از با هم چرخ فرود برترین سپهر فلک است نام که فلک ثواب
 فاشام بفار سفص با الف و میم و شین مجمله با الف و میم و ارجام بفتح فاء و اجد ممله با الف
 و راد ممله دیگر و جیم و الف و میم و سام بفتح الف و سکون راد ممله فتحین ممله با الف و میم و
 فتحه الف و سکون راد مجمره و اهور با الف و میم میگوید که بوساطت و میانی عقل و دم عقل
 سوم و نفس و جسم فلک است نامی در اورد و بعین گونه از هر خرد می و هستی روانی و تنی پیدا
 کرد و سپهران انجا مانید و پایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و نفس جسم فلکی با بجا کشید
 و خود قبضه اش سراید ۱۵ باشد هوش کیوان سپهر فوسام نام در دانش لایق دان
 او را منبا کیوان بفتح کاف عری و سکون تحتانی و و او با الف و نون نام ستاره بزرگ
 نزل و کیوان سپهر فلک نزل که فلک نهم است و فوسا بفتح فاء و راد ممله و سکون نون و
 سین ممله با الف لایق لام با الف و تاء فوقانی و یا تحتانی معروف و نون و
 سین ممله با الف ارسا بفتح الف و سکون راد ممله و فتح میم و سکون نون و سین ممله
 با الف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک نهم افزید ۱۶ و خرد هر مرد انچه او در روان

او نجم را دو شیدار و شش بر فرد و بضم او نور و سکون را در مملو بضم میم و سکون را
 معجمه و ال ابجد نام ستاره که عبری شتری خوانند و جاییش فلک ششم میگوید که از عقل
 چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک شتری بخلاف گاه ظهور آورد انجمن از نام عقل پنجم است و
 پنجم از نام نفس این فلک شیدار را بشین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف
 و در مملو بالف و دال ابجد نام جسم فلک شتری ۱۷ و خرد و روان و شن برهم

سپهر که نامیده شد بهمن زاد و فرشتا و زرباد و اد بهرام بفتح باء ابجد و سکون را
 هوز و در مملو بالف و میم میخ که جاییش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک میخ میگوید که
 از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد و بفتح باء ابجد و سکون را هوز و فتمه میم و سکون و نون و
 زار معجمه بالف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک میخ که فرشتا و بفتح فاء و سکون را در مملو و
 شین معجمه بالف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد و بفتح زاء و مملو
 و سکون را معجمه باء ابجد بالف و دال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خرد و روان

و نون خورشید چرخ شاد و آرام و شادایام و شاد و آرام نام خورشید چرخ فلک شمس که
 چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل هفتم و نفس و جسم فلک شمس پدید آید در آورد
 شادایام بشین معجمه و در مملو نام عقل هفتم و شادایام بشین معجمه بالف و دال ابجد با
 الف و تحتانی بالف و میم نفس فلک شمس و شادایام نام نون مفتوح و شین معجمه باء
 و دال ابجد و فتمه الف و سکون را در مملو و سین بالف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد

و روان نامید آسمان و روان و فردان و زروان نام نامید بنون بالف و در مملو زار
 تحتانی معروف و دال ابجد نام ستاره که عبری زهره خوانند نامید آسمان فلک زهره
 که سوم است میگوید که از عقل هفتم عقل هشتم که زروان نام دارد و بفتح زون و سکون را در
 مملو و و بالف و نون نفس فلک زهره و روان بفتح فاء و سکون را در مملو و و بالف
 و نون و جسم آن فلک زروان بفتح زاء معجمه و سکون را در مملو و و بالف و نون ایجاب آورد

۲۰ خرد و روان و نون بر چرخ ار لاس و فر لاس و در لاس تیر تبار فوقانی و بار تحتانی
 کشیده و در مملو نام ستاره عبری عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

شمعون آغاز و زنه هشتین شمرده شود و گوید که از عقل هشتین عقل نهمین را لاس نام
بفتح الف و سکون را در مهمله و لام با الف و سین مهمله و نفس فلک عطار و فو لاس نفعه
فا و سکون را در مهمله و لام با الف و سین مهمله و جسم کن فلک و لاس نفعه و او و سکون
را در مهمله و لام با الف و سین مهمله با فونیش در آورد ۴۱ و خود و روان و تن و

۴۰ آسمان فونش و در فونش و در دوش او بد ماه آسمان فلک القمر و مصاف الیه
افزین ترکیب و در ترکیب با بقیه چنانکه تیر ماه و جزان مقدم است بر مصاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل دهمین را که فونش نفعه فا و سکون را در مهمله و فون با و او
معروف و شین معجمه نام دارد و نفس فلک قمر را که در فونش نفعه و او و سکون را در
مهمله و فون با و او معروف و شین معجمه خوانده شود و جسم آن فلک که در دوش
بفتح الف و سکون را در مهمله و دال ابجد با و او و شین معجمه نامیده شده است با فونیش

آورد ۴۲ بر ساطعی حکمی اندک گفته شد و زنه سروشان بی شمار در ساطعی کمال
میگوید که آنچه بر شمر دیم مجموعا و کلا گفتیم و زنه ملائکه و عقول افون از شمار اند ۴۳

گران رستاره بسیار است و هر کدام را از خودی و روانی است باقی گران رستاره بفتح کاف
فارسی و در مهمله با الف و فون و فحه را در مهمله و او ساکن کو اکب بطی سیر میگوید چنان
که عقول و نفوس جسم کو اکب چهاره بر شمر دیم پس آن کو اکب ثابته بطی است پس از این
عقول و نفوس جسم اند هر یکی را عقلی و نفسی جسمی بوده است و هم و چنین با هر کدام

لحنی آسمانها و گران رستاره گران رستاره و روانهاست نختی بفتح لام و سکون خا رجمه
و فوقانی با تخطائی کشیده شود و جری مقابل نمی میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که هستند
بر شمر دیم افلاک جزئی را که میان افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جزیره و غیره جا دارند

نیز همین ساطع عقول و نفوس جسم هستند هر آسمان جزئی عقلی و نفسی و جسمی از ۴۵ شمار

خود و روانها و رستاره گران آسمانها و ملائکه و ملائکه میگوید که بر موجودات و مخلوقات

کلی را جز اینها و همین احاطه نیست ۴۶ بنام میدان این کلمه و بطها فضل سطلی که بر او

می شود از سطلان ذکره آورده تا تجدید سطل را بخواند و در بنام خدا ایا بونی زیر ۴۷

۴۷ سر اسر سپهران کوی و دیزه و پاک اند و مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و دوا و چهل
جسمی دور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خط ط کشند بسوی محیط همه برابر شوند و از آن
بعربی کرده گویند و نیزه بجا و باد تختانی و زار و نیزه زار فارسی خالص خاص میگوید که افلاک
سر اسر کوی شکل هستند و بر می پاک اگر گشتن و پاوشدن ۴۸ سبک و گران سرد و گرم
و تروشنک است نیزه سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر هستند که
خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یوست و نیزه از این خصایص و بر می هستند
۴۹ بالیدن و بزمردن و کام و شمش ندارند کام بکاف عربی با الف و میم قوت
شده می که ملایم و ساز و ار را بخود کشیدن و در خوا به ششم نفع خار و سحجه و سکوین بنقطه
و میم قوت غصبی که نا ملایم و ساز و ار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از منو
خمو و دیگر خصایصی که جسمانیات را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی بر گران اند
۵۰ نیزه گرفته بیکر و گدشتن نگار و پاره شدن و فاهم آمدن فیند بیکر نفع
با فارسی و سکون باد تختانی و فتنه کاف عربی و سکون را در جمله صورت پاره شدن
ببا فارسی خرق و فاهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغییر صورت و تبدیل ایشان
و خرق و التیام نیست بود اباد که بر این و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
مذکور است اگر بایرادان بپردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدانند بر ختمیم
اگر اطناب کلام را بایم در میان بیست و سه را بر کشاده می نگاشتیم خود بپرویی اگر
کرایش بدین سود شسته باشد کتب فلسفه چون میدی و صدر را نکود که این را بر و بر کشاید
دریده و دوخته و گسته و پوسته و جدا و پیونذیده و شکافته و بهم ای نمی گردند این
فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن ارسوی بر افرو و بهم ای بفتح با
ابجد و فتنه و نیزه و سکون بهم و د الف و سکون تختانی ملنیم و التیام نیزه ۵۱
همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خود خواسته و انگیده خود است چه زنده در یابند
خود بها اند چرخ بفتح نیم فارسی و سکون را در جمله و خار و سحجه دور گردش حرکت خود خواسته
خار و سحجه را دی که منسوب بود بسوی اراده انگیده بالف و حروف و فتنه و نیزه و سکون

و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه و ال ابجد و اء هوز در آخر بعضی قصد کرده
 شده خودی بیاگرشیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی و قصد
 است حرکت دوری نیست که بجز متحرک بر اینون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
 بسوی محیط گردد و از حرکت تقیم و حرکت افلاک تضر نیست که بگردانیدن بجز دیگر حرکت
 کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بطله آید و اراده او را در آن بار نباشد و
 افلاک که عقلیات را مدک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواستش خود بطله
 می آورند ۳۲ دوران هر امردن و زاینده و گرفتن بیکر و گذشتن نگار نیست بگوید
 که عالم از تغیرات هر گونه و تبدلات متنوعه از او بر کران است و درین جهان را در گفت
 و فزایمان و ازین جهان کرد و درین بفتح فا و راه ممله و واو مجهول و دال ابجد و یاء
 تحتانی معروف و نون یعنی شصین فزایمان بفتح فا و راه ممله با الف و زاء مجهله و میم
 و نون حکم و فزایمان بفتح فا و راه ممله با الف و زاء مجهله و یاء تحتانی معروف و نون
 علوی میگوید که عالم سفلی را که کیتی و جهان شصین باشد فرمان بریز و محکوم کرد از بهر عالم
 علوی که هر چه درین جهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روانی می یابد هر چه در
 جهان نگار می بندند اینجا صورت بریز میگردد ۳۳ بنام نیردان بهم اند ۳۴ خود
 را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیر و می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است
 با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
 بحکم احتیاج است که در جسم آمده کار را به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
 توانائی ندارد و بکار کردن همچو دهنش و نماز و روزه و جزان بدین سبب نفس حاجت
 سوی جسم سر و شتمان روان گردد و سپهر آبادیست است سر و شتمان عالم ملکوت
 روان گردد بفتح را و راه ممله و واو با الف و نون و کاف فارسی کسور و راه ممله و دال ابجد
 مجمع ارواح سپهر آبادیست افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارفاح و روشتمان است
 که در آن همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بعبی جنت و فردوس خوانند بر افلاک است
 ۳۵ هر کس که نزد یک فرشتگان که خردان و روانان سپهر اند رسید که هر خدای جهان

دید میگوید هر کس که با ملائکه هم نشین آید خدا این بشود ۳۹ بدان خرمی هیچ شادی و
 حرمی و فردین جهان نرسد ز بیان آن شادی و خرمی و خوشی و نمره را تواند داد و گوشت
 نیاید و شنید و چشم تواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزونتر
 و بالاتر است از سرور این جهان و مالا عین ايات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
 بشر تغییر است از همین سرور ۴۰ و آسمان چندان خوشی است که خبر رسیده کان نمانند
 رسیده گان بفتح راه جمله و سین جمله بیا یا تختانی معروف و فتمه دال ابجد و کاف فارسی
 بالف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را خبر
 و اصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و این شادمانی
 سامانها ندیده اند ۴۱ کمینه بایه بهشت است که فرمایند را برابر فردین جهان بهند
 یعنی آدمی مرتبه از نعمت بهشت است که کمترین مرتبه را از بهشتیان اند و دهند که ساکن
 باشد بمکتبی پس مردم اصلی رتبه را که بفرا دین جناجا یا بند از اینجا انداز میتوان گرفت
 که چه قدر بهره اوشان بوده باشد ۴۲ جزین آنچه از بیکرهای زمان کمترین بهندان
 و خورد و آشام و پوش و گستردن و دست برد و دین جهانی در شمار نیاید آشام
 بعد الف و شین معجمه بالف و سیم و خبرهای نوشیده چون خمر طوب و آب سرد و شند و شیر گستر
 بضم کاف فارسی و سکون سین جمله و نوفانی و راد جمله و فوش و گستردنی چون قالین
 و غیره پوش بضم بار فارسی و و او مجهول و شین معجمه طبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه
 و یاء تختانی معروف و سیم ساکن چون ابوان و صنفه بار میگوید از اینجا بکان چون
 از بهر خدمت و علما و واکولات و شروبات و طبوسات و مفروشات و ساکن
 طیبه مواضع مغربه که در خدمت است از بهر خدمتیان و دین دنیا شمر و دین ان نتواند
 زیرا که گاهی مثل آن دین جهان نموده بهشتیان را تنی از بخشش بزدان برتر
 باشد که بزدان کهنه شود و دزدگیر و دزدان لایق در و فراز آید می گوید که در بهشت
 آنچه موجب درد و الم شود نبوده است و تخمین آن و کهنه شدن آن چون موجب الم
 هیچ میشود و آن سرانیت بهشتیان ابد الابد بصحبت و تندرستی بماند و گاهی بزدان

و خسته نشوند و جاویدان در آن بسر برند ۴۳ بنام نبردان بسم الله ۴۴ خدج نام
 گرداند جای و فوار آمد گاه توانای و نیروی بالاست خدج ماه عقل فلک قمر گواه
 بکسر کاف فارسی و سکون راء همله و دال ابجد و دالف و فتح سیم و سکون و دال ابجد
 جمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود بشرح این فقره میگوید چه فواید
 که خرد ماه سپهر است بیکر اونا گوهر او فردر گاش بر آشیجان بسته فرومی بارد برای آنکه
 فوار آمد او را از توانا شهبای گزیده میاخی گوشتش نامی سپهر و چونده می ستارگان
 و نهاده اختران گوهر بفتح کاف فارسی و سکون و او و فتحه ۴۵ هوز و سکون راء همله
 چنبری که قایم بود بذات خود و از ابروی جوهر نامه و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قایم
 نبود و در مقام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی چنبر رنگ دار
 آشیجان بدالف و فصران نیز و خا و معجزه ساکن و شبن معجزه و باد تخیانی مجهول و جیم
 و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب باد و آتش هستند میگوید که عقل فلک
 قمر بسبب قوتی که او را از انجم و افلاک بهره شده و در وقت صورت و نقوش عناصر
 بسیط فیضان میکند که از آن عناصر بسیطه باهمه گرا میخته موالیده ثلاثه را به پیدایی
 می آرد و مکنونات عالم سفلی صورت میگیرد ۴۶ چنانچه این جای در دانش روان
 ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
 بیکر نید است و نگار آرا بیکر نید بفتح با و فارسی و سکون تخانی و فتحه کاف عربی و سکون
 راء همله و فتحه با و ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورت گنگار آرا بکسر نون
 و کاف فارسی با الف و راء همله و دالف و راء همله با الف کشیده نقش بند می گوید
 که عقل فلک القمر مصور و نقوش است که صورت سبتن و نگار استن موالیده معلق بدو
 ۴۷ در فو و دجخ ماه آشیجان کرده شد آشیجان مواقع عناصر میگوید که
 تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۴۸ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته می باشد
 گشت میگوید که از هر تدبیر صالح امور عناصر ملائک اربع ارسوی او تعالی جل شان
 معین مقرر شده اند ۴۹ بدین نام انبراب و سیراب و سمیراب و زهراب انبراب بفتح

بفتح الف و نون با بار تحتانی معروف و راء همزه با الف و بار ابجد نام نوشته موکل که
 انش تیراب بهار هوز و بار تحتانی معروف و راء همزه با الف و بار ابجد نام نوشته موکل
 که ه هواسمیراب بفتح سین همزه و کسریم و تحتانی معروف و راء همزه با الف و بار ابجد نام
 نوشته موکل که ه آب تیراب بفتح زاء هوز و بار هوز و بار تحتانی معروف و راء همزه
 با الف و بار ابجد موکل که ارض ۵۰ آنچه از خشیا ن آمیخته شده ناگرافی است
 گرافی است گرافی بفتح کاف عوی و راء همزه با الف و نون کسور و بار تحتانی معروف
 مرکب نام التکریم که دیر باید ارماند ناگرافی برخلاف آن که مرکب ناقص التکریم
 و نا باید ار باشد و خود بشرح اش میفرماید اگر چه پیش بچند باید گرافی است و رند ناگرافی
 پادشاهان از پادشاهان فارس باید ار و استوار اند ۱۵ ناگرافی چون با
 و دگران دود و برف و باران و آسمان غروب و ابر و درخش و مانند آن گران
 دود بفتح کاف فارسی و راء همزه با الف و نون و دال ابجد با و او معروف
 و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بحر بی اغوا ضباب گویند آسمان
 غروب بغین نهجه ندر درخش بضم دال ابجد و ضم راء همزه و سکون خا جمعه و شین منوط
 برق که دیر باید ار نمی مانند زمان تعاد اینها قصیر است در اندک زمان فانی محدود
 می گردند ۵۲ بهر کدام نوشته دارند است بهر کدام ازین ناگرافی بلکه
 موکل است از جناب ایزدی جل شان و این موکل را لب النوع و بدری زفان
 بروردگار گویند خوانند که در امور اندر حفظ و صیانت انها می کوشند مثل ه چنانکه
 بروردگار ان باد و گران دود و برف و باران و آسمان غروب و ابر و درخش مسلم
 و سیدام و سیدام و هتاس و هتاس و میثام نام اند و چنین دیگر از اینها همین سان
 بر دیگر انواع ملائکه موکل اند ۵۴ و از گرافی آمیخته نخستین گرافی است یعنی آنچه باید
 و استوار مانند یکی از ان محدثی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و بهر
 و زین ان بخش بفتح با و ابجد و سکون خا جمعه و شین منوط نصیب بهره و گونه یکاف
 فارسی و و او معروف و فتح نون و بار هوز یعنی نوع سرخ ارج بضم شین همزه و سکون

راد مهله و خاد مجمله و فتح الف و راد مهله و جیم تازی لعل بهر آن بفتح بار اجد و سکون
 او بهوز و راد مهله و سیم بالف و نون با قوت زینان همچنین ۵۴ و وارندگان
 دارند چنانکه بهرام دارند و برورنده صبح ارج و نهرام برورند کار بهرمان بهرام
 بفتح بار اجد و سکون او بهوز و راد مهله و راد مجمله بالف و سیم و نهرام بفتح نون و
 او بهوز و راد مهله و راد مجمله بالف و سیم میگوید که بر سعد نیات ملائکه موکل اندرب
 الفوج لعل بهرام است و رب الفوج با قوت نهرام ۵۵ پس رشتنی در ویم بختها
 و گونه است چون رشت و بالا و چنار و پروردگار ان اینان آذر و ان و نور و ان
 نام دارند رشتنی بضم راد مهله و سکون سین مهله و فتح تار فوقانی و نون با و تحت
 روئیده بحر بی نبات راست بالا براد مهله بالف و سین مهله و تار فوقانی و بار اجد با
 الف و لام و الف و دخت سرو که به قنات قنات معروف است و چنار که بر جیم فارک
 و دخت معروف آذر و ان بدالف و فتح زار و مجمله سکون راد مهله و و او بالف و نون
 نور و ان نون فتح و و او ساکن و فتح زار بهوز و سکون راد مهله و و او بالف و نون ۵۸
 پس جانوران در ویم بخشها بسیار است چون اسب مردم یعنی پس از نبات حیوان است
 و از انواع متکثره است ۵۹ و هر کدام را پروردگاری است چون پرورنده و دارند
 اسب و ارشش نام دارد و پاسدار و پروردگار مردم عزیزین رام و ارشش فتح فا و و
 مهله بالف کسر راد مهله و بشین صغیر عزیزین رام کسر فا و سکون راد مهله و کسر زار مجمله
 با و تحتانی معروف نون و راد مهله بالف و سیم ۶۰ و هر سه پروردگارانی و رشتنی و جان
 باشد روان یابنده از او و رشتنی پیوند است روان یابنده بفتح راد مهله و و او و الف
 و نون با و تحتانی بالف کسر بار اجد و سکون نون و و ال اجد و فتح و او بهوز و
 ادراک کننده کلمات و خبر نیات می گوید که درین موالید مثله که جمادی و نباتی و حیوان
 باشد نفس مرکب و بسیط است که ترکیب اجزای و نیست ۶۱ بنام پروردگاری و روان
 و الا مردم را که از جانوران بر روانی که گوهر از او رسته و فائق و تنافی و چنان
 و سو پانی است و با و فروزشگان فراز آید و بفتح فا و سکون راد مهله و کسر نون

مسوب بسوی نخلان که اجزاد بار باشد سوپانی سوپ بضم سین همله و او معروف و
 باد فارسی طلب و نان سوپانی مسوب بسوی سوپ و بفتح فاء تشدید را همله شوکت
 و عظمت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات ببطاف نفس
 باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزاء نیست و باب و نان
 خواهش ندارد و شوکت ملائکه با و نازل می شود یعنی بیروان پرستاری همچو ملائکه
 و سروشان میگرد ۴۲ روان را میباید فراگیری و زیرکی و دانش بین حشیجی
 پیوست یعنی ایزد تعالی حکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کار کرد
 که جسم متعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۴۳ اگر در حشیجی تن نمکومی کند و خوب
 دانش و کشف دارد هر تاسپست حشیجی تن جسم عنصری کشف بضم کاف عربی و کسوف
 و سکون بین هجده کار و عمل هر تاسپ بفتح ادره و سکون را همله و فوفانی بالالف سین
 همله و باد فارسی و معنی اش خود می سراید و هر تاسپ یزدان پرستی را گویند که از خود و
 خواب پیش برود و ابر بگذرد و جانور بی آزار نیارزده باشد یعنی هر تاسپ آن عابد
 است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیده از برای خدا تعالی و حیوانات
 بی آزار را چون آهو و گوسفند و بخرانرا که کبک از آن رسانند نکند و پنج نذر ۴۴ چون
 فو دین تن گزارد و سروشتش رسام نامرماند و کافیه تمکان بیند و نکند این
 عبارت خیر است شرط سابق را اگر در حشیجی تن نمکومی کند یعنی اگر ستوده کرد و رفیک
 عمل بود هر گاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را بر رسام نامرمانجا ببیند ۴۵
 و اگر تاسپست و باین دانش و از رستنی و درست بر روشنی باید او را بر ارم سروشی پای
 بیاد تخانی معروف و باد فارسی بالالف و فتح یا در تخانی و سکون ادره و مرتبه ملکیت
 یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هر تاسپ نبود اما از اعمال قبیحه بر گران باشد او را
 مرتبه ملکیت و رتبه فو شته عطا کنم ۴۶ و هر کس خوردنش و کشف خویش در پایه خرد
 و آسمان و اخترهای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند جاوید بجم نازی بالالف
 و کسرو او و پامی تخانی و دال ابجد دالم و مخلصه جای گرفتن اقامت و زیرین و ملائکه

کردن و مانند ۴۷ و آنکس که فرو درین جهان خواهد و میکو کار باشد او را در حور
 و آتش و کوفتش از خروسی و دستوری بران می و نوانندی مایه بنجد گویش
 بکاف فارسی و و او بجهول و کسر یا تختانی و سکون سین مجسمه بنی مقال خسروی بضم
 خا و بجه و سکون سین مهله و فتحه رار مهله و کسر و او و یا تختانی معروف سلطنت و دستور
 بفتحه وال سکون سین مهله و ما و فوقانی و و او معروف در او مهله و ز پر و نشی بران بفتح
 با و فارسی و سکون رار مهله و میم با الف نون یعنی فرمان و حکم نوانندی بفتح نون و
 و او با الف و فتح میم و سکون نون کسر و ال ابجد و یا تختانی معروف غنا و نو نگری نواند
 غنی یعنی هر کس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نفیم دنیا را طالب شود از در تعالی او را در
 دیگر بار یعنی هرگاه درین دیگر در آید با اندازه کردار و گفتار و خود او برتاب و ملاح دینی
 رسا چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و خدا و دولت ۴۸ تا چون کند چنان
 انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی با الف و میم یعنی درین بار که خسرو
 و دستوری و نو نگری یافته باشد هر چه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان باید و خود تفسیر
 این مطلب می گوید تا چون کند درین ابندی جهان انجام یابد ابندی به الف و سکون
 با و ابجد و فتح میم و سکون نون و و ال ابجد با غرت و در و لتمد ابندی بدولت و
 غوت و باز تفسیر آن می سر آید و خسرو آباد و در و ان شاد که یردانی آباد و در و بر
 بیروان پاک نهادش یاد در خواست که امی مهر بان و او را و امی داد که پروردگار
 پاک خسروان و جهان داران و نواند از اربابا و بر تن و اندوه از خویش و پیوند
 و مانند ان پیش می آید این چیست و جبر است جهان خدای و هستی خدایو پاسخ داد
 این بیان از پنج اسم است برای توضیح فقره آینده که ۴۹ باشد آباد به الف و
 با و ابجد با الف و و ال ابجد نام پنجبری از پنجبران ایران که این نامه بر و رسیده پندارند
 از آسمان و بعضی در و و آفرین پند بفتح با و فارسی و سکون تختانی و فتحه و او و سکون
 نون و و ال ابجد متعلقان و افارب خدو کسر خا و بجه و و ال ابجد و یا تختانی معروف
 و و او ساکنی خداوندگار هستی خدو خداوند جهان که از در تعالی باشد پاسخ بیاد افار

بالف و ضم سین همله و سکون خا و بحجیه جواب یعنی پنجم باب و از خدای تعالی پرسید که
 سبب تالم و اندوه که سلاطین ملوک و اخصیایا از جهت مردن اقارب و اولاد یا از
 دست این مرد پیش آید و بامراض صعبه مبتلا می شوند چیست اینز و تعالی بپوشش
 چنین میفرماید ۴۹ این که در هنگام خرمی از ار و رنج میباید از گفتار و کردار
 گذشته در فتنه تن که دادگر ایشان را اکنون میگیرد و میگوید در هنگام خرمی که از سلطنت
 و توکل سلاطین اخصیایا حاصل است تمام و اندو یکین شدن نتیجه احوال سابقه
 است که در جسم سابق که روح ایشان از آن انتقال کرده درین جسم رسیده است
 خداوند عادل این یاران نتیجه احوال قبیه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
 میافزاید و میگوید باید دانست چنانکه کسی پیش بر کار بود پس نیکی کرد و گدست و
 بن دیگر پوست کام بخشش این بار او را بار زد و رسانید و با این ازداد گری پادشاه
 بدکاری بد و رسانیده از کفر نکاشت چه اگر در یاد او راه و گدشتی شود و دادگر
 باشد کام بخش بخشنده مقصود و دهنده مطلوب که اینز و تعالی باشد کفر بفتح کاف عو
 و سکون با و تحتانی و فتنه فا و سکون را و همله جزا و احوال با و او را بیاد اجد بالف
 و وال اجد ساکن و فتح الف و سکون فا و را و همله بالف و و هوز جزا و احوال بد
 یعنی اینز و تعالی که عادل است جزا هر دو کار که خوب زشت بود بد و میرساند این اندو
 و در نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسرو می و غنا نتیجه افعال است
 که بعد از آن ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین است
 که بر کردار جزا و سزا دهد ۵۰ بنام نزدان هر کس شکار و بد کار است او زشت
 در پیکر مردم رنج و دار و چون بجاری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را
 خود شکن از تنه بار و جانور از اراده از زده و رنجور شدن و مردن و بنیوای پیش
 آمدن از هنگام نادان تا مرگ همه پاداش که دارد و فتنه باشد و چنین نیکی تنه بار
 بضم نادر فوقانی و سکون نو و وال اجد و با و موحده بالف کشیده و را و همله
 جانور بودی و از اراده نده چون شیر و گرگ پاداش بیاد فارسی بالف و وال اجد

الف و تین معجمه خوارنیک میگوید که بفرما حال زشت او را در پیکر انسان داده می شود و
 قلم باطل و تاسخ و تاسخ و تاسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر و
 زبان این را گردونه نامند و پنجم ساسان تفسیر این می فرماید که باید دریافت می بر باید
 که از هنگام زادن نامردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کفر کردار گذشته
 است که این باری باید یعنی این همه تیاج اعمال سابقه است ۱۷ شبر و پلنگ
 بر ویوز و گرگ و همه تند بار که جانوران را زاده و بکار اندازد و زنده و
 بخنده و زری و پریان و بی و شتند و هر کس که می کشند پیشکاران و ستاران باورن
 ایمان بوده اند که گفت و باوری و پشت گرمی این گروه این بدی و فرستی میگوید
 و زنده بار که جانوران بی از از زنده و ناگشته می از زنده اکنون از خداوند خود سزا
 می یابند زنده بار بفتح ناله و زور سکون نون و دال همله ساکن و با و اجد با الف
 کشید و را همله جانوران بی از از چون ابو و گو سپند می گوید که جانوران در زنده
 و جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی از از که دریده می شوند
 پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحایت خداوند گاران خود جانوران
 بی از از را از از میرسانید پس این بار از دست همان خداوند گاران خودشان
 سزای یابند و دریده و خسته می شوند ۱۸ انجام این بزرگان تند بار پیکر
 برنجی و بیماری یا برنجی در حور کار گذرند و اگر گناه بار ماند بار دیگر آمده با باوران
 خود سزا خواهند یافت تند بار پیکر یعنی بصورت بساط و تفسیرش میگوید و بکفر خود
 رسند تا هرگاه بکران کشد یکبار با ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بکران کشد بکاف
 تازی با بنجام رسد و ختمی گردد یعنی این گردش پایان رسیدن تیاج اعمال بر
 کشیده ماند و مانند او پذیرد شماره آن معین نیست ۱۹ بنام زدن بسند
 جهاندار ابا همین و خسرو ابادی بر باید بر بودن بفتح با فارسی بر وزن مبنی و ثون
 این افزوده و بیسم سان است که تمهید می کند فقره ۱۷ زنده رکه جانور بی از از و
 ناشده جامدار است چون آب و گاو و شتر و سگ و خرو مانند آن کشید و بجان کشید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را در گونه است از بهوشیار خردمند چنانکه سب را
سوار می کند و گاو و گوسفند و ستر و خر را با هر چه اینها مردم را بر و ر بار کردن می بینی این
جانوران را که سزای اعمال شان که در نخستین قالب کرده اند از دتعالی حکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را بکشید ۵ اگر بهوشیار دانسته
زند بار کند و درین بار پاداش سزای کار از نهان سو یا میزبان نیاید و در بار آینه
کیفر و باد افکندش سد نهان سو غیب مژ با این بخت میم و سکون را در جمله و زار و مجله و
بار اجد با الف و نون حاکم و میر سرحد ۶ کشتن زند بار برابر کشتن نادان مردی
ار است یعنی برای فانی جان غیر خودی سزای سخت مقر است ۷ دانید زند بار
یا کشتن چشم یزدان والا که فرامیزد که خلاف فرمانش کرد نرسید از چشم خدی
والا که گرفتارش سخت است ۸ بنام یزدان اگر زند بار که جانور جاندار را زار و
جانور کشته است زند بار را کشته سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش
کشتن بچا کشته باشد چه زند باران برای سزا و کیفر و اودن اند یعنی این قتل حیوانات
موردیست جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقولان است که از دتعالی زند باران را
از بهر خدادادن ایشان آفریده ۹ کشتن زند باران را نشاید و ستوده و
درجه است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشته بوده اند و بیگنا آن را می کشند
سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح بار اجد و سکون از بهر و فتنه را در جمله
و ده روز در آخر ثواب پنجم ساسان از سوی خود شرش می فراید و می گوید چه
سزا دادن با اینها بیکه کردن و سیران والا یزدان ره سپردن است ازین دانسته
شد که بر مان داد تا زند باران را بکشند چه سزای زند باران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب قبل سباع مودیه از بهر آنست که از دتعالی قبل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را کشته بفرمان خدا کار کرده باشد ۱۰ بنام یزدان کسانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کشتن و بد کردارند بقتل رستنی پیوسته و بکالبد روینده
پیوسته گرفته سزای بخودی و ما بهوشیار می و بد کرداری بایند و بهاد افرا نا آگاهی و

و رشتگی را می کنند یعنی بجای بند نهانی در آید و سراسی کردار خود باند و این را وینده
 نام گویند ۸۴ تا آنکه مآخوب دانش و کشتن اند بجای کانی پیوند یعنی جبال بد کردار
 در قالب جادوی و سحر فی بماند ۸۵ تا آنکه گناه امی هر کدام کرانی شود مانند
 پس ازین انداز بندی تن مردم پیوند و در آن تاجچه کنند اینچنان باداش باند
 کرانی صبح کاف عبوی و زار همله بالف مکر نون و یاد تختانی منی شنبی و سپری یعنی
 بعد از آن که در از روزگار در قالب جادو بماند و سراسی کردارشان بانه
 رسد باز در تن مردم بیاند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیاند ۸۶ بنام برون
 اگر مردم میگویند پس و بد کشتن است چون فرودین تن بیانشد دیگر آشیج تن نیابد
 در دانش را بفر از آباد راه نمهند و بد خو بهامی او در بیکر آتش سوزنده و برف
 فسرده و سوز گنده و مار و کرم و خرقان از ازندگان و رنج اوران شده آزارش
 دهند فسرده شستن از فسردهن بضم اول بسته نون و منجد کردن یعنی هرگاه از قالب
 دوری گزید و کابلش از هم ریزد و عالم علوی که فوار آبادش خواهند در آمدش صورت
 نهند و خصائل خیمه افوناری بیکر و نوح اساکر دیده اندایش رساند ۸۷ و از
 دوری آغازنده و آغاز گاه و بزدان و سروس و فرشته و فرودین تن و آشیج
 بیکر در شش ناکامی سوز و این رشت نربن بایه و نوح است آغازنده بدلف
 و عین هجمه بالف و کسر زاده و سکون نون و نوح دال و از بوز باریت کننده آغاز
 گاه بند میگوید که در شش و نوح از بند و فیاض که از و تعالی باشد و هم از آغاز گاه
 که در و پستان بود و هم از تن عصری که بدان الفت بر پخته بود و در و ناکام ماند و
 و این سخت ترین عفو بات است اکنون با با و روان شاد می بر باید ۸۸ بکوی
 بزدان ترا و دوستان را ازین مه رنج نگه دارد و مه رنج بکسر و از بوز ساکن
 عذاب الیم ۸۹ بنام بزدان چون گرسنه و بنجواب دل را به بزدان بندید از
 تن خشیجانی جدا شده آسمان ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بنگرید بن خشیج
 جسم عصری ۹۰ پس برگردید بن خشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

باز بران پایه که ریده آید رسید و جاوید در آن پشند و پائید یعنی هرگاه جسم عضری نماند
 آن مرتبه را که دیده استند برسد و دایما بران پایه پایدار ماند ۸۹ تمام بردن
 نماز بردن سوخته سومی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سوخته سیمین جمله و
 و او معروف جهنمی که سویش نماز گذارند و ازرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه را می آید
 اسلام و باز گشتادین مطلب خوبی پرمایه که آن کوهر بی سورا در همه سوز نماز توان
 برد و بهر سو که او را پرستی رو است و با این بهتر نماز بردن سواحت و رو عبادت
 و نماز بردن خوشترین سومی ستارگان دروشنیه است گوهر بی سوزات بار
 تعالی که از جهت و محل میرست ۹۰ زن خوابید و جفت گیرید و بجفت و همجواب
 دیگری را نه بنید و برونگرید و با او میانیرد زن خواستن نکاح و تزویج کردن
 بجفت بفتح باهوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فا و تا و فوقانی زوجه و چنین
 همجواب استحقاق باهجفت دیگری زن را کردن می گوید که زن نکاح خود آید و زنا نکند
 ۹۱ بذر کردن را سزاوارند تا بهما را از استقام پایدار ماند ۹۲ چنان شکند و
 سو کند دروغ یاد نکند که خلاف فرمان خد است ۹۳ گناهکار هر آنچه کرد با
 او چنان کند خشم ساسان نماز گشتادین عبارت می پرمایه می پرمایه سراسری
 باید برابر کار بد باشد نه آنکه گناه افرون را پاداش ازرا کم بجای آید و چنین کم را افون
 ناکزیر است اگر کسی را بسک گشته رانیرد آن بگذراند و رب تیغ شمیر چنان
 سازد یعنی کسی را به تیغ چنان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
 زوای انجایه که بهوش شود مخزید هوش زوای بضم او هوز و او مجهول و شین
 مجهول و زادهوز و دال اجد با الف و تحتانی خمر و با ده که هوش و عقل را زایل میکند
 چیز نرسیده و نادان بدانای داد کرد درست چنان سپارید تا نادان و رسیده
 شدن او نرسیده بنون با الف کشیده و فتح را در جمله و سین جمله با تحتانی و
 فتح دال اجد و سکون با هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضا
 عقل کردن تواند و ازرا در شرح معنود گویند می گوید که اگر قیمی نابالغ یا معنوه بفقیرانی

پیش خود داشته باشد سرمایہ را بداشند عادل شدن تفویض کنید تا زمان بگو
 و ازین معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی نابالغ ناگاه در نیصورت
 همان بنیم مراد باشد و تفسیر این می گوید ازین آن خواهد که چون بروی رسیده در
 بدو سپارید یعنی از این امین و مودع گرفته بصاحب کالاتو فیض کنید ۹۴ چیر
 بازمانده پدر و مادر به سر و دختر برابر دهید و برین اندک خیر بازمانده ترک و میراث
 ۹۵ زیر دست را نیکو دارید تا از نیردان والا فرد باید فرو بضمیم و سکون زاد
 سحجه و دال اجد ثواب و اجر ۹۶ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از
 نیک و بد کرد اگر نیکویی کند بهشت یابد و در بدی و دوزخ نشیم شود توان کن تبار و قاف
 مضوم و واد بالف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار قوله و رب
 دوزخ نشیم یعنی بدی کند جایش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
 دادگر افروخته خویش را توانائی تناسای نیک از بخشیده و نیر و مند گردانیده که
 بهر کدام تواند گردانید پس اگر فرمان داد که جز نیکوی و بی درو نیست کار کند بهشت
 برین و مینوی گزین جای اوست در بنده خوبی شود و دوزخ نشین یابد اشکار است که گدا
 ستوده و نیکو نیده و خوب و ورشت گرد او بهشت و دوزخ است و برمان دادار
 بی ببال چون سخن پزشک هر کس نپند مهربان و ناامتنود از رنجوری است و باندک پیر
 تذرتی جاوید یافت و انگوشتنود بیماری خویش افرو و پزشک از رنج و تذرتی
 ازاد است پزشک بکسر از فارسی و کسر از هوز و ز از فارسی نیز و سکون شین مجمه کاف
 حوبی طبیب و معالج نگویده بفتح نون و کاف عربی و واد مجهول و از هوز و یاد تختانی
 معروف و فتح دال و سکون و از هوز معیوب و ناپسندیده گرد او و بکاف فارسی مکتور
 فراهم کننده مینو بکسر میم و یاد تختانی معروف و نون و واد معروف بهشت گزین بضم کاف
 فارسی و زاد مجهول و یاد تختانی معروف و نون گزیده و منتخب همان بفتح و از هوز و میم
 بالف و لام بهند و شریک رستن بفتح راد جمله و سکون سین جمله و فتحه تائی و تائی
 و سکون نون نجات یافتن ۹۹ بدی از خدا می هسته نیاید

و بناحوب خواشندارد و معنی اعمال قبیحه باصدار عبادت ۱۰۰
 بنام نردوان هست شدگان فرازین دیود یا فیکان فرودین بخشش بخشیده اند از و
 جدا شوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات و همچنین بود یا فیکان
 بضم باء ابجد و واد معروف و و ال ابجد و تحتانی با الف و فا و تا و فوقانی و صاف
 فارسی با الف نون یعنی وجود موجودات عطا خداوند هست و ازین قدم عالم را میخوانند
 و دلیلش میگوید زیر آن بخشند هر ائمه آنچه بخشند باز گیرند که آن خوی زلفت مرد است
 باز گرفتن بر آن معجزه ستود کردن زلفت بضم زاء معجزه و سکون فا و تا و فوقانی بخیل و مسک
 ۱۰۱ جهان بر تو آسان شود خورشید گوهر آید و اللاحدای گرفته و بگیرد اسباب الف و سین
 مبطه با الف مانند مثل ازین قدم عالم و دوام از را میخواند که همچو ذات ایزدی جل شأ
 جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جهان در گشت فرازین جهان است مراد از گشت
 حکم و فرمان ۱۰۳ تخت و افاز چرخ خسروی فرودین بکران رفقا ستاره باشد
 کران رفقا بطی السیر چرخ و بر یعنی و قدر اول ستاره بطی السیر یکیتی خسرو سلطان شود
 ۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انبار از دست انبار بفتح اول و سکون نون و باد ابجد
 با الف زاء معجزه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
 نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره با او هر کدام از کران روستا رگان و تندر و ستارگان
 هزار هزار سال انبار شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند و در هزار
 دیگر کو اکب بطی السیر و سریع السیر یک هزار سال با وی شریک گردند ۱۰۶
 انجام ماه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین بار و انبار آغاز
 خسروی بادشاهی یا بدی گوید معاون اول شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
 یعنی کو کبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
 چه ستاره که نخستین باد خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
 که در هزاره دوم با او انبار شد دوم شاه چه پس از گشتن با خسرو و نخستین
 شاه دوم باد شاه گشت چنانکه بر محمد که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه خستین بنیاز که در آغاز انبار سخت شاه بود خسرو شود نامیدن نام نهادن
 می گوید که کبکی که با کوبک اول پیش از همه شرکب شده بود بعد سبزی شدن خسروی
 اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون بدر در دست یعنی سلطان
 ثانی را حال همچنین است که بکبار رسالده بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزاره
 ای دیگر کواکب دیگر با وی شرکب گردند و مقدار زمان سلطنت همچنین
 ۱۰۹ انجام خستین شاه که اکنون به کام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دور
 خسرو انبار باشد یعنی کبکی که اول بادشاه شده بود آخرین شرکب کارگرد ۱۱۰ پس با
 خسروی دومین شاه هم گذر سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه زادان
 همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر که این ادستار
 گران رود و سبکو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره
 دیگر انبار نماند انبار نماند با شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انبار نماند
 و خسروی او هم انجام گیرد و یک همین چرخ رود انبار نماند از انباریدن یعنی شرکب
 شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی و خسروی خستین باد
 رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نکرد و تفسیرش
 گوید چه آغاز چرخ از خستین شاه و انجام ماه شید است شید بکشین معجزه و یاد سخا
 و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از رطل و اختتام آن بجاه و باز
 همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار پیوند فرودین جهانیان از سر گرفته شود
 یعنی در اندامی دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و بیکر و او آنها
 و کارهای همین چرخ گذشته مانا و اسانه همه آن و یکی همان پیدا کرده آید و پیدا
 کرده شود مانا میم بالف و نون بالف نماند و همچنین آسا بدالف و سین هه بالف
 و تفسیر این هفده می گوید می گوید که در آغاز همین چرخ بوسن استیج سر کند و بیکر و پدید
 آرد که در کنار کار و کردار و گفتار نماند بیکر و دانش و گفتش رفته همین چرخ باشد
 نه آنکه همان بیکر و پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانة نسبت زیر که اگر خواستی باز آرد

چو بر کندهی و از هم ریختی زیرک ایمنی کاری کند که از این شپیان شود از هم ریختن
 تباہ کردن زیرک بکسر از معجزه تختانی معروف و فتحه راه مهله و سکون کاف تازی
 و ناو و شیار ایمنی بدالف و کسریم و باد تختانی بجهول و غین معجزه یابی تحت
 معروف حقیقی و واقعی ۱۱۴ و هر همین چرخ مانده از آغاز تا انجام مانند همین
 چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود دور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
 ای برگزیده آباد در تخت این همین چرخ تو با هم جفت و همچو آب بازماندی و دیگری
 نه پانده اکنون مردمان از شما آیند یعنی در دور عظیم همه مردم نیست شدند و ایاد باز
 خودش از بهر خشم و زراد بماند و نیازش ادنی گوید باید دانست که در انجام همین
 چرخ جز دوتن که مردوزن باشند بازمانند و همه مردمان فرو روند پس آغاز مردم از
 زن مرد بازمانده شود و در همین چرخ نواز را و ایشان بر شود لاد برین باباد بر تو
 که آغاز مردمان از تو شود و همه از ترا خواهند و تو پدر همه باشی قوله فرو روند یعنی نیست
 کردند و فاش شوند قوله بارمانده باقی مانده لاد بلام و الف و وال ابجد بنیاد و لاد
 برین بجای بنیاد علیه لهذا ۱۱۸ بنام نرودان بسم الله باباد و روان شاد می گوید
 ۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان بران بر دیر و ان تواند یعنی کیش شدند و بهتر اند
 نرود بکشد اعتباری ۱۲۰ گرامی تر نرودان کسی است که گجفت تو کار کن گرامی
 بکسر کاف فارسی و راه مهله با الف و میم کسور و تختانی معروف و غرور و محبوب
 ۱۲۱ اکمل که تورانی نرودان او را راند یعنی مردود و قومرد و دود خد است ۱۲۲ قوم
 بخش مردمانی سرخشن رخسین مهله و سکون راه مهله و فتحه با و موحده و سکون خاد
 و شین مجتین سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه
 باشند و خوش می کنند گرامی جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
 خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو بینی در عهد سلطان
 کیش تو همه بسیار خوش و اسوده مانند ۱۲۵ نامردم بسیار بکنند و گناهکار و بزه گر
 نخواهند این گو که هر نرودان است از پرازدان و شرک شرکان نرود بزه و فتنه با و موحده

و زاد معجمه و از هوز گناه و زهره که بفتح کاف فارسی و سکون راد همله گناه بکار سرگضم بن
 همله و ضم تاد فوقانی و سکون راد همله و کاف فارسی بزرگ ۱۴۶ یکی از ازارهای
 و فرخ جهانیان را بر خاستن این است از بر نادن یعنی بر خاستن شریعت توار
 بادشاهان ابهر ایل جهان بسید ریخ است ۱۴۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
 گیشهای که پدید آید آگهی می بخش این عبارت از سوی خیم ساسانست تمهید
 فقره آینده ۱۴۸ گروهی اشکارا شوند میگویند و اما و کارکن و پرستید در بندگی سالک
 پرستید بفتح با و فارسی و کسر راد همله و سکون سین همله و کسر تاد فوقانی و سکون شین معجمه
 ضم با و بجه و سکون دال همله ریخ کشنده در جملات الهی عربی متراض و در تفسیرین
 فزاین نواد واقع شده می گوید بناس در راه خدا و پرستش او کم خوردن اشامیدن
 و خوابت و چنین کس را که تابسد و هر تاسب گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
 کم خوابد و او را تا بسید ریخ تاد فوقانی و با و فارسی با الف سین همله و ضم با و ابجد و سکون
 دال ابجد در فزاین نواد زبان و هر تاسب بدری زبان گویند ۱۴۹ و این گروه بسته
 راه اند یعنی پرستیدان و هر تاسبان ۱۵۰ و هم گروهی بی تاسب و هر تاسبی نگو
 دانش و کنش باشند و بر سر خودی او بود چیز جویند و خدا جوی بی ازار نده تن خود در
 پرستار گردند بر سر تاج راد همله و سکون و هوز و فتح با و ابجد و سکون راد همله دال
 و بران بر سر خودی بران عقیله او بود بضم الف و او و مجهول و فتحه تحتانی و سکون
 و هوز و ضم با و ابجد و او و معروف و دال ابجد با هست و حقیقت یعنی گروه اولان
 که بر این عقیله حقیقت حقایق اشیا تخلص کنند و خود را برضیت و مجاهدت در
 عبادت الهی ریخ نهند چونکه سر داسب در عبارت فزاین نواد درین فقره و فتحه
 بتفسیرش سکوبه سر داسب خدا جوی است که بی کم خاری و کم خوابی و جرتنهای کرنی بر سر
 خود پسند خدا را جوید و نهان خبر با اشکلا سازد و ازار جانوری را و انتم و وزین دو
 گروه نشان بدو زبان و هر زبان دوه سر داسب بفتح سین همله و سکون راد همله
 و دال ابجد با الف و سین همله و با و فارسی بر توی بفتح با و فارسی و سکون راد همله و

فتحه نافوقانی و کسر او و یا و تختانی معروف حکیم اشراقی که برضیت و مجاهدات خدا را جوید
 و حقایق اشیاء را پژوهش کند و از ادب و بی زبان هر تاسپ پرستند و بفرازین نوادین
 گویند پروبان جمع یعنی اشراقیان را بهی بفتح را و همزه و سکون و ده ز و فتحه با و بعد
 و کسر را و همزه و یا بی تختانی معروف حکیم است لالی که بی رطابیت بدلائل و براین خدا جو
 کند و حقایق اشیاء بر شکافد و بفرازین نواد از اسر و اسپ گویند ربه بریان جمع معنی
 است لالیان ۱۳۱ پس گروهی ایند نیکو دانش و بدکار و رند بار ازاره و تفسیرش
 می گوید و این نشان گروهی است که فزائی وزیر کی است دارند و بان زغ بار از رند و
 دین بخون جانوران بی از را لایند و شکم بدان پر از زغ یعنی خوب شست شست کش با
 ۱۳۲ گروهی سرور رام و نیر و رام و جز از رام را بهم آمیزند توضیح این الفاظ می گوید
 در هنگام پرستش زردان درخت آنچه بر دل تابد آن را سرور رام نامند و سرور
 و سخن شش سپند را نیر و رام خوانند و باز گفت دور از خرد که بیکانه هوش باشد از احراز
 رام گویند و زین نشان نیره در و مان داده سرور رام بفتح سین همزه و ضم را و همزه و یا
 معروف و را و همزه س کن را و همزه با الف و میم نیر و رام بفتح نون و سکون تحت
 و را و همزه و و او معروف و را و همزه با الف و میم جز را رام بضم جیم عی و را و همزه با الف
 و را و همزه و را و همزه با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار با هم که آمیزند اول آنچه
 با شراق در یافته شود دوم بر این است لالی سوم طغیات و همیات گاهی با اول
 و دوم روند و گاهی بسوم بگردند ۱۳۳ گروهی گویند که جز کو هر خدای والا
 از او رسته باشد یعنی خدات بارتعالی مجرد از ماده نباشد و جو صلیحش میگوید و زین
 گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه و مشککان زن و تنائی اند از او
 رسته که هر خداست یعنی ملائکه جسم و جانی که مان برند ۱۳۴ گروهی سرانید
 که زردان زن است و تفسیرش میگوید و زین تنائی کیشان را خواهد که میگویند و زین
 بر یکم مردم است و مانند ان تنائی کیشان بفتح نافوقانی و نون با الف و نون
 با یا بی تختانی معروف و کسر کاف عی و تختانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از هر جداوند نحانی جسم ندارند ۱۳۵ و اندی بران وند
 که بر دوان خوی و منش است و آن نیروی است و زره تن اندی بفتح الف و سکون
 نون و دال ابجد و بانی نحانی مجهول معنی چند کس و بعضی و زره تن یعنی مخصوص و
 خاص است بحکم ۱۳۶ انبوهی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با
 از دوان بر دبار یعنی با وصف انکه حیوانات بی ارار را از رازند و شکند و باز خود را
 پیغمبرند بگیرند ۱۳۷ بی مهر زنده بار که جانور بی ارار است و هر تپسی که بر ستار
 بسیار و پنج بر دین بهر وادار است بهر شمعان رسیدن خوان یعنی بی انکه جانور
 بی ارار دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بلائیکه رسیدن توانش و امکن
 نذر ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و بر زنده و پیرومی اندک بر ستار و پنج
 بر دوان پنجه بیند نه از نه بد دیگر خبر مانند کند و بدین اینها مادر است کار شوند نذر
 بکسر با فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر را و همله و سکون نون و دال ابجد
 مفتوح و هه زور ساکن قوت تحمیل و واهمه یعنی کسانی که خود را گیرند و وصول شان تا
 فلک القمر است بالاتر از این نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت و بهر
 و تحمیل ایشان ان مشاهدات را بخیر دیگر فرغانه پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
 و دانند که بر دوان و زردانیان را دیدیم و خود تفسیرش سیکویدی می پر باید که گروهی خود
 را پیغمبر گیرند و پیام رسانان بر دوان شمارند چون بی که اختن تن و انداختن خو
 بد و انداختن نیکو کاری که مرخص آن مهر زنده بار است بر سپهر بر آمدن بستانه
 فرشته رسیدن نارواست و این گروه بدین گونه زره سپرده اند بانکه بر ستار
 و کم پنج بر دوان فرومی چند در زیر سپهر ماه بنگرد و چون هنوز روان بر پندار نه چهره
 شده مانند پیوند دیده ایشان را بخیر می دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمرادین راه
 آنچه دیده اند بن بود آن نیایند و بی بیکری که پندار بدیشان نمود و برگرد از راست
 بکاست افتد و بی روان را در تپایی افکند سمراد بفتح سین همله و سکون بيم و راه
 همله با الف و دال ابجد و هم سمرادین بکسر و دال با بار نحانی معروف و نون و همی چهره بحکم

فارسی سکون مخفی حروف را جمله مفتوحه و مدحوز غالب می گوید که باندک صفت تابشی
 چند را که بر فلک القمر بنشیند چون مغلوب فوت و ایستاده باشند نور الهی ندارند
 و پیرین نیدار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بگرد که مردمان
 در رنج اند بهین نکشتن بسند گفتند که بسند کافی بسند کردن کفایت کردن
 یعنی همین نکشتن مردمان را رسوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
 مردم نکشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی در
 که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان
 کنند همچنان که خدا خوشنود شود قوله بزرگان بادشاهان و فوایدان قوله
 فرشتگان مردمان نیکو کردار ایزد پرستار یعنی بگمان رضای ایزد ان خویش
 سرور می خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۴۱ چند کیش اور گویند که این
 مارانده نشود و بر نخورد یعنی منسوخ نگردد زین نشان گروهی میداد که با پیروان
 خود گویند که این مار فتنی نیست و ازین برنگردید ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
 آید سوگیری کیش آگاه می سازد که در راه این کیش اوران و این انگیزان هر دو
 پدید آید و با هم در افتند و در یک این راه ایستاده شود و بک سح شاخ بسیار
 گردد و هر شاخ شاخ دیگر را به کارشمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
 کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانند و تفسیر این
 فقره می بر ماید زین نشان گروهی میداد که راه فرزانگان بپرند و بگفته ایشان
 کار کنند و چنین گروه دیگر که خود را پاک بگردانند و اندک کردار خوب دارند باین انانیت
 قوله فرزانگان جمع فرزانه معنی حکیم و دانایستی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و زردان
 شتاق قبول کنند لیکن بگفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
 از دانش بهره دارند ۱۴۴ و چندان این نزد پدید آید که نامه ای برشود یعنی مداد مختلفه و در ابهامی
 ظاهر شود و در کیش کتب و صحایف گشته گردد ۱۴۵ می برگزیده و زردان و ابابا و بکیش ابابا و ان خدا یا
 نباشد برین کیش شد از گروه پیوستارم و پیوستارم پیوستارم پیوستارم پیوستارم پیوستارم پیوستارم

برپایه و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه نبوده از هر گروه هر کس که
 حجت کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه باید و پنجم ساسان
 این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرستادج نام کیش سه اباد است
 فرستادج بفتح فاء و سکون راء همزه و فتحه سین همزه و سکون فون و دال ا بجد با الف
 و جیم عربی و هوز ستمارام راء بهلوی را تهور نام گویند ایشان موبدان و بهریدان
 انداز برای نگاهدشت این و پاداری راه و شناخت کیش و آراش داد بهور ستمارام
 بهاد هوز و او مجهول و فتحه راء همزه و سکون سین همزه و تاء فوقانی با الف
 و راء همزه با الف و میم را تهور نام بفتح راء همزه با الف و تاء فوقانی با او هوز و راء
 همزه و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم میم و واد و کسر با ا بجد و سکون دال
 همزه حکیم و عالم بهرید بکسر راء هوز و تحتانی مجهول و سکون راء همزه و ضم با ا بجد و سکون
 دال ا بجد عابد و صوفی و متراض و خادم و حاکم انشکده آراش داد بجد الف و راء
 همزه با الف کشیده و کسر میم و سکون شین بجه و دال ا بجد با الف و دال دیگر نظام کل یعنی
 اعتدال و انتظام بهام میگوید که بهور ستمارام طایفه علمادین و عابدان اند که بوجود ایشان
 طرق معاش و کتاب فنون جن معاشرت و نحو ستمه و سامان سعاد و خدا پرستی آرا
 میگرد و وصیانت توانین شریعت و پس بجا خدا بطن نوا میس الهی و تعالیم معارف بوسه
 هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرا می شود و این گروه را برامان و بهرین
 نیز گویند و هوز ستمارام راء بهلوی را بهستاران نامند را بهستاران بفتح راء همزه و
 تاء فوقانی و کسر راء هوز و سکون شین بجه و فوقانی با الف کشیده و راء همزه با الف و نون
 و ایشان خسروان و بهلوانان انداز برای بزرگی و برتری و بهتری و کامروائی بگیری
 یعنی انتظام بهات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چتری نامند و سوز ستمارام
 راء بهلوی را سوزیوشان خوانند سوز ستمارام میمن همزه و واد و مجهول و کسر راء همزه و سکون
 سین همزه و تاء فوقانی با الف و راء همزه با الف و میم و سوزیوشان و واد با الف و سکون
 سین همزه و فتحه تاء فوقانی و سکون راء همزه و تحتانی با واد و مجهول و شین بجه با الف

و نون و ایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند و این گروه را شودر نامند
 و در ستارام را به پهلوی هونشان سرانند و در ستارام برادر همله و دوا و مجهول و کسر
 را به جمعه و سکون سین همله و نادر فوقانی با الف درادر همله با الف و میم هونشان بضم ه
 هوز و دوا و مجهول و فته نادر فوقانی و سکون خار به جمعه و سین منقطه با الف و نون ایشان
 پیشه و در کشا و رزند و کوه مردم زین بیرون نیایی کشاورزان و پیشه و ران را پیش
 بشین مجعه و در هندی پس سین همله خوانند و این چهار فرقه است که همیشه پادشاه
 مردم را باین چارگانه قسم منقسم فرمود و هر یکی را بکاری شست ۱۴۴ بنام زردان
 هر کس در اشکارا کردن و سنجاج کوشد در مینو پایه یا بدیعی هر که در اجزار طریق مه
 آباد سعی کند بهشتی گردد ۱۴۵ بیکمان دانند که در سنجاج رست است تفسیر این فقره
 می فرماید مردم یگوید سر اسر بیکمان دانند و بدین گوید که این آباد و روان شاد که
 بمرآباد و خردندان بروان او و پدر دانش با و راه رست بیکاست است گردیدن
 بر او یقین کردن ایمان آوردن آباد بعد الف نام تفسیری از تفسیران ایران و معنی درو
 و آفرین مرخصتیم و سکون را در همله معنی شمار بگیری شمار یعنی از و تعالی بابا و که بی شمار
 در و در و باد خیر میدهد که شریعت به آبادی نقصان حق است هر کس اندک خرد و شسته
 باشد و بیندیتد بروید آید که این محبته آیین چه پایه از دیگر گیشا فرزند است فوه
 بفته فاو را در همله و سکون از هوز و فته تیم و سکون نون و دال ابجد پاکیزه و نورانی
 و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارای نیست اگر خواهد بیکمان آنچه گفته آمد بگرد و داند
 برو و گونه نرد با هر تاسپ شود که رنج کشیدن و این خیر بادیده دل و بدن است
 یا سواد پ گرد که بهر سراسنج کار را در یا بدیعی یا حکیم اشراقی گرد و یا استدلالی ۱۴۶
 بنام زردان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شراح از هر فقره ۱۴۷ که اینست نرسید
 از گناه و هر اسید از کار تباه هر اسیدن بچو ترسیدن و بهترین راه هر خور دان را
 بزرگ دانند که آسان بجاری دشوار رنجوری شود مراد از بهترین گناهان خورد و نام
 صنعا را از بزرگ گناه کبیره و شهو رست اصرار بر صنعا رنجور بکبار است و توضیح این

فقره پنجم همان میفرماید چه در آغاز جاری اندک است چون بگفته بزشک گوشه روی
 به بودی اردو را این چهار را آسان شد و بزشک نگارید زود و راست کرد و بجای
 رسد که از چاره در گذرد و گفته بزمبران و دسوران و موبدان چون سخن بزشکان است
 اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بجای گراید و دست ببرد ازین در و باز بر دواران
 هزار سد بجای کشد که بچار جا ودانی کرد و بزشک بکسر باد فارسی و کسز را دهنوز و هم
 زاد فارسی و سکون شین معجمه کاف حوبی طلیع و سابع تربت بکسر باد فارسی و
 فتحه مار فوقانی اول و سکون مار فوقانی دیگر معنی بازگشتن از گناه عوبی توبه و
 بفتحه واو و سکون را دهمله مخفف و اگر ۱۵۰ نماید از مهر بانی و بخشش او شود
 لا تقطعون حتمه اند را ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بدر گردید
 و آنچه نداشت از شما سر زده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر بزدان نایید بکشید
 که مهر بان بخشیده است بنده را نه از ششم رنج دارد و او آموزگار را ماند نهستن بیم
 با الف و کسرون و سکون مهله و فتحه مار فوقانی و سکون نون معنی مانند و مشابه
 شدن یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزانده است که چون شاگرد و فرنگ نه بزرگ
 او را چوب رند و بود و او خواهد معنی رنجه کردن شاگرد از بهر بود است نه از روی کین
 و شتم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شمار ستار نامند
 چرخ انجا مانند و با بنجام رسانند و بکران آرنند یا در خانه خود باشند چنین دانید هفت
 ستاره گردنده سبعة سیاره که رطل و ستری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
 شمار ستار شین معجمه الف و را دهمله مفتوحه و سکون مهله و مار فوقانی با الف و مهله
 چنین فتحه جیم عوبی و سکون شین معجمه نون شمادی و کامرانی و مجلس جهان و عیب
 میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کوکب مفلکانه آخر و منتهی شود از روز عیب
 کنید و همچنین هرگاه کوکبی ازین کوکب بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
 ایزد و پرستنده و انا و موبد را دوست دارد و گرفت برید و گرفت بفتح فاو سکون را
 مهله و ضم کاف فارسی و سکون فاو مار فوقانی حکم و فرمان معنی بگفته علماء و عبادا که کنید

۱۵۳ هنگام زادن فرزندانم خدا که دساتیر نام اوست خوانند و در راه یزدان
 چیر و بید یعنی بروز تولد فرزند دساتیر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در خم
 تند آب یا در آتش یا خاک سپردن این طریق دفن مرده است بنفیرش میفرمایند یا پنج فرسند چنان
 یعنی پروان کیش نه آباد و مرده مرده کرده اند است که پس از جدای روان تن را
 باب پاک شنوید و جامه های نیکو و پویا در و پوشانند پس بدینگونه تن را در در خم تند آب
 اندازند تند آب آبی که دوای تن و تبر سازند هر چه در آن افتد بگذارد و چون که خسته
 شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزای تن مرده مردم را با مال بی سپرد
 نکرد و در نه یعنی اگر در تبر آب نگذارند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن
 با مش سوزانند یا گند سبک سازند گند بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه باء ابجد
 و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن چای کنند و از آن بخت
 و شنگ و رشت استوار و سفید سازند و در کنار دای آن جایها باشد و بختها گشته
 مرده را بر افراختن خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جاد دهند یا با بوی
 بزمین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فرستد اخیان کار کردند می خم تند آب بود قوله
 رشت بفتح را و مهمله و سکون شین معجمه و تا فوقانی کج که عبارت را بدان استواری دهند
 تا بود بوقافی با الف کشیده و باء ابجد با و او معروف و دال ابجد صد و د و ح و ج
 مابوت ۱۵۵ پس مرده نامه یزدان خوانید و چیر بایزد پرستان دهید مابوت
 او را نیکوی رسد روان بفتح را و مهمله و او با الف و نون معنی روح و جان ۱۵۶
 نزدیک یزدان دالا پس چیر بهتر و خوشتر از داد و دیش و شش شیت و دیش
 بکسر دال ابجد و کسر از هوز و سکون شین منقوطه معنی جود و عطا ۱۵۷ اگر گناه کرده
 بخت کنید و پشیمان شود تا آن گناه شما مرزیده کرد ۱۵۸ و هم این و هم
 کیش را در نیکو کاری یاوری دهید و کس متفق المله هر یکی هم کیش و هم این است
 مدیکری را ۱۵۹ از روز دایچه برده دو برابر آن بستانید و بچوب زده چند گاه
 در زندان دارید تا ازین رنج بگذرد ۱۶۰ اگر نیکو دینمهر گردان کرده و گردگوی

و بازار گردانیده در بارگستانش دارند یعنی اگر از محبوس شدن بندگان بگریزد و از دزدی
 باز نیاید رسوا کرده ببارگشایدنش ریج دهند و تفسیرش میگوید این خسروان سداج
 کیش چنان است که چون دزد و دوزخ را گرفتار شود او را بخاری گرد شهر گردانند که
 از راه کارگویند بر او همله و او معروف و کاف تازی با الف و زار و جمعه پس
 بزودن چوب رنجور دشته بند بر پا کنند و خشت و خاک به سر امیری بردنش گویند
 و پیوسته خدین اندوه بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگر
 بدیدنش چنین کار نکنند ۱۴۱ مرد بزرگ شوهر دار اینمیزه را که نو مار کج است
 از چوب زون و شهر گردان بخاری کردن اگر باز نگردد نامرد و کند و زن شوهر دار را
 بند مفرق شوهر دار اینمیزه یعنی زنا کننده استحقاق یعنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله
 نو مار تبار فوقانی و او معروف و میم با الف در او همله شنیعه کج کجاف عربی با الف
 و جیم عربی یعنی فعل پس نو مار کج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین خرا
 خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد و گیر او را که آله جماعت است و
 باعث بزرنامی شود قطع کنند تا ماده انیکار یکی متاصل و منقطع گردد و در تفسیر قوله
 وزن شوهر دار را باند می بر باید که اگر زن شوهر دار با مردی اینمیزه او را پس از چوب
 زون و شهر گردانی اگر باز در آن کار گیرند در بند جاوید کنند زیرا که از ناکه شرنگاه او
 باشد بر بدن ممکن نیست که موجب پلاک میشود پس انقطاع صد و زنا از و بخور جاوید
 حبس که نامرگ و زندان باز و دیگر صورت ندارد ۱۴۲ ستارگان روزه را
 که هفت ستارگان بدان چند پس بزودان تایش تایش کنید و افروختنی افروزید
 یعنی خوشبو روشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۴۳ و یکم هفت ستاره روان سنازید
 و پرستش سودانید پرستش سو قبله که سبوش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تامل و اشکال
 کواکب جمیع سیاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رود و بدان سو نماز گزارید ۱۴۴
 گروهی از فرودبان خود را بدو رخ از فراز بان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان مگر وید
 فرود می نهند فتح فادر او همله و او مجهول و ال ایجد و یاد تخانی معروف یعنی زمینی و سطحی

وازی بفتح فا و راء جمله با الف و راء مجزیه تختانی معروف علمی و آسمانی چون ملائکه
 و عقول قوله گوید و او بمعنی تصدیق کفیه و ایمان مبارک ۱۴۵ فردین و
 زمینی برین و آسمانی برابر تواند شد پس تهر و خوشتر شدن از کجا ۱۴۶ روان
 مردم هر چند از سیت چون با سوبه و پرستش بدی از تن فردین جدا شود مانند
 ایشان گردد و در تفسیر بین فقره می بر باید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و فکیک
 باشد چون از تن رها مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دسته
 شد که ما و فردین جاست او را هم سری بفرستایان نرسد و که وی که فوکتر
 بهتری کنند در و غلوی و کاست این پند فوکش بکفر فاوراد جمله و او مجهول و
 فتحه کاف عربی و سکون شین بمعنی دعوی یعنی کسانی که او حامی کنند که مردم
 از عقول و ملائکه بهتر است گفتارشان راست نیست و از نشان بفتح فاوراد جمله
 با الف و کسر راء و سکون سین جمله و ما و فو قانی با الف و نون عالم علمی که افلاک
 باشد و از تن علمی و فکلی ۱۴۷ ای اباد گفت و گفتار زردان است که
 دسته بر دل تو آرد یعنی القامی کند بر دل تو ۱۴۸ یا چون از تن برای با سوبه
 که همین است از زردان شنوی سر و شد بضم سین و راء هملتین و او مجهول و شین بمعنی ساکن
 و ضم باء ابجد نوشته که فرشته سالارین مانند همین فتح بار موحده و سکون واء هوز
 و فتحه سیم و سکون نون است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
 عبارات و ازین نواد در همین فقره لفظ نمیدی واقع شده تفسیرش میگوید بیدن براد
 از فردین تن است و باز بد و پیوستن عربی همچو بر آمدن روح و باز آمدن تن را
 ضلع گویند بدی زفان یوه چینه بکسر نون و تختانی مجهول و فتحه و او واء هوز و فتحه
 جیم فارسی و کسر سیم تختانی معروف و فتحه نون واء هوز و بجم بر آمدن هم آمده جم
 بفتح جیم فارسی و سکون سیم بمعنی معنی که متقابل لفظ است یعنی نیدن بمعنی مطلق خروج
 هم است می گوید گفتار زردان باری میست و باد آهنگ در و نبود قوله باری بار و جد
 با الف و راء جمله و بار تختانی بمعنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی میرون آید باد آهنگ

باد موحده بالهف و کسر دال ابجد و دالف و فتحه و هوز و سکون فون و کاف قاف
 بمعنی آواز و صوت بمعنی کلام خدا تدریجی و صوتی نیست چه صوت منخج و محسوس
 خوان است و تدریجی مقتضی حدوث و تجدد و ازیر و تعالی از تجدیدات و محلیات همه
 بر کرامت و آن جمعی است که بیا بیا فرشته بر دل فرود آید بمعنی کلام خدا بمعنی است
 که بواسطت ملک وحی سوار بر دل رسول ملحق و ملهم میگردد و با چون ارتقن برای ازیر و
 در بانی و چون بن بن بزمی ان چم را بر بان اری و بیاد نو ابرون و همی باد نو ابر
 موحده بالهف کشیده و کسر دال ابجد و فتحه فون و و او بالهف بمعنی صوت و آواز
 بمعنی هر گاه بار دیگر روان جسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایرد تعالی در یافته باشد
 با و از خود بمردم شنو اند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید و
 ۱۴۹ تو مرادیدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا بجهت بندگان فرودین و زمینی

رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرایان همه بر بان بر بند و
 نزدیکان یزدان و دستور فرودین تن نیاز دارند یعنی فرستادن فرمان از بهر طبع
 گردانیدن مأمورین است نسبت بآمر پس هر گاه که علویان و فلکیان در همه حال
 مطیع حکم خدا بوده باشند بر رسول خاکی بیکرا احتیاج ندارند آری بفرشتگان
 نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۵۰ پس از تو امین ترا جی او ام زرد
 کند و او پیغمبری باشد سرگ سرگ بضم سین جمله و ضم ناد و فغانی و سکون را در جمله
 و کاف فارسی بمعنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید ازین ابی
 بخشید با و روانشا و که چون این خجسته امین از ناخوبی مردم بزوبنی گراید و براف
 جی افوام که کمی از نزد تو باشد امین تر از نده گرداند و از سر نو میان مردم گستراند و
 او پیغمبری باشد سرگ سرگ بضم نوین و ناد فارسی نسب گسترانیدن شهر کردن شیل سرگ
 نامه ست حی افوام

شت بفتح شین بمعنی سکون ناد و فغانی کلمه عظیم بجای حضرت
 بنایم یزدان
 از من و غمی بدو زشت و گمراه کنده و براه ناخوب برنده رنج دهنده از در رسا

۳ بنام ایزد بخشنده بخشایشگر مهربان و او که ۳ بنام ایزد روزی ده جاندار
 و از زنده نیکوکار ۴ سپاس خدایا که نخست از ادکنی برادر و پیشنستان
 یعنی اول عالم مجردات بحدی عقل و بلا یکافر بدو پس از آن عالم مادیات و اجسام
 هسته کشید ۵ نگر و بین ای حی افرام پور آبادان را که چگونه به پیران نیردان تن
 سالار و تنبیه و ناسن و تنن و تنن که همین چرخ باشد همه تنان را در درون گرفته
 همیشه می گردد از او بد الف و زاء بمعجمه با الف و دال ابجد و ارسته از تعلقات
 جسمانی و غایب و نبوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
 می گوید که ای آباد بر توانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
 الافلاک که فلک اطلس و لسان شریع عوش نامند محیط همه اجسام بود و چگونه حرکت
 می کند و دایما بیک روش می گردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
 سپهران را با خود از خاور تا باختر برد با آنکه گردش آسمان و سپهرهای زمین
 چرخ بفرزانی و هنر هسته بخش از باختر سوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک
 از شرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
 از شرق مغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
 دیگر که در زیر او جادارند از مغرب بسوی شرق ب حرکت خاصه خودشان حرکت
 می کنند چون هشتین فلک که همه ستارگان بجز سبعة سیاره برو جادارند و ازین
 سبب او را فلک الثواب و بدری زفان اختر سار نامند کرده است از مغرب
 بسوی شرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که بخواهد
 حرکت آسمان همه را ب حرکت خود می گرداند خاور بخار بمعجمه با الف و فتحه و او و سکون
 راه همله شرق باختر باد ابجد با الف کشیده و سکون خا و بمعجمه فتحه تا و فو فانی
 و سکون راه همله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار و از
 خانه کرده ستارگان شده گران رفتار بطی پسیر که دوره حرکت آنان از نقطه
 که گردش آغازند و باز بران نقطه برسند در دراز کشیده هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک تمخیل و
 متصور شده پس آن اشکال خانه های کواکب سیاره برگزیده اند ۹ چون بره و کوا
 و دو پیکر و خنجر و شیر و خنجر و نراز و و کرم و کمان و بز و دول و ماهی این ستارگان
 بروج تجربی حل نور جزا سرطان است سنبله میزان عقرب قوس جدی و دوح و قوس
 دول و بال اجد و دا و مجهول و لام یعنی دول که آله آب کشیدن است و صهل در دربار یا
 بروج نیست که کواکب باشد جای چنان واقع شده اند که آن بیات بشکل بچه کوپند
 مانسته و تمثل شد پس این شکل را حل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
 چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت تمخیل و متصور شده همچنین بمقابله انان از دیگر افلاک
 همچو هفتین و ششیم تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوی که بمقابله برج
 انرا برج حل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودندش در برج ثور برگینند و
 همین اندازه پس از همین است که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین بود
 خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک ششم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
 فردین و آنهاست ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعة که سپهران هفتگانه باشند
 کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان یعنی کاف عربی و سکون یا تختانی و دوازده
 بال الف و نون عربی زحل بر فلک ششم برجیس بکبه با اجد و سکون را در جمله و جم غمر
 یا تختا معروف و سین جمله عربی شتری بر سپهر ششم بهرام بفتح با اجد و سکون را
 هنوز در جمله بال الف و سیم عربی مریخ بر فلک پنجم خورشید عربی شمس جایش فلک
 چهارم ناید بنون بال الف و هنوز و یا تختانی معروف و دال اجد زهره فلک سوم
 تیر بتا فوقانی و تختانی حروف و در جمله عطارد جایش فلک دوم ماه حجب
 قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بنده گان برگزیده من اند که هرگز نابریانی نکرده اند و
 مکنند یعنی کواکب عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا بطبیعت و فعلیت نیارند و
 بتفسیرش می پرانید که سپهران باهمه نوز می نوز و یکی بر نوزان از گفت او بر نوزان
 و از نا آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جا و میریزند از ایشان سر کشی نیاید و نیاید

تا آغاز روز نبون بالف و الف با غین معجمه الف و زاء هوز و راء همله با و او مجهول
 و زاء هوز روزی که آغاز آن نباشد و انرا عبری ازل خوانند و انجام جاوید پیوسته روز
 که فتهی نشود و پایان نرسد و انرا عبری آب خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
 بالزمان اندر اصلا الخراف از حکم و تحلف خدا نکرده اند و بیارکشان این
 مطلب می گوید در هنگام نخستین بار که مرابرا و ارستان خوانند آسمانها و اختران
 با من سرودند یعنی گفتند که ای ساسان ما از ان کمر به پیشکاری ایزد بسته داریم و با
 از بندگی پیش کشیم که او سرادار پرستیدن است و از مردم در شکستیم که چه مایه از گفت
 یزدان برون اند شکستن کبر بشین معجمه و کمر گاف فارسی و سکون فابنی تعجب نمود
 و شکست برون گرفت تعجب مایه بسم بالف و فتحه تحانی و سکون ایزد یعنی قدر و
 اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجبیم که بیافمان
 خدا بجای آنکه با وجودی که سرادار پرستش است ۱۴ پس آتش و باد و آب و خاک
 و تغییر این فقره می پر باید پس از بهر چار گوهر آفریده شد گوهر بکاف غار سے جوهر و ان
 موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم باغیر بود ۱۵ و از پیوند
 ایشان که چار گوهر باشند کافی و دروینده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
 قدرت ندارند و بالیدن و نمود ذات ایشان نیست چون سنگ و اصل و یا قوت
 و روینده نباتی که حرکت طبعی دارند و بالیدن نشانند می گردند و جانور حیوان که
 بحرکت ارادی باشود و اراده متحرک می شود کرده نشد و پدید آورد یزدان انهارا
 این آفروده پنجسم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به سه روز پس
 یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکار می که یزدان ایشان را انجام ان برگزیده
 شغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و امر زنده بیکو کار این گفتار
 را بفصل مطلبی که بر میگردد از مطالب سابقه و تصدیق ان بنام خدا آورد پس بگوید
 ۱۷ گفتیم که نخستین آباد را بگردیم و پس از و نیزه پنجم آباد نامی هم فرستادیم یکی
 پس دیگری پنجمی آراشد ۱۸ باین چهارده پنجم جهان است و آرام بابت و تفسیر

این فقره می براید چون آباد را با سیزده و خنور سپس او گرد کنی چهارده شوند و این
 اینها همه برابر و مانند سه آباد بود و پیروی سه آباد کرد و بدین کشور را آباد داشتند
 آباد با آباد برین آبادان باد قوله گرد کنی کبیر کاف فارسی بمعنی جمع و یکجا کنی
 قوله آباد بد الف و بار ابجد بالف و دال ابجد درود و آفرین و نام پنجمبر ۱۴ پس
 از ایشان که چهارده آباد باشند بادشاهان ششین و پیره و می انان جهان بدخوب
 داشتند قوله پیره کبیر به فارسی و باد تختانی معروف و فتحه را دهمله و سکون و دهموز
 بمعنی خلیفه پیره و خلفا بمعنی بادشاهان بخلاف آن انبیاء و رسل با نظام جهان
 پرداختند و کار خوب کردند ۴۰ چون صدرا دسال در بادشاهی ایشان رفت
 آباد آراد بادشاه جهان داری که هشته یزدان پرست شد آراد بد الف و راد
 ممله بالف و راد ممله بادال ابجد نام فرشته و بزراد بمعنی وارسته از تعلقات جسمانی
 و دنیوی و توضیح این فقره می گوید که باید دانست که فوسنداج کیش آن هزار باره
 هزار سال را یک فرو گویند بفتحه فاد سکون راد و دال مهلین و هزار باره فور ایک و
 بفتحه واد و سکون راد و دال مهلین و هزار باره و راد ایک مرد بفتحه نیم و سکون راد
 و دال مهلین و هزار باره مرد را یک جاد بجمع عربی بالف و دال و سه هزار جاد را
 یک شاع بود و بالف و دال و هزار واد را یک زاد بزراد بمعنی بالف و دال مانند و بزر
 شماره صدرا دسال در گروه آبادان خسروی پائید چون هزار را هزار بار شمار کنی
 ۱۰۰۰۰۰ صد هزار می شود ده بار که بهندی زبان ازاده یک نامند و چون
 این حاصل را که فرد باشد هزار بار بگیری و رومی شود بمعنی صد کرد که ارب گویند و
 صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را
 دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کرب و صورتش بعد کاشتن
 و دوازده صفر عدد واحد بر نگاشته کرده و همین است مرد و چون این حاصل را
 هزار باره دیگر بشمری جاد می شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدینصورت
 پانزده صفر و یک عدد که بهندی یک نیل گویند و سه بار این بشمرد و را یک واد گویند

و هرگاه سه جاد را هزار بار و یک هزار گشتی چهل بشود بدین صورت
 عدد سه پس از شوره صفر و هجین است زاد پس صد زاد سال سلطنت در گروه آباد
 مستقرار گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آرد که باز پسین خسرو آباد این
 است جهان را بنش بری بر یافته باو شاهی بهشت یعنی ترک سلطنت گرد گشته
 نشین گزید و جهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که گجاشد و از خسروی
 شدن او جهان مردم خورد و پدید آورد ای بادشاهان پاشید تفرق و پریشان شد
 پس نیکان پیش جی افروم پور آباد آرد که چون پدر بر بنیر کار بود و از بر بنیر گاری
 پیوسته از مردم دور بیرون پرست بر بردی رفند و او را بنخسروی خود
 پذیرفت تا آنکه این نامه را بر و فرود آید پایان رسید افزوده پنجم ساسان ۴۱
 بنام ایر و روزی ده جاد را و امر زنده نیکو کار ۴۲ اسی جی افروم پور آباد آرد
 چون پدر نو باو شاهی گذشت اکنون جهان را می تو بگیرد و سنداج را که کیش سه
 آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری گردیم
 و سنداج را تو پیرایم و زیور بدم آرایش و هم آن کیش را تو ۴۴ و اینک اسما
 سخن برایت فرستادم تخت و ساتیرش کن که نامه آباد و انشاد است تخت
 بفتح لام و سکون خا بهجه و نامی فوقانی یعنی جزو و باره یعنی باو ساتیرش کی با کن
 ۴۵ و راه سه آباد نیکو دار که آن این خداست و این کیش از میان برد انیان بر
 افتد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هر کس دست خداست او بدین راه آید یعنی این این بگزید
 ۴۷ بنام ایر و روزی ده جاد را و امر زنده نیکو کار تصدیر صفات الهی این فقره
 آورد ۴۸ بایست هستی و ماکیر باش هر آینه بود همیشه هست جاوید پای ناچار پای
 بیجان مان بی آغاز و انجام و جز تخت و سپس پوش که بوده و هست و باشد همیشه
 اش و جاویدی اش را آغاز و خستی و انجام و کران و کنانیت قوله بایست هستی
 بباد اجد با الف و کسر یا تختانی و سکون بین ممله و سکون تا فوقانی واجب استی
 بفتح هاء و سکون بین ممله و فوقانی یا تختانی معروف یعنی وجود پس منصف

پس منی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خود وجود از او جبر ضروری
 شمارد و این ترجمه بدری زفان است لفظ کور فرماش را که بفرزین نوادست گور
 بکسر کاف قاف و سکون را دهمله و فتحه و او سکون را دهمله واجب فرماش بفتحه خاو
 سکون را دهمله و ناد فوقانی با الف و شین مجمره وجود و چونکه واجب الوجود را دوایم و
 ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود تا گریه
 بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر زاده مجمره و بای تختانی معروف و را دهمله ساکن و
 باء ابجد با الف و شین مجمره موجودی که خود جاویدان بودن از آنجو نیز کند و از آن برگردد
 جاوید پائی و ایما پایدار مانده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
 و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاودانی است
 ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسرین مجمره و تختانی مجهول و دال
 ابجد معنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانۀ و توضیح این لفظ پنجم
 ساسان می فرماید نور و خان و نور خان تابان تاب یعنی اشرافی که همه را بخور می کشد
 درخشان خوش درخش انجم دال ابجد و را دهمله و سکون خاد و شین مجتبین نور و ضیا
 درخشان درخش ضواء الاضواء درخشان درفش بکسر اول و فتحه را دهمله و سکون خاو
 شین مجمره نور و فروغ درخشان بر وزن درخشان تابان و نوران نور تابان نور فروز
 بضم فاء و ضم را دهمله و سکون و او را دهمله نور و فروغ که شیدستان ارسیدش شید پرورد
 ارسیدستان سیمین همله در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جا به نور روشن منضی است
 و نورستان فروغ هسته زو گمرد فروغ بر وزن دروغ نور و شید و آتش و خزان
 یعنی نورانی بیکران نور و وجود روشن همیشه نور تاب آبدی تابش تابش نور تاب تابار
 فوقانی با الف و باء ابجد نور و روشنی تاب آباد جای که نورانی بود قوله تابش در اول فتح
 باء ابجد معنی تاب او تابش ثانی بکسر و ابجد معنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل ضواء
 بی نور و نورانی نبود درخشش که در آن درخشند و درخش که در کسر کاف فارسی و سکون
 را دهمله و دال عابد معنی فراهم گاه نور درخشندگی از او درخشندگی و شکر روشنی خراوسند

یعنی عالم علوی را به بلندای برزخ برین کرد برابر آرد بر کبرکاف فارسی و سکون را در همله
دوال اجد جمع اعتلا و رفعت یعنی رافع المرتفعات شهر بالای را بالا و پس یعنی مجامع
رفعت را ارتفاع بخشید ۳۳ شکفت در و در بزرگی ستایش شکوف پاس
شکوف بکشیدن مجمره و فتحه کاف فارسی و سکون را همله و فامعنی نیکو و زیبا و لطیف
و صاحب شکوه در و در و دوستان شهریان و ستایش ستایستان کومی و یایش
نیایش آبادیان سپاس شیم را در خور و سزاست محامد عادن و شکستاکران را
سزاوارست ۳۴ کی فروغ و سخت و نورش بی اندازه تابش فروغ و روشن
بس در فشان بزرگ اشکارا و سترگ پیدا و شکوف روشن بمرغابان بهم کبریا اجد
و سکون تخانی مجهول و فتحه بهم و سکون را همله معنی بشمار و بی حصر کی فروغ نور
قاهر که شکسته مرادات و برهم زنده طنون و افکار است و توضیح مذکور می آید
که فروغ فروغ و هشان و فروزش فاو درندگان و تاب تابناکان و زرخ خشنده
و درفش درفشندگان اشکارای اشکارا و ران و پیدای پیداوران و روشنی شینین
و نمایش نمایندگان است قوله فروغ و هشان بخشندگان نور می گوید که امارت معیضان
نور و اصدا ت بخشندگان ضو همه ازوست ۳۵ اشکارا فروغ پیدا پر و سخت
روشن فروغ تابش بس کای هر لحظ ازین الفاظ ترجمه ما سناست که بگو ناگون الفاظ
بر سر و توضیحش می آید که اشکارستان زو اشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
کردار پیدا سازد بر کبرکاف فارسی و سکون را همله ال مهلتین یعنی مجامع ظهور شهریا از و ظهور
گرفته بر توستان را بر تو و هوش بر تو و فتحه با فارسی و سکون را همله و فتحه با و فو
و سکون و او شعلع فروغ و عکس جرم نورانی بر توستان محل فروغی شعلع بر تو و هوش
روشن کننده یعنی نورانی فرامی عالم روستان و جهان و شت حکان روشن شهر را
روشن کرد و تاب مزر را تاب در نمایش خانه را نمایند بگو بر تابناک است قوله مزر بفتح هم سکون
را همله و زاء و جمع زمین و سرحد روشن شهر و تاب مزر کنایه از عالم بالا و حکومت که همه
روشنی یار و سر اسر درخش زار است ۳۶ بزرگ بزرگی و سترگ سترگی و بلند بلندی

و در فارسی و بر برین و بالا بالایی و شکوف شکوفی و بر بر بری هر لفظی ازین الفاظ
 که این نامود ترجمه است یعنی رفع العطفه و عظیم الکبریا و توضیحا و حمد امی سراید که بر کمال
 کوچک و بزرگان خورد و بلند ان پست و افزان شیب و برینان زیر و بالانیا
 فرود و برتران زیر تر و سکرفان اندک و درازان کوتاه و پنهان تنگ و زرفان پایا
 اوستند پایاب بار فارسی باله و بار تحتانی باله و بار ابجد آبی که بای برین
 آن رسد و از انجا پیاده بای توان گذشت مقابل غوقاب یعنی هر چه از اعظم المرتبه و
 رفیع الذرتجه گمان بری پیش او وضع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر ساسی
 و کران تا کران رسید همه درستی رسانی کمال معنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
 رسیدگان رارس رسان و درستان را درست گشت یعنی دیگر و اصلان و کاملان
 را وصول و کمال بخشید اوست ۳۸ رسد گشتش و درست دهش سراسر رسان یعنی
 و باب عام العطفه که از خوان او هیچ افزیده بی بهره نیست و نباشد سعدی شیراز
 رحمه الله علیه بهمین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بید تریش همه چاشیده ۳۹
 کشادگی فراخ خوبی و دراز بوی و پهن سود و زرف خوشی پهن بفتح بار فارسی و سکون
 با و زور و نون و عیض زرف بفتح بار فارسی و سکون را و جمله و فاعلیت و هر لفظ ترجمه اما
 روست و توضیحا فرماید که نیکه اش همه چاشیده و خوشش سراسر گاه کشیده و بی او
 کران تا کران بود پیوده گاه بکاف فارسی باله و با و زور و نون و جاب و بضم با و ابجد
 با و او و ال هنی و وجود یعنی خوبی و نیکه او همه موجودات را فرا گرفته موجود می از ان بناگاه
 و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا پر تو نیکو دوشش بدوشش هر
 ترجمه ستاساب و توضیحا می افزاید ستایش او را باید و روشندلی روشنان جز این
 گرد نیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جز تاب که هر همه فروز
 یزدان حاصل نشود نور همه پر تو نور اوست ۴۱ رها بزرگی و سراسر سترگی ترجمه
 ستاساب و توضیحا از سوی خود می افزاید شکوفی اش بر همه ماکریر و بزرگداشتش
 سراسر را ناچار سترگ نمودنش کران تا کران هستی زیران را هر ائمه بای هر ائمه بکسر با و

بمعنی ناچار و بی شک علی کل حال باسی بیا موحده با الف و یا و تحتانی باشند معنی
 از بهر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او تا موجود نبود
 ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی زیر پرده را ناچار است از هستی بخشد
 که از نیستی اش هستی گشت و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان وجود در آرد
 ۴۴ هویدا فروغ پیدای تو آشکارا رخش روشن درفش ترجمه آراب راست که هر چیز
 از شیدش هویدا و از فروغش پیدای او از پرورش هستی پروردار رخش بود کبر و از
 درخشش نمایان معنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید پیرایه وجود در بر کشید ۴۴
 سخت کنی بزرگ بزرگی و از فروغی و پایا برتری ترجمه جاباب جاب قول پایا بیا و فارسی
 با الف کشیده و تحتانی با الف معنی بایده و برقرار مانده که سران و سروران سرگان
 و بزرگان و برتران و گردنشان از سر نه بچند و گردن نیازند کشید معنی کسی اقبال
 نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ به خوشش و خوشنما پیش ترجمه توارا تو سر خیز
 بکسر باء اجد و سکون و از هوز و خار حجه و او معدوله و راهله معنی خوش نیکو دهنش بکسر
 و ال اجد و از هوز و سکون شین مجسمه معنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
 از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فره اوست که فرهی شش
 او او بتبار ورنیاد روانی بفتح را در جمله و او با الف و نون با تحتانی معروف منسوب
 بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء اجد و سکون و از هوز
 در آخر معنی حصه و نصیب دهنش بکسر ال اجد و کسر و از هوز و سکون شین مجسمه معنی عطا
 وجود فرهی بفتح فا و کسر را در جمله شد و از هوز و تحتانی معروف شوکت و شان معنی دانست
 او تعالی که با شان و شوکت است و اهل العطا یا است از خورش روحانی که دانش و ادراک
 باشد و از خورش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارند تن است از اطعمه ناسبه لذیده و
 شان شوکت عطیات او خارج از عد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۴ کشتا
 کشور پهن مرز ترجمه سافروش که افرویش او را کران نیست و پیدایش را کن زبانه
 در قرآن معاضد این مضمون است و لایحیطون شبنی من علمه معنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن تواند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوشی ترجمه احوال فانوس
 که هر چه چشم در آید و آنچه روان بنید و هر آنچه خود در یاد بر تو خوبی اوست و نیکی او کن
 نه پذیرد و کنار از آن نباشد یعنی محسوسات و مدرکات و معقولات همه از خوبی او برو
 رسیده اند ۴۷ همه حجت بخنده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فرخی
 و نیکی و بخششگی جزا و نیت فرخ بفتح فاء ضم را در جمله شد و سکون خا و جمع حجت
 و زیاده و باد و تخانی درین لفظ و در نیکی و بخششگی مجهول با فاء تنکیر برادر حصر
 پس میگوید که بخیر ذات او تعالی مبارک و دو باب کس نبود ۴۸ بزرگ باکی و سترک
 نیکی و پاک بزرگی و بی الاش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرداودگی برود
 او و نزدیک تر گانش که کیانستایانند نشیند کیانستان بفتح کاف عینی و یاد
 تخانی با الف و کسرون و سکون بین جمله و تا فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
 هریط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستایان جبروتی کیانستایان جبر
 میگوید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
 کیانستایان جبروتی اند ۴۹ روشن پیدا درنده ترجمه سمرنوش که آشکار است و دارا
 دارا باد که سروستان فرشته گرد است بر دیده و ران پوشیده است سروستان
 بضم سین جمله و در جمله و او مجهول و کسر شین معجمه و سکون جمله و فوقانی با الف و نون
 عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون
 را در جمله و ال ابجد که جمع الملائکه باشد ۵۰ همه آفرین و سراسر پیدا و در و گران با کس
 هسته و پیش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات و اوتقا
 است جل شانہ توضیحاً و حمد اُمی سراید و هر چه آفریده آفرین را در خور است هر چه
 پیدا آورده پیدایمی آن نبراست یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
 او هرزه و باطل نبوده زیرا ما خلفت هذا باطل تفسیر این اجمال و توضیح این مقال
 است ۵۱ نخستان تحت آغازان آغاز که نخست ندارد و آغازان
 آغاز یافته شود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدی

که ابتدایش نبوده و انتهایش نباشد ۵۲ چیستش اولین و چه چیزش هم چیر
 پدید آورد و چیستان الینز و چه چیز است پدید کرد و شرح این فقره اطباء کلام
 نمی بضرورت که بی گزارش آن بودای این مطلب اندکی بدستوار باید داشت
 که اگر از چیزهای مختلفه اتفاق چون انسان و اسب ماهیت مشترکه در خواست
 بلفظ چیست آن و بعدی ماهو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بحواب واقع شود
 همچو جوان آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بحجم فارسی و یا تختانی معروف
 و سکونین هله و کسرهای فوقانی و سکونین شین معجمه و اگر از اشیا متفقه اتفاق
 چون زید و عمر که از افراد انسان اند پرسش کرده شود بلفظ چه چیز است آن و بعد
 ای شی هو فی ذاته سوال کنند و ماهیت منفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
 که تمام ماهیت زید و عمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزش گویند کبرجیم فارسی
 و ادبوز و کبرجیم فارسی و تختانی معروف و کسر از معجمه و سکونین شین معجمه پس سکون
 که از و تعالی ماهیات جنسیه ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریننده است

۵۳ ادیشکان وادی و هوئی و اویش و هویش آشکارا کرد او ساد پدید آورد است
 و جزو نهاند اویش بضم اول و سکون و او و کسر یا تختانی و سکونین شین معجمه کلی
 عرضی و همچنین هویش بضم دهم و او و کسر تختانی و سکونین شین معجمه فوق همین است
 که اول در عرض عام و ثانی در خاصه متعل ادیشکان یکاف فارسی مروض که
 آن کلی عرضی نهان ماند که چیستش و چه چیزش ماهیت ذاتیه است و اویش و هویش
 کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر نوعی از انواع مخصوص بود از اخصه
 ناسنه و بدری زفان هویش میجوخت بدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
 و اگر مخصوص بود از اعرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
 ماهیت جوان است و نوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده
 ذاتیات و عرضیات است که همه را بجلالت و قدرت خود بظهور آورده ۵۴

برورد کاران پروردگار و دارا دارا بان دارا و دارنده هر دارنده و پروردنده

پرورنده ترجمه و مستحکان و مستحکان فنی پروردگار ان صوری چون ملوک و
 سلاطین پروردگار را پروردگار اوست و حافظ الحافظ است ۵۵ شکفتن
 شکفت و شکفتن شکفته ده و شکفتن آفرین و شکفتن شکفتن گوهرش
 ترجمه و مستحکان و مستحکان شکفت بر وزن گرفت عجیب شکفتن عجائب خانه
 می گوید که ذات او تعالی اعجب العجایب است که هرگز تصور در نیاید و هر چه عجیب است
 همه از او بطراز شکر پیدا می گرفته ۵۶ پدید آور باز می و باز تر بازان آفریننده
 پاک و پاک ترین پاکان و پاک آفرین پاک و ستایش پیدا اگر و ستوده آباد و ترجمه
 سمرنده و شکفتن تو که باز بیاد فارسی با الف و زاده و زلف و نازک یعنی او تعالی
 الطفت و لطافت آفرین و محل محادر که ملکوت باشد خود و خداوند کار
 ۵۷ خردان خدای بوشان خدیو هستی و هست خرد و بدو بخش بوش بوش و او
 مجهول و شین عجمه عقل یعنی او تعالی مالک حقول و موجود اوست که ادراک وجودش
 از زانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدید آور ایشان است یعنی مالک
 النفوس و مظهر الارواح است ۵۹ ازادان ازاد و ازادگان و ارسته
 که ازادان را ازاد کرده و دوارنگان را او بوار شکسته رسانیده یعنی
 موجود محض است و دیگر مجردات و بسایط چون عقول و ملائکه را او بسط و مجرد آفریده
 ۶۰ برین سپهران خدا و بلند آسمانان دارا و دوزین چرخان داور است
 یعنی مالک افلاک عالی ۶۱ فرودین خشیجان خداوند و چارگوهر دارنده او
 چارگوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش هستند و همچنین فرودین
 خشیجان که سفلت متضاده هستند یعنی او تعالی مالک و حافظ عناصر اربعه است
 ۶۲ ناپیوسته خشیجان خداوند و گسته چارگوهر و رسته خشیجان ناپیوسته
 را او به پیوسته و چارگوهر گسته را او از پیوسته و از انیده گسته بضم کاف
 فارسی و فتحه سین مهله اول و سکون سین مهله ثانی و فتحه فو فانی و او بهر دو آخر
 بسط مقابل مرکب و همچنین ناپیوسته ۶۳ پیوسته خشیجان خدا و چارگوهر

دار است ششجان پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و آئین زده اوست یعنی خدا
 عناصر مرکب است که مواید ثلاثه باشند و چهار گوهر در هم آمیخته جزایر روی اوست
 اربعه عناصر را که متضاده و متخالف اند با وصف تضاد و تخالف یکی کردن مقتضای
 قدرت اوست ۴۴ بنام این در روزی ده جاندار امر زنده نیکو کار هر گاه کارش
 صفات الهی بآبان رسانید فتنی از عقائد کیش بر می شمارد و از هر فصل بیسانه
 مطالب سابقه و لاحق به اسم قصد بر کرده ۴۵ این سخن همه خوب است ۴۶
 دانستی دانستی دانستی دانستی یعنی دانستن آن ضرورت ۴۷ هدایای و
 یکتای و فوزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت دنام او تعالی ۴۸ در
 دانستی دانستی دانستی اکنون بیسم ساسان تفسیر هر لفظ می پر ماید که دانستی است خدا
 است و یکتای است و یکتای او نه بشمار است برتر از شمار باشد یعنی بوحدهت عددی
 واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بجدانیت و فوزه ای
 رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای او بسیمت چنانچه ده و نه و جای دیگر
 صد و چنین هزار و هزار و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین هم
 بسند توان کرد که آن شماره در نیاید و نام که از ارادینر نامند براد مطلقه با الف
 و وال ابجد یا نام بشین است بشین بکر باد ابجد و شین معجمه با تحت معروف و نون
 ساکن ذات یا نام زبانی نشاخته که از انا نام فوزه بخوانند زاب براد معجمه با الف و با
 ابجد معنی صفت نشاخته بکر نون و شین معجمه با الف و خار معجمه ساکن و فتحه نای و فقا
 با و دوز بنی معین و با این سه گونه رانش او کرده اند رانش براد مطلقه با الف و کسرون
 و سکون شین معجمه معنی را ندان معنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه رو
 کردن نام بر گوهر یا بکارش کفنی نیستی است و انا نام گوهر گویند مانند پاک یا بکارش
 کفنی است سه گانه که دریافت او بر دریافت جزش با زمان نیست و انا نام فوزه خوانند
 چون زنده یا بکارش کفنی است هستانی که دریافت او با زبان دریافت جز
 اوست انا نام کردار خوانند چنانکه افزینده فوله کفنی بفتح کاف عربی و کسرفا

و یابی تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر معنی مقوله و باب سیتی معنی
عدم و هستی بآیه هوز و سکون سین همزه و تار فوقانی با الف و کسر نون و یاء تحتانی
معروف وجود بازمان بآیه موخده با الف و راء معجمه و بهم با الف و نون و بسته
و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سرگشته بود یکی آنکه از مقوله عدم و
سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی
می کنند همچو شرکت و عجز و جمل و خداست و جز آن که شایسته بخدائی نبود و یا از
مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و متعلق بر است چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق بسته بود زیرا که چون
مخلوقی و مرزوقی هستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ۴۹ زندگی و دانش و توان
دستی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و پیچ ساسان خورشید
می برآید زنده است زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پاینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تو فکر فرمایک است
دانش بزدان و انشی است که پیش از آن دانان بوده و از آن پیشه دور است یعنی علم
او تعالی نصوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جمل قبل از حصول آن صورت و معین آن همان محل ارسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است زیرا دانند درستی نیست که بران آگاه
باشند و دانهایی را که میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لایغوب درة من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
و این دانش او بر این همیشه است یعنی ازلی ابدی است و خواست بزدان چنان است
که همه انجمنه خواسته که دوست از جهانیان خواهند که یک سر بر او جهان کاهند یا بفرمان
بیخاست او نیارند نیارند از بارستن معنی توانستن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

بهودای سعید نمیتواند و توان بزدان انجمن است که هر چه خواهد آرد کرد و چون خدی
 یعنی افزیدن خدای دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر افزیدن افزیده مخلوق
 خواهد بود و مخلوق خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۷۰ سخن خداوند
 خدا و فرشته خدا و فرشته خدا و استنی فرشته بشین مجله ملک بون مهله رسول
 و فرستاده و تفسیرش میگوید سخن خداوند بگلو و کام و زبان است آن خواستی و گفتنی
 که چون پرورد فرشته سالار بهمن بهستی پوست و زین جامه یعنی بواسطه عقل اول
 که بهمن نام دارد و بجاریستن دیگر موجودات بزرگه خانه و قلم است در دست کاتب است
 نیرو جهان را نگاشت یعنی بواسطه و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
 نگارستی بر راست و یزدانی نامه دوست نام نخستین و دو گیتی است و انرا همین نامه
 و زبان فوار آباد و فرود سائرش نامه که همین نامه بزدان باشد زبان فوار آباد
 زبان آسمانی و دو گیتی بضم دال ابجد و واد و مجهول و کاف فارسی و تحتانی مجهول و واد
 فوقانی و تحتانی معروف چون که مصالح امور معاد و معاش در آن نامه مذکور است
 دو گیتی نام یافت و نامه دیگر و سائر است که جم از نامه آباد و دیگر بنمبران از نامه آباد
 من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تابنده باد نواد این باد نواد انرا کالبد است
 بهر شنوایدن و این را بفراتین نواد در یکدست سائر خوانند که همین نامه بزدان باشد
 چم یعنی معنی و همچنین ارش کالبد بضم بار ابجد و سکون و دال مهله قالب فرائین بفتح
 فاء و راء مهله باله و فو قانی یا تحتانی معروف و نون یعنی فزاین و علوی و
 آسمانی نواد بفتح نون و واد باله و دال ابجد یعنی گفتار و سخن در یک بفتح دال
 ابجد و راء مهله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی کهمین و سائر بر دال مهله مفتوحه
 و سین مهله باله و فو قانی یا تحتانی معروف و راء مهله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
 بنمبران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از پیران معانی قالب است که بدان قالب
 متمثل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ در یافتن دشوار حالا
 در باب بنمبران می پر باید و همین بنمبرش خرد است که او است پیام سپار بزدان و سائر

خدا و آفریدگان شش و آواکیم شش بخواندن مرا سرستی ز بر فغان از اراد و ناست
 و نوازی و شیبی و اوست پرورنده همه و این فرزندش و است بزبان و سایر و بیار
 درمی همین پنجم باشد اعواب یعنی فرزندش و فرزندش و در آغاز نامه مه آبا و گذشت بنگوید
 که اول پنجم که همه را سومی آفرید کار رهنما شود عقل است و دوم پنجم مردم و او را
 بر اینجمله اندام و دود بان را بخواند یعنی غرض از بقا است انبیا است که زمینان را
 بسوی بزدان رهنما شوند و آفریده را با فرید کار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
 کهنه و نو و پانیده و ناپایی دانستی کهنه قدیم و فو حادث پانیده با د فارسی و راز
 روزگار مانده ناپایی بنون باله و بایی فارسی باله ناپایدار مقابل پانیده
 و تفسیر این فقره می بر باید از کهنه گئی خرد و روان و سپهر را خواهد که باس است
 و پدید آمد او را آغاز نیست و جایی و شکان و نزدیکیان خداوند است کهنه
 گئی بضم کاف عولی و سکون مدهوز و فته نون و مدهوز ساکن و فته کاف قار
 و یایی تحتانی معروف و ندر کشیده کنگی و قدم بازمان باس بیاء ابجد باله و
 سین همزه قدیم مقابل حادث و نواچه زیر سپهر ماه از احتیاجان فرو بندد ویر
 گسله و باز پیوند دوم کشاده کرد یعنی حادث بازمان مراد است از مرکبات
 عنصری که با نقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و ما پیشین
 هم باس است مایه بیولی و ماده که محل صورت است و غیر مغارق از ان چه صورت از
 بیولی و بیولی از صورت دوری نگزیند و پانیده در فرو دین جهان روان است
 و دیگر چه در هم می گردند یعنی نفس ناطقه که بدن تعلق دارد پانیده است گسستن
 پیوند جسم و از هم ریختن بیکر جسمانی زبانش نیز سازد و زبردستان خود پدیدار و
 و ستوار است و خانه مانست زبردستان بزا و جمعه مفتوحه و فتح با د ابجد و سکون
 بر مدهوز و فته دال همزه و سکون سین همزه و نادر فوقانی باله و نون عالم بالا و جهان
 فرازین و ناپایی پیوند احتیاجان است که با بازار گانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن درین
 جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب جهان صورت گرفته و باز بکشد ان

این پویند از هم می افتد از بهر آنست که سر بایه عرفان و یزدان سپیکار بایز و پستی
 و کردار نیکو و گفتار خوب با فرازش آورده چون سر بایه وانی و بضاعت کافی در دست
 افتد بنشیند که آراشگاه مابود و خستیم و سود رسان سر بایه ره آوردی ساز کنیم
 و بسروش می که باز گشت ایم و بدیدار یزدان و منشی سر و شان جا و یدان در آن
 شادمانی که شادمان زیم و دیگر و بدین خاکدان نیاریم مرد و هوشیده در بایه
 در یابد که عالم سفلے کاروان سهرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن سر بایه
 که مد دست دارد و در آن چندی افاست می و رزند و هر گاه خسته در دست
 می افتد پرنیه باشگاه خود و روی آرنادان نشان بابرش ویدار سود کردن
 بزبان می افتد که برشته کرداری زیسته آنستین سر بایه از دست بیدند انجام
 بنام کامی و اندوه این ششبین خانه می گزارند ۴۲ جهانیان و ازاد و نازاد و استنی
 یعنی صنوعات را دستن ضرورت تصانغ را نشان دهد ۴۳ خود و روان و
 اسما آن استنی که بدستن اش سوی یزدان راه یابند ۴۴ آتش و باد و آب
 و خاک و استنی ۴۵ خوی و منشا خشیج و بایه خشیج و انچه میان آسمان و زمین
 شود چون ابر و باران و مانند آن و استنی ابر و باران و غیره را کائنات الجو و بدر
 ز فانی میانه بود آن گویند که در میان آسمان و زمین پیدای بگیزند ۴۶ دانی و
 رستنی و جانی و مردم و دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
 الاشیاء و انبیه استنی ضرورت ۴۷ نیک و بد و داد و ستد و استنی و توضیحا
 می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیک و دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیک را
 نیک دهم و بد را بد نه آنکه نواهندی را بنوا کنی که او را نیکوی این است و این بدی را
 نیک شماری نواهند نفعه نون و داد و بالاف کشید و فتحه نیم و سکون نون دال بجد
 غنی و بایه و در مقابل بنوا و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار داد گراست
 استماسی و بد و ستد نه بدی یعنی بر خداوند تعالی که عامل است تهمت ظلم نه بندی
 که ستد نه بد و روان خود کند داد و از استم همه دور است و بدانی که زند بگرشتن

قسم است و این را دادند نامی زند بار بفتح زاء هوز و سکون نون و دال ابعده
 و بار موحده بالفت و را همله جانوری از ارجون آهوی و گوسپند که یکس از انبیا ساند
 نامیدن نام کردن ۸۱ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ و استنی کیفر
 بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فا و سکون را همله خراباداش بار فارسی
 بالفت و دال ابعده بالف و شین بجهه ثرا ۸۲ کرده و گناه و مهر و ششم دشتنی
 کرده بضم کاف تازی سکون را همله و فتحه فا و هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
 و جانشین پیغمبر و جیده و ذنا را دشتنی است ۸۱ دشتنی و استنی و ششم دشتنی چون
 این فقره آخرین عقاید بود لفظ دشتنی تکرار آورد و براد تا کیده تذکر بر سروده و
 با علام تجدد مطلب بسم الله قصد یری کند ۸۲ بنام این در دوزی و جاندار
 و امر زنده نیکو کار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند
 آباد آرد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و ز دوری
 اور بجا کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۸۶ اکنون بیرون
 خویش را که فرسنداج نام دارند بفرونداج که این و روش مه آباد است به برای
 یعنی شریعت مه آباد است خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهاندار
 و پادشاهی و این برایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
 این باشد باز از پیغمبر من شای کلیو برانگیر و تفسیر این فقره پنجم ساسان پراید
 این جی اعلام بردان رام را الهی می بخشد بردان رام مطیع و پرستار خدا
 که پس از پراگشتن این ستوده این شای کلیو بر خیزد و باز زمین تسخیر
 گیش ابروم نماید و این خانه بردانی را استوار سازد یعنی با استحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو شین بجهه بالف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و دال
 معروف ۱ بنابسم بردان از شش و خوی بدوز شت کمره کننده براه

محبوب برنده رنج دهند هزار رسانده ۲ بنام ایزد بخت نیده بختنا بشکر
 مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی ایززنده ۴ ای شای
 کلید بوجی الاد چون آب و برمان روی جیان بیک اسپار سال کشید مردان
 نزه کار شد ندجی الاد از ایشان بیرون رفت آب بد الف و باا ابجد معنی
 غوث نزه کار بفتح باا ابجد وزاد هوز و داد هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود منظور
 باید دانست که انجا جیان جی افوام است که نیردان او را پیرایه فرسنداج و
 زیور فرسنداج حیت فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش به آباد
 و بار پسین این هایدون گروه جی الاد است جی الاد بحیم عوی و تختانی معروف و بدر
 الف و لام با الف و دال ابجد از نزه کاری مردم گوشه از جهان گرفت فرسنداج
 کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار نامند و صد شمار را اسپار
 خوانند در دو دمان جیان کیش پیرای و کشور خدیوی یک اسپار سال پانصد سلام
 بفتح سین مهمله و لام با الف و لام سمار بفتح سین مهمله و میم با الف و راد مهمله اسپار
 بفتح الف و سکون سین مهمله و باا فارسی با الف و راد مهمله چون صد هزار که بندی
 زبان لک نامند در صد ضرب کرده شود انرا که ور گویند و صد که ور را یک ارب
 نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خانه ان جیان ستر
 ماند ۵ اکنون ترا گردیم و به پیغمبری فرستادم سایش کن مرا چنین ۶
 بنام ایزد دهنده روزی ایززنده ۷ بلند ی و فرازی تو خدا بود خداوند
 قول بلند ی یعنی بلند هستی ۸ از دست در و دوسوی دست درود ۹
 نوی هر آینه هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی
 واجب الوجود و ضروری البقا بخود دیگری نیست ۱۰ توی پرستش نرایی پرستش
 نرایان و نیست پرستش نرادر جهانیا ن جز تو ۱۱ بختای بشکوه برتر یعنی و صد
 هستی ۱۲ درود ستر که نرود ازین بزرگتر قوله درود ستر که نرود همچنین فقرات دیگر
 معطوف اند بر قوله بشکوه برتر ۱۳ درشید شکفته تر و زبردست تر و زوشتتر

و در خان تر ۱۴ و بزرگی و گنجی و شکوه بلند تر و بزرگی گنجی بفتح کاف عربی و
 تخانی معروف در اکشیده با عظمت و جلال استی ۱۵ رسامی است تر و درستی
 رسا تر ۱۶ و بخشش رسیده تر و در رسا تر و بکسر دال ایچ و سکون و از بوز
 بمنشی و بخش معطای بنی همه عطا میست زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست
 ۱۷ و خوی کشاده تر و نیکو می کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر
 ۱۹ و گرامش رسا تر گرامش بکسر کاف فارسی و راه جمله بالف و کسر سیم و سکون
 شین معجمه قدر و منزلت رسا تر کامل تر ۲۰ و پرتو آشکارا تر ۲۱ و بزرگی
 استوار تر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳ و ترستان و بیکر آباد و تنان کرد و گزینان
 کشاد تر و دراز تر و پهن تر و زرف تر ترستان عالم اجسام بیکر آباد عالم صورت
 تنان کرد بکسر کاف فارسی و سکون راه و دال مهملین مجمع اجسام کردستان
 بفتح کاف عربی و سکون راه جمله و کسر دال و سکون سین جمله و نامی فوقانی بالف
 و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کشید و وسیع
 است که انتهایش کس ندر یابد ۲۴ خوبی روشنتر و بهی تابان تر ۲۵ گوهر و
 هر اینگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و مفیض
 تر که همه را بشرف وجود و شرف فرمود ۲۶ خردستان و هوش آباد پاک تر
 و دیر تر خردستان بکسر خا و معجمه و فتح راه جمله و کسر دال ایچ و سکون سین
 جمله و نام فوقانی بالف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباد و بزره بکسر واو
 و تخانی معروف و راه فارسی منقوح و آخر از بوز خاص خالص می گوید عالم
 عقول که افزیده تست پاک تر است ۲۷ و روستان پیدار تر و پستان
 عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ افزینده و پیداکنده سمانه
 و دالکش همه بینی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ و انگش
 می سزاید باید دانست و مان چند می گردش آسمان بزرگی است و خویشی ناپایانده
 و نادر است چون نو پدید آمده و تازه شده ای روزانی را خویشی بگردش آسانها

و چرخ و سپهران و این را بفرا تین نوادرزدان گویند قوله خوشی بخدا میجر و او سعد و
 و یا تختانی و شین معجمه یا بی تختانی معروف نسبت و اضافت نامانیده غیر مستقر
 تازه شده احداث چرخ دور و گردش می گوید که دمان بفتح دال ابجد و سیم با الف
 و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است با حوادث
 و متجددات دیگر چنانکه اتمات و ساعات بهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
 و دیگر آسمانها که هر دو متجدد و غیر مستقر اند که خبر وی از ان با خبر و دیگر کجا و فراهم
 شدن نمیتواند ۳۰ تخت و تخت گران و آغاز و راعاز و ران ۳۱

است و همه او خیران او جبر بضم الف و و او مجهول و جیم فارسی و تختانی معروف
 و راعاز و ران کن معنی ماهیت و حقیقت او خبری بیار تختانی معروف صاحب
 ماهیت یعنی بوجه همه ذوی الماهیت ۳۲ اشکارا کن همه اینان پیدا
 همه او یان و هویدا ساز آسمان و فوزنده آسمان آن بد الف و سکون
 فون شخص که بدان افراد متفق الحقیقه تمایز شوند چون رنگ و غیره عوارض است
 بر وزن کافی صاحب شخص آیان جمع آستان بد الف و کسرون سکون بین
 مهله و ماد فوقانی با الف و نون محل تعینات و شخصات آوی بضم الف و و او
 ساکن و تختانی معروف با هویت او یان جمع او یان محل حیوات ۳۳ م شونده
 و شونده ان شونده بفتح شین معجمه و و و مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
 و باعث و ماده هر خبر شونده ان جمع شونده و و بفتح و او و سکون را و مهله نمی باشد
 کن بوعت و سبب الاسباب ۳۴ پروردگار پروردگار ان ۳۵

کرد کارش کفیها و از آنچه شگفت تر شگفته است ۳۶ پرید آور و نیزه بود
 و اشکارنده پاک با شان و از آنچه و نیزه بوز و بره بوان و پاک باش تر پاک
 با شان است و نیزه بویا ابجد و و و معروف خالص شونده ۳۷ پرستش
 سزای خود ان که کار گرد کند کوهبران و از آن یکنیان جا و سوا انگیزی
 بکسر الف و سکون یا تختانی مجهول و سکون ماد فوقانی و کسراف فارسی و یا تختانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه داری و تا بل ایکیان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اندر سیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصلاان مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش سرای
روانان یا بنده پاک و ویزه از در آمد جانی روانان یا بنده نفوس در رکمه که
بر می انداز حلول در محل ۴۱ تا نافتن تابیدن و پرتویدن در تنان باو
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افزون اند
اما حلول نکرده اند در آن صرف تعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پروازنده و گرداننده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و حرکت آورنده و حفظ
تن است ۴۳ نه پیونیدن و پیوستن و سودن و بر ماییدن بر ماییدن بفتح
با و ابجد و سکون را و جمله و سیم بالف و سین جمله یا تحتانی و وال و نون پس کون
و دست ماییدن یعنی نفس با جسم مرکب شده با لمس کننده با سائیده نیست
۴۴ بهره و روغور از جهان خود می و آن نفس نصیب گیرنده و شوکت بریزنده است
از عالم عقول ۴۵ از دست آغاز ایشان و سویت کران ایشان نبی هدایت
نفس و نهایت نفوس و عقول ارتفعت ۴۶ پرستش سرای همه تنان جنبه
و گرامی سپهران که باز داشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و گشتن و
گرفتن بیکر و باز گشتن بیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغییری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سرای فروغان درختان
که ایشان فروغنده و درخشانند و بلدان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بار و رفیع المقدار اند ۴۸ و پرستش سروار همه شجایان و ویزه
و نا امیخته ایشان و نا ویزه و امیخته ایشان شجایان حضری که منسوب بود بسوی عنصر
یعنی قابل عبادت حضرات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاک و ویزه بی الایشی و نگارنده
ای پرستش سرای زنده و زنده که نبی می و مچی خود می و قوم است و دیگران زنده

کرده امی بر باد رفته هستی امی قایم وارنده موجودات امی خواسته از بدی ستمی شکلی
 امی پاک ناالایش امی پروردگار و شمعگان شیدان بر برای شید شیدان امی
 خداوند بوباش و روکشان بوباش بضم بار اجد و او معروف و با و اجد بالف
 و شین بمعجمه قدیم و جاوید روکشی بفتح را و مهمله و سکون و او و فتح کاف عربی و
 شین بمعجمه ساکن اول دهر و معنی این هر دو لفظ بیان همد و مصطلاح خود می سراید
 بوباش خوشی دادن نا پائیده است بیائیده چون خویی گردشها و سپهران
 یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانده هستند ۵۰
 از نو تا آغاز و توجا وید نا آغاز و بنون بالف و مدالف باغین بمعجمه بالف و زاء
 هوز مفتوح و از هوز ساکن ازل جاوید آید یعنی از بی و ابدی هستی ۱۵ تویی
 ستور همه و هر خبر که فروزیده و ستاییده گشته بگوهری یا ناگوئی یا بیشی بی شباه
 و بسیار و یکتای و یگانگی با کنندگی با کرده شدگی قوله ستور بفتح هوز و سکون
 سین مهمله و ضم نا و فوقانی و او و معروف و را و مهمله بر وزن گنجور اصل هستند
 بفتح و او و سکون فوقانی معنی موجود و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاییده
 گوهری بیارتخانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
 بالغیر که عوضیت باشد یعنی تویی موجود جوهر و عوض و کم و فاعل منفعل یعنی
 هر چه بهر صفتی که هست با یجا آورده تست و با بدایع کشیده تو ۵۲ تویی بنجام
 خواستان یعنی آخر همه خواهشها ۵۳ فروبرده گوهران با کان در دریا است
 شیدای یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۵۴ دیدت چشمان پاک
 بتاب و پرو تو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را مشاهده است ۵۵ تیره و نار یک
 و بریشان آنکه دیدت بگردایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی و سکون را و مهمله
 و دال بالف و کسر تخانی و سکون شین بمعجمه فوایمی و در نسخه لفظ گردایش بکسر با و
 اجد و شین بمعجمه ویده شد معنی اش زرفای و عمتی و تفسیرش می پر باید که تیره بریشان
 آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست بنیند زیر که خرد با همه پایه او را

چنانکه اوست در نیاید و این نه از نارسائی و کوتاهی خردست این از شکلی و برتری
 و برتری گوهر جهان و اورست ۵۶ بدرستیت و بدرستی خود تو فزای و بلند می
 از همه چشمان و چشمایان به شدت یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود به چشم بلند
 تر است و تفسیر این فقره می پر باید بدرستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از درفت
 چشم از شد گوهر و بود تابناک ۵۷ انجنان که نگراند و نه پیوند و جو خیری نه
 گسند و نه جدا شود از تو خیری تو نگراند یعنی بر گران نشود می پر باید یا بر یزدان
 از وند گوهر دوست یا به بیائی تختانی بالف و فتحه باء اجد و د هوز ساکن اوراک
 مابیه سحر رود و پیوند و پوست و شمر و بیکر نه بند و پس هستی پذیرای خیر و بودن ایشان
 آن باشد که انان را با هستی یزدان آفریده و جنگ زدن گزیده است و از دادار
 هستی بخش بر ایشان بر توست نه آنکه هستی مرا ایشان را تا و دیده یا در ایشان گرد آید
 تا و بدین تبار فوقانی بالف و و او را در جمله و تختانی معروف و دال و نون بینی
 عارض شدن می گوید که عنایت ادراک با ذات او تعالی از ان گفتم که در ذات
 او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود شیا و بشارت ازین است
 که وجود شیا بر تو وجود اوست نه این که آن وجود باین شیا عارض شده یا در
 ایشان فراهم آمده و مجتمع شده ۵۸ پوشیده و نه لکن گردیده از سخت
 آشکاری و ویش بدایت در سائی شدت ویش کبر و او تختانی معروف
 و شین معجمه یعنی ویر که خالص خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
 انبیا و چشم بلبیاری ظهور و خلوص و موضح و کمال نور اوست ۵۹ و نیست
 از بندگان که شیدائی ترا دشمنده ترا و چهره ترا و اما و با و بان و از ازان و از شکان
 از فردوسی و مایه اند دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه باز دارنده و نه زدود
 شدن و از پای خود افتادن و نه نیست شدن و ناخبر و نابود شدن یعنی کسی از بندگان
 تو هر خدی که نورانی تر و غالب تر و ارسته از اجسام مخلی و بری از ماده باشند دشمن
 و سرکش از تو نیست نه باز دارنده و مانع نواز کاری و نیست و محو شدن و نمرل و

معدوم گشتن و بیستی رسیدن بگوهر تو ۴۰ و بتواند مردم ستاید ایشان را بپای
 کمتر ایشان را بکثر پایه خبری که نر او را در خور باشد برایش نبی مردم ستایش کردن
 آن بندگان خدا که رشید تر و دوارسته تر انداز ماده و جسم مفعلی ممکن است
 چنان ستایش که در خور لائق کمال ایشان باشد ۴۱ چگونه و چنان باید ستایش
 کردن بر آن کسی که فرو برده ایشان را در رشید گیش که کی نرو شکند کیش که شکند
 ترست و خبری اش که خبر تر و بزر و لاییده و گسلانیده و که اخته در بر نوزی او که بزر
 هست و فروغ سترگی اش که سترگی ترست برابر رشید نور کیش بفتح کاف عربی و کسر حجتا
 و سکون شین معجمه جباری و قباری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
 و قبار جبریم فارسی و تحتانی معروف و راء همله غالب تر و لاییدن در آوردن چیز
 در خبری میگوید خدا می را که عقول را در نور خود که لطیف ترست و جباری خودش
 که غالب ترست و سطوتش که قادر ترست و عظمتش که عظیم ترست برابر و علی الاتصال
 فرو برده و مستغرق کرده باشد شودن چگونه و چسان ۴۲ فرو ماند و ناجا
 شدند و ناتوان و در مانده شدند و فرشتگان و ستایندگان از فوزه کیش او در
 پایه قوله فرشتگرم بضم فاو ضم راء همله و سکون واو و کسر زاء نوز و سکون شین
 معجمه و فتح کاف فارسی و راء همله ساکن مدح کننده فرشتگان جمع می گوید که از
 صفت سطوت رتبه او ستایندگان همه ناجا شدند ۴۳ رست پوش یا
 بکیش کرد آنکه گماند و نپدارد که ترا چونی و چگونه و چندی و کجای و نهادی یا ناگوهر
 از ناگوهران یا فوزه از فوزه است قوله رست پوش راء همله باالف و سین همله
 و فوقانی و باد فارسی باوا و مجهول شین معجمه کاف و بکیش باطل و رست گمانستن
 پنداشتن و دوم کردن چونی و چگونه کیفیت چندی کیت یعنی چند بودن نهاد
 وضع ناگوهری عوض یعنی کافوست کسی که نپدارد ترا از معقولات عوض معجمه کفایت
 و کیت و جزان ۴۴ بگر ناگزیری و ناجاری و گزارش کردن در باب
 یعنی اگر از بهر در یافت کنانیدن و در و بها نکارستن تشبیها عبارت می گوید که از ان

الحق عوارض فمیده شود مضایقه ندارد چنانکه مثال دادنش نور شمع در فاکو
 که خوان کیفیت و کیت و این دو وضع است ۴۵ قوی و از دیر بالا و بی
 و به بود و بهش و ستایش استودگی و خوبی و نیکی پیش بکسر با اجد و کسر با بهر
 و شین محجه معنی بی و نیکی ۴۶ قوی خدای انجنان که نیست پستش نهای
 جز نوشته شد ان ستوده و نگوید بکنه و دور که بدیها بکنه بفته با اجد و فتحه
 کاف فارسی و سکون نون و وال جا و مقام نگوید بهر و تحتانی معروف محمود
 و پسندیده ۴۷ خوان و مهر جوین اند گوهران با کانت سویت ۴۸
 فروتن و زبردست گشته است گردان استی زیر مکان میان است و در بحبه
 بیروت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت است ۴۹ بارگشته و کار ساز
 خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان و دیگران بر تو یعنی نفوس
 خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل مختار خود بسته خود را تو سپرده اند ۵۰
 قوی و از و بر بالا و انجیری که نگذازد بخیری گران گیر و بگذازد شتی از که استن
 یعنی منتی شدن ۵۱ میخوام از تو و باری و زبردستی بر من شیدان
 خرشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افانده کنی ۵۲ و سخنگوی بامن بشن
 راز ناب که ستوده است یعنی اسرار خود بامن بگوئی ۵۳ و یادری در بیم
 بشید و زنده گردانیم بشید و نگا هاری و پاسداریم بشید و گرد آوری و قوا ز اور
 مرا بشید یعنی اعانت من کنی نور خودت و زنده کنی مرا نور و فراهم کنی مرا نور
 خودت ۵۴ میخوام از تو ای پرستش نرا و خواست و خویش دارم و یدارت و
 فورقن در دریای شکندگی و کنی و بزرگیت تو که کنی عظمت و شوکت یعنی ارز
 دیدار تو ام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخوام ۵۵ یاوری کن
 ای پرستش نرا کرده و کسان بشید و روشنی را و پاک کن و بزدای درون ایشان و مرا
 و ویزه گردان و بی الایش ساز ایشان را و مرا تا جا و بد جادوان گروه شید
 روشن دلان نور خدا جا و دیدان جا و ید ابر الابد ۵۶ بنام ایزد و پند روزی

۷۷ امر زده ۷۷ ای شاهی کلیو چون این تو بر افتد یاسان پیغمبر نژادان زنده سازد
 ۷۸ هر پیغمبری که می فرستیم برای استواری این رفقه است نه بر کندن یعنی
 فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که بزبونی و سستی رسیده
 باشد استحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت مستاصل کند و بر باد دهد
 ۷۹ این این بزرگ آباد است و دیگر و خشوران بران این آیند تا از انیکو
 سازند ۸۰ داین این را نه بر افکنم و همیشه و جاوید نیکو کاران بدین
 این بن رسند یعنی ستبعان این این از و اصلان ایردی بارگاه باشند

نامه شت و خشور یاسان

یاسان بختانی بالف و سین مهله بالف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ا
 نباهیم به نژادان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب بر نده ریج دهند
 از در رسانده ۱ بنام ایرد بخشایند بختانیده بختایند بختایند بختایند بختایند بختایند
 بنام مهربان خدای ۲ بدان ای یاسان پدر شاهی مهبول چون کشتار سال از خسروی
 و بر مان بی شایان گذرید پدر تو که شاهی مهبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم
 بیرون رفت قوله شاهی مهبول بشین محجه بالف و تخمانی و فتحه سیم و سکون او هوز و
 بار ابجد با او و لام و حیم ساسان علت بیرون رفتن شاهی مهبول می سراید
 چه این خشوران را ناب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه
 را در دل رسولان خطور نمی بود چون فرونی گناه مردم پدر از میان برسد ۵ اکنون
 ترا بگزیدیم به پیغمبری برخیز و کیش بزرگ آباد در شهید ده و ستایش کن مرا چنین ۴ بنام
 مهربان خدای ۷ ای پرستش در خوردن پرستش نمراد همه هستی زیر پرستگان از
 خود دین و دینیان که پنج یابند گان تنان اند و زیر نیان و خردانیان که تنانی در یابند
 ایشان را در نیابند یابند گان بیار بختانی بالف و کسر با و ابجد و سکون نون و دال ابجد
 و کاف فارسی بالف و نون ادراک کنند گان و پنج یابند گان تنان حواس ظاهر

که سامعه و ذایقه و شامه و باصره و لامسه باشد ز برین بزراد بجمعه مفتوحه و بار اجد و راد
 مهمله با تحتانی و نون علوی و فواری خودانی منسوب بسوی خودان ۸ ای بخشند
 روانان و خردان یعنی واسب النفوس العقول ۹ ای پدیدارنده چستان
 ستوان بخیان مبنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان بخار بجمعه باله و نون
 بضمی محل ۱۰ ای هر آینه هستی ۱۱ ای فو بارنده بخش و ده یعنی مغیض
 النحر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده و لها و روانان ۱۳ ای گردنده
 و کندنده پیکران و سایرهای مقلد و بدور صور و ظلال مبنی سایر را گاهی ارسوی
 مغرب بسوی شرق و گاهی برخلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای تید شیدان
 و گرداننده و جرخاننده همه گردنده و خرخنده یعنی ای نور الانوار و ای بگوشش
 دورارنده هر توح که افلاک و کواکب شند ۱۵ نوی مختصینی که نیت تخت تری پیش
 از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ نوی بازپس تری که نیت بازپس تری است
 یعنی چنان که توانی و دیگری ماندن هر دو فقره مضمون هو الاول هو الاخر را بر سیکراند
 ۱۷ فو مانده و مار سیده انداز در یافت بزرگیت و از یافتن بزرگیت ۱۸ مردان
 نارس و کوتاه یافت انداز شناخت گو سبای گوهرت یعنی مردان قاصر هستند از
 ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزاواراد کن در گردان و روانی
 بخش مارا از بندای فوودی تنانی یعنی تعلقات جهانی مارا نجات بخش ۲۰ رستگار
 کن ما از گزای هستی زشت مار و تیره و تاریک فوودی تنانی یعنی خلاص کن مارا از
 عقده و وجود قبیح ظلمانی سفلی جهانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای ما
 فو و خهای شیدایت یعنی فو و زیر بر نفوس بالمعات انوار خوت ۲۲ بازو
 فو و زیر بر روانهای ما فو و خهای نشانهایت افاضه و بارکات آثار خود ۲۳ خود
 بنده و چک و چکیده و کات ابی است ارکاتمان و چکیده گان در پای روی
 کردت بنده بکسر باد فارسی و سکون نون و فتنه و ال اجد و سکون ام و ز قطر و چک و بفتح
 جیم فارسی و نشد کاف عربی و فتح لام و ام و ز قطر کات بکاف عربی باله و

نافوقانی فطره می گوید که عقل یک فطره است از دریای روشنستان او ۲۴ روح
 زمانه است از زبانهای آتش کی ابادت زبان به فتح زاده روز و بادا بجد بالف و فتحه
 فون از نور شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او یک شعله است ۲۵ گوهرت
 گوهری است جو شنده و فرو بازنده که می جو شند و می بار د از گوهر روانی بی جای و ناز
 و ناپوسته و ناکسته می گوید که از ذات نو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
 از چیزی نیست می بر آید ۲۵ که دیزه و پاک است از زیر اندنها و پیوندنا و زهرهها
 ۲۶ بس بزرگ است هر آینه هستی انجمن که بنایند او را بحشمها و نه آسانند او را
 اندیشه یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگرستین تواند و اندیشه
 ادراک آن نیارد ۲۸ ترست بزرگی و درود ۲۹ وارست بازداشتن
 و بخشش و بخت دهنش و بخشایشگری و پابندگی و بیداری و جاویدستی یعنی از تو
 هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگ است از دینجانب که بست
 دوست روان گرد و همه چیز سومی او برگردن روان گرد بکر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
 ۳۱ بنام مهربان خدا بی ۳۲ یزدان نگوهر و نه ناگوهرست و زهره چه پدید آید از آن
 برترست گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او هیچ چیز یعنی او بخیری
 شاه نیست و بخیری با او شایسته دارد و در قرآن مجید است لیس کمثلشی ۳۴
 یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
 و همتای او را هستی نیست این تا یک است بدفع ترکیب و مثل او میگوید که مثل او متنع
 الوجود است ۳۶ زنده است نه بروان جان تن او زنده بخوشیتن است ۳۷
 هماناست بی اندیشه و نادانی بروانش او پیشی مرست اندیشه تصوریشی بیاد فارسی تقدم
 و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور مقتضی حصول
 صورت مستلزم حدوث و خوان چهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خودستور
 هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیر و مند است
 هر چه خواهد کرد و آنچه خواهد بود و هیچ در نماند و آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن

اوست ۴۰ و در این باب بسیار در نیاید ۴۱ و ششگان
 بی شمار آفریده از ایشان نخستین خرد هست که همه خرد و آفریدگان زیر دست او نند
 که او همه را بمیان و بمیان نهستی کشید ۴۲ پس روان سپهر برتر که بس بزرگ
 است و سالار همه روانهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه
 نفوس است بهر دست در آورد ۴۳ پس متبد و او سالار همه تنهاست یعنی بعد
 عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک افرید و تفسیر اسکندر
 و بنده نام سپهر برتر است ۴۴ از اودان و در ششگان و تا و تنایان و گوهر
 و ناگوهر همه آفریده او نند از او فرین بر ایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات
 همه را هست داد ۴۵ بویزه بر کیوان و برجیس پیرام و خورشید و ماه و قمر و ماه
 و بر سه آباد و آبادیان و رتوای با سان که اکنون گزیده مرومانی و پروان تو بیگمان
 رستگاران از قوله بویزه بفتح بار اجد و کسر و او و تخانی معروف و زار معجمه و دوز
 یعنی علی الخصوص مخصوصا یعنی افرین و در و در همه خصوصاً بر کیوان ۴۶ و
 رستگاران در بهشت جاوید باشند و گناهکاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
 مهران خدا ۴۸ پاک شدن دو گونه است ایمنی و روانی ایمنی بد الف و میم و
 تخانی مجهول و غین معجمه یعنی حقیقت روانی بفتح راد جمله دو او با الف و یاد تخانی
 در از کشید صورتی ظاهری ۴۹ آیینی دل را ببدنی بستن و گوید گیاه است
 یعنی افعال و پیغمه از دل دور کردن مثلاً افعال مذمومه را تفسیر میکند مانند حشم کام
 از دل زدودن دور کردن ۵۰ و روانی آنچه در اشکار باشد زدودن و تفسیر
 میفراید چون آویرگی و ناپازی اشکاری ویره کسر و او و بای تخانی معروف و فحه
 راد هوز و سکون و دوز پاک و آویره با فرودن الف نفی ناپاک قوله آویرگی ناپاک
 با زبیر فارسی با الف و راد هوز پاک و لطیف ناپاک و لطیف که کشید باشد ناپازی
 ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است
 ۵۱ این پاک شدن باب یسر باشد یعنی بفتح بای تخانی و سکون فاد فحه تار و قاف

و سکون را و جمله و تفسیرش نجم ساسان براید و بقدری است که رنگ و بوی و فیه او نمائند
 بود و بوی شده و رنگ کلاب و مانند آن پاک و ن ستوده جم است و ن بفتح و او و سکون
 نون مخفی بل که کلام اضراست جم بفتح جیم عربی و سکون بیم مخفی پاک ۵۴ و اب که در خورد
 تنه و توش توش تبار فوقانی و او و مجهول و شین بجهه مخفی تن و جسم آب که در بد لفت
 و کسر ا و بجد و ضم کاف عربی و سکون ا و دال مهمتین آبی که فرو و بوی رنگش
 متغیر شده باشد و تفسیرش خودی فرماید باید دانست که اب که در آنرا گویند که تن خیر بدان
 پاک شود و آن در خورد تن آمد پس در خورد تن پل رودی و مردم را نا نایه که در دوسرا پا
 و د شود و هر شپه بینه و له بینه بفتح ا و هوز و کسر سیم و تحتانی معروف و فتحه نون و
 ا و هوز و کسر سیم و تحتانی معروف و فتحه نون و ا و هوز ساکن مخفی قطره آب ۵۵
 در اب شوی تن را یاروی دوست و پارا یعنی غسل کن با وضو ۵۶ اگر توانی نپار
 این کن و تفسیرش می گوید بدار تن پیر دوست و پارا شستم ۵۷ پس برابر
 ششکاخ ای و نماز کن ششکاخ بفتح شین مجمله اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
 با الف و خا و مجمله و ششکاخ سارکان اند و آتش که فرو خند کا ند یعنی نورانی بکران
 ۵۸ پس نماز بران نماز بر ششکاخ را نماز ت بیزدان رساند یعنی بواسطه کعب
 و آور نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۹ اگر پیر نگاری دانشوری در نماز پیش
 و دیگران پس ایست و پی ستان نیکوت یعنی اگر مرد متقی عالم تمام شود و دیگران معتقد
 او گردند بهتر است پس ایست بفتح با فارسی و سکون سین جمله و کسر الف و سکون یا
 تحتانی و سین جمله و فوقانی متحدی و منبع و همچنین بی شو بفتح با فارسی و سکون تحتانی
 و فتحه شین مجمله و سکون و او ۶۰ اگر توانید نپارید بفسیر نپار می سرا بید نپارید
 که نماز کردیم ۶۱ این هرگاه ششکاخ بی بیند نماز برید یعنی بتبیین ستاره و
 آتش سرخ نم کنید ۶۲ و هر روز چهار یاسه بار یا دو بار نمازید و یک بار هر اینه نمازید
 نماز کردن و بفسیر بفرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرز ر میا بفتح فا و سکون
 را و جمله و را و مجمله و فتحه زار هوز و سکون بیم و تحتانی با الف و را و جمله که سه نماز باشد و آن

وان جهان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فو بنده و سر خم کند تا پیش ناخ ناخ تبار
فوقانی بالف و خا و عجمه ناف که بجوئی سره نامند و باز برقرار آرد آنگاه باز پیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست را گیر و دست دیگر را بر سر گزارد و آنگاه سر برقرار
و هر دو دست را بهم بویزد و آنگشتان هر دو دست بهم رساند مگر شست که
کشاده بدارد شست بفتحه شین معجمه و سکون سین ممله و ناء فوقانی انگشت زر
عربی ابهام پس هر دو شست را بر جبهه بیاورد و سرهای انگشتان آنچه رسد بر مارک
ناهر کجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه آنگاه سر برافرازد و وزین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانوهای بر زمین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سو
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد آنگاه دراز شود و بگوید
ماند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها رست گرداند
و روی دست بر زمین بویزد و پیشانی بر زمین گزارد و آنگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند آنگاه
بر سرین شسته هر دو شست گره بسته سر بران گزارد پس بر خیزد و هر دو دست
و اگر ده برافرازد و چنین نماز با این همه که بر شمریم جزیرد ان کس دیگر را نشنا
بردن بکاست یکی با گچا هشت فون زین ششکاخ را نمرست و درین نماز
آنچه نمرست از ورشیمی یا سیمنا دی کز و دستا نمرست همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتحه و او و سکون را ممله و شین معجمه و تحتانی معروف و سیم قسم و پاره
و مراد از ان آیت با آیات آسمانی کتاب که دستا نمرست باشد قوله سیمنا و سیمین
ممله و تحتانی معروف و نون بالف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این نردانی نماز بکران کشد بار دوم هر ششکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنان که در دستا نمرست بخواند
و در خواهد تا نماز او را بر نردان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار
اورد نماز مرا به نردان رسان زیرا که آتش را دروان نیست و آب را چنین قوله

پروردگار را در بر گیرید اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و برورنده
 آن امی پروردگار آب و رب النوع آن پس این خواستن از مومل آتش و آب که روان
 ندارند و اگر درین نماز دانی نیکو کار پیشوا باشد و از پی او گروهی ایستند نماز گذارند
 ستوده تر است و نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گذاردن
 ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز او اگر دهم و در روز و شب هر باری که فروغند
 را بگویند سر خم کنید و روزی چهار بار سه بار و بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از اینها
 تا برآمد خورشید است دوم میان روز سوم هنگام نور فتن آفتاب گیتی تاب چهارم نیم
 شب در توان یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر ۴۱ چهار گویا بر بزرگ
 دارید با اینکار بر خود تنگ نکنید یعنی عناصر را بهر که باد و آتش و خاک و آب
 باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تفسیر تنگی کار که چگونه می شود می بر باید باشد
 که می بر باید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بیند سر خم کنید و چنین باد که وزد پیش
 و را قوله کم و ز ففتح کاف عوبی و سکون میم و فتحه و او و سکون زار و هوز عوبی سبک
 وزنده و باد پیش و ز هوز می تند و زنده و خاک را بپید می سازد با اینکار بر خود تنگ
 کنید چه هر آینه آتش که فروغند سرگ است از و باید زیر کلبه بد از و خشت در تخمین
 هموخ زور دشمن گردانید قوله کلبه ففتح کاف عوبی و سکون لام و کسره و او و تفتح
 معروف و دال ابجد دیک هموخ ففتح و هوز و میم و او و معروف و فاء و جیم شمع و شعل
 و چراغ و پیش پیش در شب تاب بود و همچنین کجاء ناچاری او را باید فرو نشاند و نشانند
 گشتن و میراندن آتش باب آن باید باب باشد یعنی بول آب بخس نباشد و نتواند
 در آتش همیه و خاک و خاکشاک خود خشک شده و خنری ای چنان اندازستی مثل خار دوم
 که هر آب است کنار رودخانه را نباید الود و آب را زشت جای نباید اکنند با این
 نن شستن زونا ناگزیر است و در هر فرامی دور جرفه ففتح جیم عوبی و سکون زار و هوز
 و ضم میم و فتحه زار و هوز و سکون و هوز یعنی سفوف و سافت و در آب با جای کردن
 و باد را چون بدو بیابسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد با جای به باد فاری

بالف و جیم مخفی بالف و فتح تختانی و دهره نرجاست و دوسویه چون بول و برار
 باین ناگزیر و استثنی را دور اندازند و استثنی آنچه قابل داشتن نبود چون برار
 بدان سو که در دست باد و پیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جایا بودن
 باین هر فرد و استثنی نشیده دام پشیمان جای باید قوله رشنیده بفتح را ممله
 و سکون شین معجمه و نون با تحتانی کشیده و فتح دال و دهره ساکن نجاست قوله
 دام بدل بالف و جیم معنی دهره شیمان بفتح دهره و کسر شین معجمه و تحتانی
 معروف و نون بالف و نون سوبیخی نجاست و دوسویه که بول و برار باشد میگوید
 که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکند اما بصورت اگر پلید کند گناه نموده نشود
 چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد و نه به پرانگنده شدن نجاست
 همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نماند از نرسیدن و شواراق و کار مردم
 تنگ شود و نردان تنگ شدن کار بر بندگان خواهد بود ۴۲ بنام مهربان خدای ۴۳ ای یاک
 میگویم زبونی این ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم
 گویند و او پیمبری
 نامه و خورشید گلشاه .

گلشاه بکسر کاف و سکون لام و شین معجمه بالف و دهره نام پیمبری از پیمبران
 ایران که این نامه از آسمان سوبیش رسیده بنمازند و او را که مورت بفتح کاف عربی و یاء تحتانی
 و دهره معروف و ضم میم و سکون را ممله و سکون تا فوقانی هم گویند کیوزنده و حیوان مورت
 ناطق ۱ پناهمیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده پناه ناخوب برنده
 بیج دهنده از ارر رساننده ۲ بنام ایزد و بنشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام
 شناخت شناسای خبر و یاد داشت و دریافت افراز شکوف بزرگ بینی خدای که مورت
 شباه و حفظ و ادراک انرا افراز ند و بلند کننده است و عجیب و باز صفات ادبیان
 می کند بزرگ و مترک یکا بیش بفتح کاف عربی و یاء تحتانی بالف و کسر تحتانی
 و سکون شین معجمه معنی عظمت یعنی حضرت اعلیٰ عظیم و عظیم است سکوه در غنچه و بنشایشگر

با عظمت رحیم و رحمان و غفور و دہشور و دادگر در خور و گفت و گفتار و دانش و گویش
 و دانای و گو یائی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و درستی و ستودگی
 و نکو سیدگی کیفر و باد افراہ و باد اش و سزار سائندہ قولہ و ہشور و اہب و عطا
 کنندہ و دادگر عادل و سبزو خزار سائندہ در خور و ولایت قول و ادراک
 ہر کسی از حق عمل و سبحان خدا و خدیوہ و وارندہ برتر و بلند و سرور و وارندہ
 حافظ و نگہبان ۴ ای فرزند ز پور یاسان اجام چون نمود و نہ سلام
 سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان اجام از میان
 ایشان کہ مردم باشند کنار گرفت و زینبار نعتہ فاو سکون را و مہملہ و کسر را و معجمہ و
 یاد تخانی و نون و سین ہملہ بالالف و را و مہملہ لقب کشتاہ یعنی مجمع رعت و عتلا
 قولہ سلام صد ہزار چنانکہ در نامہ شامی کلیو و تفسیر آیہ چہارم گذشت کہ فرستاد
 کیشان صد ہزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در ہم افتادند
 چون اجام ہنگام خسروی شان مہبول و جی الاد و اباد ارا و تند بارگشتند یعنی
 انجنان کہ در آخر وقت باد شاہی شامی مہبول و جی الاد بمیر و بی حاکم شدہ با ہم ہفتہ
 و ہر خاش سے کردند ہنجین اکنون ہم با ہمدگر پر خاشخوی و سبجیت و درندگی کردند
 و توضیح حال مردم آن روز کار چہ رسم سان می پر باید گویند از کنار گرفتن آن جوان
 کار جہانیان تباہ شد و مردم دیوار در ہم افتادند زبردست زار بر دست گشت
 نام مردمی از ایشان دور شد و تند بارگشتند یعنی ازین کہ بادشاہان یاسانی کیسو
 شد مردم آن روز کار درندہ و اربکشتن یکدگر کار بہ تباہی کشید و انسانیت کہ مقتضای
 آن ہر روزی با ہمدگر باشد بالکل از ایشان زائل شدہ موسوم گشتند بدیو ماحی افوام و
 شامی کلیو و یاسان را و دادار بہ پنہری فرستاد و در ہنگام خسروی شبن یعنی ترک
 سلطنت برہ و خسورہ کہ یاسان اجام باشد ہچنان کار جہانیان تباہی زبردست
 و بدیو ماحی سودمند ہست بادشاہان برا کنند یعنی خبرائی کہ بادشاہان شبن
 ایجاد کردہ بودند ہمہ تباہ کردند و انمایہ راہ مردمی ہستند کہ چون جانوران در کوہ دست

می بردند یعنی از یکدیگر متناسق نموده سکونت بیابان گزیدند و چون وحشیان صحرا
 و بیابان بصری بردند تا آنکه فرکان را پوریا سان اجام را که گلشاه و کیومرث
 اورا گویند و ادا را نامی گرفته که خوشتر می فرستاد و قوله گرفته که ثواب دهنده یعنی
 این سعیت و دیوکرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
 را بر سالت مبعوث کرد و آن بجا یون بنخبر مردم داد و اگر ایابند یعنی گلشاه مردم
 را بسوی عدالت رغبت و مایل کرد چنانکه پدر سپهر را پدر و راه و این هنر آموز و داد
 کرده مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و از تند بازی باز داشت
 بدین بود که اورا باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سبعیت و ابهت که بر خاشجوی
 منع کرد و قوله باب بیار اجد بالف کشیده و با اجد ساکن یعنی پدر و در نه می باب
 بیاد فارسی گرد می که براه راست و این همی نیامدند از تند باری نام آنها و فساد
 و کشنده میامک از اینها بود و قوله همی نه سین مهله و هوز با تحتانی معروف یعنی در
 و صحیح یعنی مردم آن روز کار را بسبب بد کرداری و ترک انسانیت و بولقب کرده
 بودند و یکی از اینهم گروه سیانک کیومرث را کشته بودند پس ازین هویداشد که آنچه در
 شاهنامه و دیور مخلوق دیگر سوامی انسان پیدا شده و مصوران تصویر و دیوان به یکدیگر
 شاخ بر سر برنگاشته اند همه و هم و پندار است ۴ ترا به پنجمی و باد است
 گزیدم این پنجم پنجمیان بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷
 و این گونه ستای کیوان را تا با ورتو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
 نشان شناخت و ستاسای خبر و یاد داشت و دریافت افراز شکر بزرگ و سرگ
 کیایش و شکوه و بخشنده و بخشاینده و دشتور و داور گرد و خور گفت و گفتار
 و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و بدی
 و ستودگی و نکوهیدگی کبیر و باد افواه و باد اش و سراسر ساندیده خدا و خدا و دارند
 برز و بلند و سر و سرور این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح آن برگزیده
 آمد ۹ ترا پاکش و و پندش و بر تو درود و آفرین پاکش بیاد فارسی بالف کسر

کاف عربی و سکون شین معجمه معنی لغتس منزله و تیرش بگرداو و بار تختانی معروف و کسر
 زاده و سکون شین معجمه خلوص و پاک‌ی این خطابت برصل ۱۰ ای تکلف
 بزرگ فزانه خوب و دانا چیره کی ۱۱ برمان در سر افکنده افزینده و پدیدارنده خود
 یعنی مطیع خالق خود ۱۲ گرونده در درخواست پس دلخواسته پاک خوشحاست
 بخار معجمه مضموم و واد معدوله و سکون شین معجمه و خار معجمه با واد معدوله بالف و
 سین همله تار فوقانی معنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده پشتیبانی که
 پاک است از غرض دنی، مطلب فرومایه یعنی صرف پشتیبانی دیدار خدا در گردش است
 ۱۳ گردش سپهر فوار از زیر رفتن گسست و نوبود بیک و فرو گذاشت نگار در گس
 رست یعنی گزیده بگوشت فلک که بالا و بر کران است از قبول خرق و جدید بودن
 صورت و ترک نقش بری است از حرکت تقیبه یعنی فلک را حرکت دوری است
 که بر امون مرکز خود میگردانند و از مرکز نبوی محیط حرکت نیکند که از حرکت تقیبه گویند
 ۱۴ نومی کیوان سپهر فزانه جای بزرگ فزانه فزانه بر وزن کبواره شوکت عظیم است
 ۱۵ بزرگ شیم و ارج شیم مخفف شین معنی محل ارج بفتح الف و سکون راء همله و
 جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ زرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عین الفکر و ادای
 اندیشیدن ۱۷ بزرگ آهنگ خداوند بکثای و گشت بایت ۱۸ واد اندیشه
 ای زرف و کارای آموه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارای سماره ۱۹
 بخششهای دراز و دشمنهای شیده یعنی خداوند عطیات با نداد کشیده ۲۰
 راست گئی و چیرگی و بیوری و ترسگری گئی عظمت و چیرگی سطوت هموی کبریا
 ابجد و سکون باسی تختانی معروف و ضم سیم و واد معروف و کسر حله و تختانی
 معروف هباب و هبیت ترسگر بفتح تار فوقانی و سکون راء همله و سکون شین همله
 و فتحه کاف فارسی و سکون راء همله و با هبیت که از دیدنش ترسی و درون زانده ترسگری
 هبیت و احتشام ۲۱ بزرگ و ترسگر است آنکس که آفرید ترا و از بدکار مهربان است
 یعنی خداوند تعالی ۲۲ وحشید واد و برادر و خست و برادر و خست همه را ۲۳

ریزه فرستاد روز پنجشنبه یعنی گرامی کرد ترا به بر تو احتشام ۴۸
 پس بر اینجخت بخیرت خوشه اش تو که همیشه است ۴۹ و گذشت ترا
 در نگاه جامی بلند سپهر ششم ۵۰ اهرام از نوای پدر خدیو که خواهی لغو رخ روت
 ۵۱ پدر خدیوت و بهره بودت و بس حسنه ات بهره بود بفتح با دایم و سکون
 مادر و روز و فتح را مملکت و سکون مادر و با دایم با و معروف و دال ابجد
 ساکن علت باعث جسته بضم جیم عربی و سکون سین مملکت و فتح مادر و فانی و سکون
 مادر و معنی مطلوب اهرام و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پر خودت و بهستی آرند
 خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۵۲ زدی که برگردت
 بشید برگردن بفتح با دایم و سکون را و مملکت مبنی بلند کردن و سرور از کنان میتواند
 که برگردن معنی آمدن باشد یعنی آن که ترا براند و دنور ۵۳ و همه شش
 و آریه رسته خنده خردی یعنی خواهش کن از دیگران و از مجرده عقول ۵۴ که خواهند
 از پدر خدیو خردان خرد از همه خردان بید آمده نخست این بیان مفعول واقع شده
 قوله خواهی را که در فقه است ششم است یعنی خواهی از خرد افروخته خودت و نیز
 از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سرستی کشید و عقل بعقول
 لقب است ۵۵ سته و ترا خواهش که خواهد از پرستش برای پرستش ترا یا
 پرستش برای جانیان خداوند بهستی بر پای دارنده همه قوله سوده تر خواهش
 مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول بهست برای قوله که خواهند یعنی همه
 عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق بر پادارنده همه ۵۶
 که کند مرا از نزد یگان کرده شیدانش در ازای هر اندیش و غیر و زد و کرده شید
 و تاب را و از جنم گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مادران را و کشت
 بوباش خنجر با و قوله هر اندیش بفتح مادر و راء مملکت بالف و نون بابای تحت
 معروف و دال ابجد معنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بوباش دایم بگوید
 که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی ناکند او تعالی مرا از مقربان گروه انوار

و کرده و اطفالان سراسر حقیقت خودش و فیروز دینی نصرت به طایفه نور و لمعان را
 که نزد یگان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند ما و ان گروه را ناچار و دان
 همچنین باد ۳۳ بنام و نشان شناخت و تمسای خبر و یادداشت و در پاست
 از از شکوف بزرگ و سرگ کبایش و شکوه در بخنده و بخشایند و بخشایند و بخشایند
 دادگر در خور گفت و گفتار و دانش و گین و دانامی و گویای و برابر کردار و کار
 و کنش نیکی و بدی و خوبی و ورستی - ستودگی و نکوهیدگی بکفر و با دافعه و باویش
 و سراسر ساندۀ خدا و خود در دازنده و برز و بلند و سر و سر و شرح این فقره بالا گذ
 ۳۴ ای گلشاه از ان پیغمبری که سپور که کافی دروینده و جانور را گویند بر مان
 قومی بر ندینی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ و چار مادر که چار گوهر
 باشد در گرفت و اندینی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیامک را که پسر تو
 و دوست من است به پیغمبری که زیدم تا پیغمبر هم بر مان تو بر دینی از برای گرامی شست تو پسر
 تا بر سالت برگزیدم که ما این پیغمبر هم بفرمان تو باشد ۳۷ پس از تو پوشتنگ
 پسر سیامک پیغمبر من است و این ترا خوش دارد

نامه شت و خشور سیامک

سیامک بکسر سین مهله و بای تختانی با الف و ضم میم و کاف عربی ساکن نام پیغمبری
 از پیغمبران ایران که این نامه از بزدان پاک بسویش دانند ۱ پیامیم بیزدان
 از منش و خوشی بدو رشت گمراه کننده براه ناخوب بر نده رنج دهنده از ار ر ساندۀ
 ۲ بنام ایزد بخشایند و بخشایند و بخشایند و بخشایند و بخشایند و بخشایند و بخشایند
 ای سیامک پور گلشاه تو پیغمبر نزدیکی منی ستمی هر فرد را چنین فوله بر فرد شتر
 که سارۀ فلک ششم است ۵ بنام بزدان ۴ ترا پاکش و وزیرش و درود و
 افین بر تو ۶ و از تو بر و انان پاکان ۸ ای شکوف بزرگ ستوده جبین
 فوله بر جبین کبر را بجد و سکون را در مهله و کبر جیم و باو تختانی و سین مهله شتری که او را

هر فرد هم گویند ۹ شکر فواره خدایونجی و سماجونی ای عظیم الشان صاحب
سارکی ۱۰ میا بجی نکو بهای یعنی وسطه درافاضه حسنات ۱۱ بزرگ
روان پر خدایو بهربان ۱۲ بزرگ بخشنده پید او سماجون ۱۳ شکر بزرگ
شکر تر ۱۴ تاننده سنگفته ۱۵ خداوند دانش و برداشت و بردباری داد
و خوبها و درست خوئی نیکو یعنی حیات اخلاصه ۱۶ و نکو بهای خو بهای یعنی
 صاحب محاسن اخلاق ۱۸ شکر آهنگ پادرس ۱۹ سراکفنده
و بران بر پدید اور خویش ۲۰ گرفته در خوشحالت و نخواه خودی یعنی گشت
تو با قضای طبیعت یا از بهر مطلق فی و تنانی نیت ۲۱ بگردش سپهر
سرازرنده از پریرفتن پاره شد و گرفتن بیک و هشتن آن و گردن است ناچرخ
قوله بگردش متعلق است بقوله گرفته که در فقره بستم است قوله هشتن بکسر او و ز و سکون
شین مجر و فتحه تائی فوقانی و نون یعنی ترک ناچرخ مستقیم و تفسیر این عبارت
در نامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدید اورت و پدید آورنده همه ۲۳
دشیدنده و فوزنده تو و دشیدنده و فوزنده همه شیدنده نورانی کننده ۲۴
و یاورت و یکیخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵
از خوش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ در خوش خواست از جایات ۲۷ کوش
ت سودمند و فرد بارنده خوبی را و نیکویی و یکیختارا ۲۸ جاوداد و
سپهرتم آرام جای بلند ۲۹ میخواهم از تو یکیختی هر دو سرای ۳۰ و خواهم از تو
ای پر خدایو نیکو بختی و فرد بارنده نیکویی قوله فرد بارنده فیاض یعنی بغض خبر و حسنت
۳۱ که خواهی از پر خدایت و بهره بودت و بسی خواسته ات که شید پذیرنده خود است
و خداوند ستودگی و کشادگی است یعنی از پر خدایو و باعث هستی و غایت مقصود
خودت که عقل مجرد پذیرنده نور خدا و ستایش سزا است درخواست کنی ۳۲
و از همه خردان و ارسته نزدیک ازادان از الایش بزریر او و بستانان او قوله پذیرا
بکسر با و فارسی و ازاد بهوز و تحافی معروف و را جمله با الف ماده و سیوئی یعنی خواهی از

عقل موجد خود نیز از دیگر عقول که مجود و از او انداز داده و مستفات داده چون
صورت جسم و جزآن ۳۴ که خواهند خواستن مفعول برای قولی خواهی
۳۵ در خود جهان توانس پاک از جزائی قوله توان بخون مفتوح و وادساکن
و نای غوقانی بالف و سین همله سرد و جاوید و اجزائی بفتح جیم و زار هوز با
الف و کسرون با باد تختائی معروف تغییر و تران یعنی آن خواهش که لایق است
بهان سردی که بری است از تغییر و تبدیلی خواهش عقلی نخواهش جهانی که فرومایه
و تغییر است ۳۶ از پدر خدیو ابان و بهره بود ایشان بدید کرده تحت خرد
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ ناخواهد چنین پیش برای خود و
پیشش برای پیشش سران و پیشش برای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شیدا
شید سودگیش نمایده همه گردن گان قوله سودگیش سین همله و واد معروف و وال
ابجد و کاف عوی و تختائی مجهول و شین معجمه معنی طریق نافع معنی خداوند تعالی که
فور الا نور و همه نحو کان را هر روش بود بخش نمایده است ۳۹ خداوند
در دوره ششتر و شیدگی گننده و زبردست تر مالک رحمت و واضح تر و خداوند نور
ظاهر و با سطوت بهم ستوده و از تر و بدید اور همه ۴۰ بخشند و زمینی
هرائینه هستی بزرگ است دوباره اش هرائینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۱ تا گنم از نزدیکش و کرده شیدش شناسای را را پیش تا کند از او
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خودش و واقف را از خودش بهم و کوثر
۴۲ از من ایسیهای روان و تن یعنی دور کند از من افتخاری روحانی و جسمانی بهم
و فیروزی و بدر از گروه شید و تاب یعنی باور من شود و کند مرا از گردوی که
نور تو درخشان اند ۴۳ و ما چون کنایه ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان را
و ما را یعنی گروه شید را و ما را ۴۴ تا جاوید رویشان ۴۵ بنام بزرگ
ای سیاهکب تر از افراز خودم و انجمنی خود کنم و درین جای جامی تو نیست یعنی
ترا بر آسمان خواندن بخوام که با من هم سخن هم گفتار نهی ای پیش بین جهان ترا

حوریت جامی تو دوزین است ۴۸ روزی چند بار از تن می کسی و بر دهن
 می آبی یعنی بنیوه چینه و خلع و دوزین تن می گزاری و بر آسمان سیرسی و تفسیر
 می فرماید چه سیاهک را از فرونی سبج بردن در بر ستاری بزدان تن چون بزن
 شده بود هر روز چند بار خوست و دیدار بزدان سر و نشان نبرد چهره شدی از تن برآمدی و چون
 بزدان باز بزن آمدی ۴۹ لاد برین ترا از فرو دین تن را نم و هم انجمن خود سازم قوله لاد بلام
 بالف و دال ابجد معنی بنا لاد برین بنا برین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
 بدیدار من بیشتر است که هر روز می آبی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوه نامه کم ترا
 از جسمانی بیکر نجات دهم و یکی از انجمن شینان خود سازم که با من بگفتار جان من
 و از تو یاد گاری گرام که چون او کس فرار نه نباشد تفسیر این فقره می سهراید
 ازین الهی می بخشد سیاهک را که چون ترا برافزارم پور ترا که هوشنگ است
 در جهان و دوزین گرام و او چهری باشد و از نه که بریر کی و بزرگی او کس نیاید
 پس از فرو دانه ن این فرمید الهی سیاهک دست مردم بیکری دیو که در گشته
 گشته از تن و تنانی بندرسته با فرار آباد و ازادگاه رسیده و این دیو مردم در
 جنگ بر جنگ پیشه ادبش و او دستور پیرانیده فرهنگ کفر و پاداش کار یافت
 قوله فرمید با عظمت قوله الهی سکون کاف فارسی و کسر هوز و سکون
 شین بمعنی خبر مردم بیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
 چون کردار دیو که شیطان باشد پیشداد بکسر با فارسی و کسر هوز و سکون شین
 بمعنی و دال بالف و دال داد کردار شاه که اول بداد و مطلوبان رسد قوله پیشداد
 بکسر با ابجد معنی دادگری که از دیگر دادگران در داد گسری و نصفت پروری
 پیشده و افزون باشد یعنی سیاهک را بد کرداری بکشت و باز در جنگ
 هوشنگ بفرای کار خود رسیده که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز گشتاد
 و تفصیل مذکور است و کوه نامه در باب نشان آن کشته سیاهک را حیوانی
 دیگر خارج از نوع انسان میدارند

نامه شت صد و خشتور و شنگ

قوله هوشنگ بهار نور و داو و جبول و فتحه شین بهر سگون نون و کاف
 فارسی نام پنجمی از پشیران کیش سه آباد که این نامه بهوش از فرزانستان
 رسیده پندارند و اورا بسبب فوونی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد و خشتور
 خوانند که یکی بجای صد است ۱ بنام بهیر و ان ارش و خوی بدو شت
 و گمراه کننده بران ناخوب برنده رنج دهنده از ارزاننده ۲ بنام ایرد
 بخشاینده بخشایشگر بهرمان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای
 هوشنگ پور سیامک گزیده پنجمی و ترا دانش و فرزانی دادم ۵ و توانورگا
 پشیرانی گیند ۶ این بزرگ آباد را تازه دار ۷ و بستانای بهرام را که باورست
 این گونه بهرام فتنه بادا بجد و سکون و بهر و راجه با الف و میم نام مستعار
 بحر بی مرغ جایش سپهر پنجمی مرغ را بروشی که مذکور می شود ستایش کن ۸
 بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ در و بر نو پاکی یزدان و فزایش ۱۰
 ای شکر بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکسته فیروزگر قوله
 فیروزگر خشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خدیو شید و بهرام سپهر شیدور
 بفتح داو و سکون را در جمله نورانی و صاحب نور ۱۲ برمان برافزینده خویشی
 مطیع خدا ۱۳ گونده در خوش خواهش پس خواسته خردی یعنی متحرک شتباق
 عقل ۱۴ بگوش سپهر خود که سر بازنده است از پزیرفتن گشت و گرفتن
 بیکری تازه و گدشتن بیکر گنده و گردش است قوله سر بازنده منحرف یعنی فلکی
 که از خرق و التیام منحرف و از قبول صورتی صورت دیگر بر کران است ۱۵
 نومی دلیر سخت اواز برنده و استوار یعنی بلند می رسات و بسیار و پادارنده
 ۱۶ خداوند ششم و نیرو صاحب سطوت و قوت ۱۷ بیم ده استوار میب و محکم
 ۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مرغ آتش افروز خن پندارند ۱۹

شمیران ۴۰ بزرگ است که پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مرصع هستی
 شید ۴۱ پوشانیدت پوشش ترس دمی و بزرگی و کمی و جبرکی یعنی هیبت و
 بزرگی و باسطت افید ترا ۴۲ و فرو بارید بر روانت شید یعنی انوار خود بر
 نفس تو ریخت ۴۳ انجان که انگیخته شد از گردشهای تو که سلی خوش خواهی
 است یعنی آن انوار روشن و پیداشد از حرکات تو که ارادی است ۴۴
 ارام جاد او ترا در آسمان بنجم که شمعین برآم است ۴۵ میخواهم از تو که بشکنی شمعین
 رست خود را یعنی دشمنان خدا را که نیاشکر او نیستند بیستی آری ۴۶ و خوا
 از بر حدیوت و بهره بودت و بس خواست ات که تید حیره و شکننده هست یعنی از
 عقل که ترا هست آورد و مطایبت و آن نوری است غالب و قاهر ۴۷
 و از همه شیدان بهره و نزدیکان که خردان ارادند یعنی خواهی از عقل موجود خود از
 همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجوده اند ۴۸ تا خواهند از پدر حدیو
 ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خود هست یعنی این عقول خواهش کنند
 از عقل اول که موجود و باعث هستی آنان است و پیش از همه سر بهی کشیده است ۴۹
 خواستن در خور بخودان که با کان انداز جاود کرد قوله جاود کرد بحجم عوی بالف و فتحه
 و او و سکون را در مهله و فتحه کاف فارسی و سکون را در مهله و دال مهله یعنی غیر و تبدل
 یعنی خواهند انجان خواستن که شایسته و منزه او بود بعقول که از غیر بری هستند
 ۵۰ تا خواهد از پرستش سزایش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند
 هستی بر پا دارند همه یعنی از خدا تعالی که مبدء و بنی و همه را از نیستی پاس میدارد ۵۱
 که کنم از نزد کیان خود و از ابوه شیدانش و از گروه رازیان هر انیش قوله
 هر انیش بفتح هاء و ز و راد مهله بالف و یاء تختانی با تختانی دیگر کشیده یعنی تحقیق و
 وجوب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و آنگهان
 وجوب خود ساختنم در خواهند از خدا ۵۲ خبر و زی بخش گروه شید و
 تاب را و بجاون گرداند ایشان را و را و پاک گرداند ایشان را و ما را ۵۳

ماره گش و جاوید اینان باد ۳۴ بنام یزدان و زارنه آفرین ۳۵ سپس
 تو همورس و خشور گود و قله و خشور و فتنه فاو را و جمله و سکون خا و سجمه و شین سجمه
 با و او را و جمله یعنی خیمه و رسول صلش فرخ و خشور ۳۶ و من خیمه بری ازین
 فرزندان تو بر نگیم یعنی مرتبه رسالت و زلزله تو جاویدان ماند چنانکه در خوره
 اینده باز گشاد آن می سراید ۳۷ تا جاوید از زراد تو پیغمبران انگیزم ۳۸
 هر کس را بخود راه نایم بدین امین ارم

نامه و خشور تمورس

همورس و فتنه تا و فوقانی و سکون با و خور و میم و و او معروف و را و جمله مفتوح و سن
 جمله ساکن نام خیمه بری از پیغمبران امین و زار آباد که این نامه مبوبش از فوارین سو
 خود آمده گمان بر ند و دیو بند از نیش گویند که دیو شوات را بفرمان خود شستی
 نچنان که ناگاهان بر زبان دارند که دیوی را که از لوح انسان بیرون است و جنگ
 مجوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ بنام یزدان ارمش و خوی بدو
 رست همراه کننده براه نا خوب بر نده ریخ و نده از ار رساننده ۲ بنام
 ایزد بخشاینده بخشایش که مهربان دادگر ۳ بنام توانایزدان ۴ ای
 و خشور من همورس پور هوتنگ امین بزرگ اهورا استوار کن ۵ آفتاب
 با و رست او را که خورشید باشد پر مودم که ترا هر زیاده و بدیست نهای او را این گونه
 قله هر زیاده فتنه با و خور و سکون را و جمله و کسر زار سجمه و تختانی معروف و ال ابجد
 یعنی یا وری و اعانت یعنی خورشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را
 بستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانایزدان ۷ خوشی و
 حرمی و ستادی بر نده خردی با نیده شیدان یعنی شاه ملکی با و زلزله که خردیست
 و انوارش با نیده است ۸ کس پیدا نرید بدو شست و آخر و ستاره داشته تر
 این هم در ستایش خورشید است ۹ و درود بر تو و زنده نهایی یزدان و فرزندش قول

زندش بفتح زاده روز و سکون نون و کسر دال اجد و سکون شین مجمه یعنی سلام و محبت
 که دعای جادوان زسین بود ۱۰ ای شکر بزرگ تر و گردنده؛ ستوده حجت
 و جایون تر باند از افریننده بی ای و دال گش خود مانگش حکام یعنی روشن شده
 از نور خالق خود که بی موده و بی استداد زقان ترا آفریده ۱۱ گردنده در غروب هر
 سرگش افریننده خود قوله سرگش بضم سین جمله و ضم نای فوقانی و سکون راد جمله
 و کسر کاف فارسی و سکون شین مجمه یعنی بزرگی عظمت ۱۲ بگردش سپهر خود
 که پاک است از زیر رشتن کشوده شدن و پاره کشتن و تازه بیکر گرفتن و کهنه پیکر
 که آشتن و گردش است ناچرخنی قوله گردش متعلق است بگردنده یعنی گردش کننده بگردش
 فلک خودش که از قبول کشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
 مستقیمه بر کران ناچرخنی حرکت مستقیمه خلاف چرخنی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
 هور رخشند سخت چیره گئی شکنده تیرگی قوله هور بضم او و او مجهول و راد
 جمله نامی از ماههای خورشید یعنی عظمت و عظمت راد دور می کند ۱۴ سرو سرور
 جهان بادشاه ستارگان شاه اختران ۱۵ بزرگیان برین و بالای یعنی از
 همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز گفت و برمان ایزد بلند
 یعنی پیداکنده روز و بنیستی او رآن حکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
 سر می براری روی روز بدخشان است و هرگاه بباخر رخت می کشی آن نور
 پنهانی است زیرا که نیردان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای کوفان
 شیدان تنان دار و بیکر انیان قوله گردان جمع کردن بفتح کاف فارسی و سکون
 راد جمله و فتح دال اجد و سکون نون یعنی شجاع و مقدر قوله بیکرانی منسوب بسوی
 بیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی زیر و صورت
 داران فروغ گیر ۱۸ فریاد نیردان بر مانده تن شیدای شیند گفاننده قوله
 کیشند بفتح کاف عجمی و کسر باء تحتانی و سکون شین مجمه و فتح میم و سکون نون و دال
 اجد یعنی با عظمت و شان قوله گفاننده متعجب ازنده یعنی خداوند را که عالم حیام

نورانی با عظمت است بیاد می یاشی ۱۹ و اما و زراته قرون و بزرگ رپورانان
 وزادگان بی الایش از فوغان سنگینان قوله پورانان جمع پوران بیار فارس
 و داوراد مجهول بالالف دنون بمعنی خلیفه و جانشین قوله رادگان جمع راد برادر
 جمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقل ۲۰ پره شید
 شید در جهان تنان پره بکسر بار فارسی و تجتانی معروف و فتحه راد جمله و سکون
 بار پوز بمعنی خلیفه شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد بمعنی خلیفه خدا تعالی است
 بروشنی باریدن در عالم جهانی ۲۱ شید نوار شید کران کبریت سومی شیش
 و چبری او یعنی نور نوار انواری است که راجع و ایل هستند بسوی عظمت خدا و سطو
 او و شرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که گوی و چبری خدا باشد کشاکش رونده است
 سومی شید شید قوله کشاکش بفتح کاف و بی و شین بمعنی بالالف و کاف عربی بمعنی
 ضمیر چون آن انان و در عربی هو و ما و هم بمعنی در عبارت و ازین نواد لفظ توکیار ج
 هو و در ترجمه در سومی گیش و چبری و ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سومی شید
 شید که در فقر بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
 قوتی است سومی نور الانوار ۲۲ نوی نمودی از بندگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
 بیان این که ضمیر نور راجع بسوی هستی میفرماید که ایزد باشد ۲۳ نمونه از نمونه های افروختن یعنی نور
 انوذج لمعان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خند اپی میتوان
 بردن ۲۴ نخشه اوی بر بندگانش قوله نخشه بفتح نون و سکون خاء
 معجمه و نشتخ شین معجمه و سکون از پوز بمعنی حجت و بران یعنی از بر اثبات وجود واجب
 الوجود نور و هر دو زبر یک روش بر آمدن و دیگر کون نشدن مردود اندشند را برانی است
 بر وجود و واجب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی نیست این نورانی بیکرا که
 دران مشکه و پنداری نیست که بر افروخت و کلام از افروختنی داد و همچنین اگر یفغان
 کسی نبوده است جاویدان بر یک روش اندیش از چیست و همین سان باز شمای در
 بدینت رستی و هستی ایزد از شرک بود ای شود ۲۵ اما که نخشه را شید

در تئان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدارا که ترا نور تو ازانی فرمود و در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکنی ۲۴ انگش اگر با دوسری کرد و
حجت میگردد و در ترا و یعنی حجت هستی خدای را که باورش شد ترا و مبارک فرمود و ترا
۲۵ بنیز روی زردان نیکبخت و حجت و فوج گشته می بخشی ستارگان را شدت
یعنی قدرت خدا سید گردیده دیگر ستارگان را روشنی از انش میفرمائی بلبلان
و نور روشن میکنی ۲۶ و یگویی از اینها جامه روشنی و تاب یعنی از ستارگان
ان خلعت نور که در بر او تئان می پوشانی باز یگویی که از نور بر نه و از لمعان
ستار یکی شوند جاویدان نور تو نورانی اند و از فروغ تو بدرخشانی ۲۷
بزرگی است انگش که گشت و نگارید و بگردید ترا و از وخت و شیدید ترا قوله
بگردید بفتح باء فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عینی و در او جمله و تحتانی ساکن
و و ال ابجد ساکن شتی از پیکر ستن معنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شیدید بکسر شین مجمره و تحتانی مجهول و و ال ابجد با تحتانی معروف و و ال دیگر
شتی از شیدیدن معنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدای که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ در شاد خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در شتیاق عظمت یعنی در شتیاق بده فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آراش و او آرا مانیدت قوله آراش و او
بد الف و در او جمله با الف و کسریم و سکون شین مجمره و و ال با الف و و ال نظام
کل و اعتدال یعنی در شین اعتدال و آراشگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرا مانید
آرام دادن ۳۲ میخواهم از تو ای پدر خدای بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوند ندی و بنیش رسانیر و ان یعنی با عظمت و حساب
بنیش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و باز گشت بازگان و پیدا
کفنه گشاده نگامان که چار هنگام سپهند قوله بازگان بناد فوقانی با الف و زاء
مجهول ساکن و کاف فارسی با الف و نون جمع مازنه که حادث باشد متقابل قوله که

کشاد و بنگامان بضم کاف فارسی شین مجمه بالف و دال ابجد و فتحه هاء هوز و سکون
 نون و کاف فاکر بالف و نون چار و سیم که بهار و خزان و سرا و گرما و بوی برنج و
 خریف و شتا و صیف باشد و سیم ساکنان تغییرش لفظ چار هنگام از سوی خود در
 ترجمه برافروزد یعنی بدایت و نهایت اوقات که از تجدیدات و حوادث اند و نیز وجود
 فصول اربعه از تست و مبت ۳۵ که خواهی بمیانجی فروغ روان یابنده ات که
 بامیده است ۳۶ از بهره بودت و دوست و دشمنات بیان است برای قوله میخواهم
 یعنی خواهش من است که تو بواسطت نفس درک خودت که نورانی است از باعث
 وجود و محبوب خود که عقل موجود خورشید باشد خواهش کنی ۳۸ و آغاز جای کرد
 و شبست آنکه قوی سایه او و فریکه او قوله آغاز جای سبدر و بدایت گاه قوله و یکله
 بفتحه فا و راء همزه و تحتانی مجهول و سکون بار ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون هاء هوز
 بعضی طلسم و همچنین فریکه گاه زبادت الف این صفت بهره بودت که عقل خورشید چرخ
 باشد آن بهره بود و باعث وجود لوه که سبدر حرکت تست و نور گسترانیدن نور سایه
 و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم در حقیقت
 این نور نوران عقل است که ترا پیوسته در آورد و روشن فرمود ۳۸ و از همه شنید
 کنیده و چیزند که خردان از او اند قوله کنیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون
 فتحه و ال ابجد و سکون هاء هوز یعنی عظمت احتشام قوله چیزند بهجیم فارسی و تحتانی
 معروف و فتحه زاء همزه و سکون نون و فتحه و ال ابجد و سکون هاء هوز یعنی حیره که غالب
 و با سطوت باشد یعنی این میخواهم از عقل موجود تو و از دیگر عقول که عظمت و سطوت اند
 ۳۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا بجهان بوباش ویزه و پاک
 از گشت و گردش و نوی و مازکی و میدن و خبریدن قوله بوباش بیار ابجد و واو و مو
 و بار ابجد بالف و شین مجمه قدیم و جاوید و سبدر قوله گشت بفتحه کاف فارسی و سکون
 شین مجمه و مای فوقانی یعنی دیگرگون شدن همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدن کسر
 میم و یای تحتانی و فتحه و ال سکون یعنی تغییر شدن و همین معنی خبریدن بفتحه جیم عربی

ذرا و مجمره تحتانی معروف و فته دال و سکون فون میگردد که خواهند آن خواہش که
 سزاوار بود بجهان قدم که از غیر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و بر کران است یعنی خواہش
 عقلی خواہش نفس و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و پیر بود ایشان یعنی عقل اول
 که دیگر عقل را وجود آرا گردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی
 خدا ۴۱ شید نزدیک تر از فیه و مایه و دما گش ستوده تر خرد و همه پدید آمده بزرگ
 تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی مایخی زفان پیش از همه موجودات نشان
 وجود نشانند گردید و از همه عقل مغرب تر است بایز دی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
 او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از موجود
 بحث که از خود تعالی باشد ۴۳ کران بهره بود آن خدیو چون آراسی گیتها قوله
 کران نفی کاف عربی و در امله بالف و نون غایت و منتهی گیتی مگر کاف فارسی و
 تحتانی مجبور و نادر و فانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی نهایی بو حث وجود
 موجودات که ایجاد بدو سپری و کران بریر میشود و او جهان مان را پیوند و التیام آراسته
 ۴۴ کران همه بر پا دارنده و همه حافظان هستند اران را او غایت و انجام است
 که بالاتر از موجودی و حافظی نیست ۴۵ شید کشید پرستش سزای همه خردان و
 روان تن اسماقی و آشیچی و با پیوسته و نایمخته و پیوسته و منیخته یعنی آن پرستش سزای
 نور الانوار و موجود همه عقل و نفوس و جسام علوی و حضری بسیطه و مرکب است ۴۶
 بر پیوند آراسی سزای یعنی بزرگب مرکبات کامل تر ۴۷ بزوان بیکانه هر آئینه
 هست که گرامی است شای او ۴۸ که او شید اند و فو زاندر و انم تابشها
 پاک و نیری و دانشهای پرستش سزای و خویهای بر و فرازی یعنی خواہش کند از خدا
 تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان را بلغات خالصه علوم عبودیت و
 محاسن علویه ۴۹ و گندم آریس خواهند کان دوستداران سوش ۵۰ و شهادت
 و پاس دارد مرا از سیهایی و گفتہایی روانی و تنی یعنی محوس و محفوظ دارد مرا
 از افات روحانی جسمانی افات روحانی جمل و درسته فہمی و افات جسمانی اراض

و غیره که تن را کاهند ۵۱ و فروری و دهم چون کوه سبزه و مابقی نورانی
 که بر جسمانیان فروز فیراند ۵۲ و هابون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک
 و دیره سازد ایشان را و مارا ماجا و دیرچین با و تراج قومه تراج کهای این که از بهر
 استیجاب و درخواست بر سرانند و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج غنی است
 که چون کسی کسی را از فرین کند و نیکی خواهد در جای نیر بر فتن و خوش تباری گوید با چون
 و باره یکی یکی خواهند درگاه جویای نساری ان سرانند یعنی در وقت شرکت در دعا
 گفته شود یعنی داعی طلبی خواهد و دیگری آیین سراید هر دو درین خواهش شریک
 می شوند ۵۳ بنام توانایزدان ۵۴ پس از تو جمشید و خسروست
 ۵۵ اورا گزیم بهر ۵۶ و خوبیهای جهان را بدو نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را بشکار کنم

نامه شست و خسرو جمشید

جمشید بفتح جیم و سکون نیم و شین کسور و تحتانی مجهول و معروف نیر و دال ابجد نام
 بادشاهی و پیمبری از پسران مه آباد که این نامه کمان بر نه که بسویش از پاک یزدان
 رسید و منی مفوده اش چنین جم پاک شید نور ۱ بنام نیم یزدان از منش و خوی بدو
 رشت گمراه کننده برادر ناخوب بر نه رنج دهنده انار ر سانه ۲ بنام یزد
 بخشاینده بخشایش که مهربان دادگر ۳ بنام هنر آفرین یزدان ۴ جمشید
 پور همورس ترا بگردیم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیمبری هستی
 بسیار بزرگ ۶ و هنر همه ترا انوشیرومن و بدین جهان را از استم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
 جهان را از ایشان بکار رسید بچو رستن با فیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
 در شاهنامه نختی از ان باز کشاده ۷ شید من بر روی هست و تفسیر این فقره
 پنجم ساسان می گوید فروغ جمشید من بر روی هست که هر که انرا ببیند از نیر و
 من داند و شید یکتای مراد را بدینی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
 اضافت شید بجوی من باطنها خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از قوی تاب

خاص بخشیده و عطا کرده است که مردم بدین آن قدرت و توانای من معترف میشوند
 و مرا بیکتا خداوند میدانند که چنین نورافزیدم و نرادم ۸ و توار سخن من سخن
 می گوئی یعنی گفته مرا بروم می گوئی ۹ سخن من بزبان است و پنجم ساسان مغیر
 این فقره می بر باید چه سخن افین سم و ترا سخنی خبر سخن من است بدگر گفتار زبان کمتر
 می کشائی ۱۰ نورامی بینی و مرای شنوی و مرای بویی و مرای جنبی و مرای بپای
 و بشرح این فقره افزوده چه جسم ساسان است چه در هر خبر و هر کار تو بانی و شبدر مار
 همه خبر و هر جای بانی و و بیکتائی هستی مراد همه سایه های گزینی و همه بر تو هستی
 من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که جو بای من اند و بویی من در همه
 می بوی و مره شناخت من در یافته و من نزدیک می یعنی نور مراد همه موجودات تا بان
 و قدرت مراد کل مصنوعات تا بان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
 من است یعنی هر چه می گوئی بفرمان من میگویی و هر چه میکنی بحکم من میکنی ۱۲ من میگوم
 زبان تو تو میگویی مرا یعنی آنچه بفرمان می گوئی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
 و باد نوای که از زبانت می بر آید غالب آن ارشهاست که از زبان قدرت من
 بر آید و آنچه خود می گوئی مخاطب تو من استم ۱۳ و افیدگان فرودین میدان
 که تو بایشان میگویی تو جهان بانی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
 در دریای یاد من و در آن استغراق دیگری جز من چشم نور دنی آید ۱۴ بستما
 ناهید را که از ویاور بهایی ۱۵ اینک تنایش نامه فوسادم چنین خوان آغاز
 سانس ناهید ۱۶ بنام هنر افین نردان ۱۷ ترا پاک و وزیر کی و بر تو درود
 خداوند باد ۱۸ ای شکر ف بزرگ باو ستوده خداوند دانش خد بگوشت ۱۹
 ناهید چه ناهید نبون بالف و دهنوز با تخانی حروف و دال ایجد ستاره مودف
 بحر بی زهره که رفاصه فلک است مهر است ۲۰ تا بنده نیگشت ۲۱ گرامی روین
 ۲۲ گوهر تو ۲۳ بس نخواه تا بنده ۲۴ بس خوش آبنده و پاک و وزیر ۲۵
 عار شین برابر شادی و خوشی و دوستی و بیگویی یعنی آرایش و هندو ساسان شاد

۴۶ بران بر پدیدارنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورد ۴۷ کرده
دریغ است دلخواه خود ۴۸ که پاک و دویزه و خواسته درسته است یعنی تحریک
باراده پاک ۴۹ بگردش سپهرش پاک و دویزه از پیرفتن باز شدن و اسب
پیکر هشتن و گردش است یعنی تحریک بجز حرکت فلک خود آن فلک که از قبول خلل
و ترک صورت و از گردش مستقیم خلاف حرکت دوری بر کران و برگشت
۳۰ بلند و برتر پدید آورد و دارنده ات و گرداننده ات ۳۱ از بس
خوش خواست و بخت است یعنی گردانیدن فلک تر ارادی است قسری نیست ۳۲
و انگیخت از خوشخواست گردش ناچاری یعنی ارشستیا و خواهش حرکت تو
اضطرار و نااستیکبه بظهور رسید و چون از لفظ ناچاری و هم می شد که حرکت
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی قصدی
بدفع این هم پنجم ساسان می بر باید از ناچاری نه آن بر باید که سپهر را جنبش
خود کامی و خویش اینک نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است بیابجی بر تو
پاک و فروغ پسندیده که در منبرند قوله خود کامی بکاف عربی اراده قوله خویش منبر
قصدی قوله شاری بیارتختانی مجهول بافادت وحدت شاربین بمعجمه الف واء
مهل رقص بیگوید که حرکت هر فلک رقص و جد است که بسبب فروغی که برومی تابد
و نوری که بر روانش می درخشد و او را حالتی طاری میشود مشابه رقص و وجد
انجمنان که صوفیان خدا پرست هنگام توار و انوار الهی از خود بیرون شده پاکو
و حنیدن می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصد است اما ازین جهت که
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت از ناچاری گفت و در فی الواقع
ارادی است و آغاز بر تو سار شد هر سپهر پروردگار اوست یعنی مبدع و
هر فلک در شسته رب النوع است یعنی آن نور و لمعان که فلک بدینش برقص و وجد
می آید از آن عقل می نابد که آن فلک پرورنده و دارنده است و آسمان را بمیان
هر نوبت توانای جنبش است قوله بر تاب فتنه باد فارسی و کون را در مهله و نادر و کون

بالف و بار اجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی و میانی بر جنبش توانای فروغ
 بهر بانی می جنبد و بهر جنبشی فروغ می نبرد یعنی بواسطت عکس خردی که پروردگار
 فلکست فلک را چنانچه فی بدل می نبرد و چون می جنبد فروغ نیز بر می شود و تابان
 میگردد ۳۳ جادوات در سپهر سوم خطاب بنبره ۳۴ میخواهم از تو
 نیک بگویم دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر خدایت و بهره بدوت و خرد اراد ۳۶
 تا بخوابد از پدر خدایت و بهره بدوش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن نروار
 بجهان بوباش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد و گردش جاور قوله بوباش قدم و سر
 قوله جاور بحیم عربی بالف و فحه و او و سکون را در جمله معنی تغییر و تبدل و همچنین جاور کرد
 ۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر آینه هستی ۴۰ بستن هزاری پرستش
 سزایان بر باد آورده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ کشید و دود و نور و دروغم
 و آسان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گردانم سوش ۴۴ فیروز و گروه شید
 و مابرا ۴۵ و جایون کند ایشان را و مار او نیزه کند ایشان را و مارا ۴۶
 تا جاورید روکش روکشان روکش جاورید و کش روکشان جاوران جاورید ۴۷
 بنام هزار فرین یزدان ۴۸ پرسندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود
 آمدگان بر دل منی معانی که بر دل هر یزدان شناس فرود می آید و می تابد و تفسیر فرود آمدگان
 دل می پر باید چه آن چیست که از یزدان بر دل دانا نرزد ۵۰ که ناچار و بیچاره
 میشود روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
 بر آوردنش نیارند چه آن چه راستی است و با آن بجز وجود تو بد میر بباد اجد و تحتانی مجبول
 و فحه سیم و سکون را در جمله معنی بسیار و بیشمار چه مرصع است تا را گویند قوله وجود و فحه
 فاد سکون را در جمله و بحیم عربی با و او معروف و دال اجد معنی منجوه و آن امری است
 شگفت که برخلاف عادت از انبیا با طهارت رسالت خودشان پدید آمد چون گفتند
 شک و یمن ماه و همین سان بگویند معانی صادق که از خداوند جهان بر دل
 انبیا رنجیده می شود یعنی وحی آسمانی مکتوب کردنش و نارسایی بر آوردنش با اختیار گفتن

نیست زیرا که با آن وحی مغرب بسیار می باشد پس ناچار مردم می نوبتند و مکنذ بان
 فرومایانند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان اشکارا کنی از نزد چون
 شاخ از تنه باد یعنی ای جمشید در نفس تو ان خود در نهاده اند که مردم چون بنیش
 بلزله در افتند از بن گفت یا از جلالت آن که بهیبت حق نورانی و از جلال انیز
 جل شان به رخسانی است ۵۲ هر کس است داند و بیگمان دارد سخنان و گفتار
 ترا سیراخ پذیرفته است و له سیراخ بسین جمله و تحتانی معروف سکون نون را جمله
 با الف و ضا و مجر و عا و سوال و در و ازین نواد سیماس گویند اول آن فرسین جمله
 هر که گفتار تو ای جمشید ایمان آورد عایش قبول کنم ۵۳ گویندت دیری خدا
 را ۵۴ گوئی چگونه شناسم خدای را که بنیم یعنی بچوب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
 زیرا که او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته بشم پس ناگزیر او را دیده ام
 ۵۵ و پرستیدن نه پرایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شمارانچه پرستی
 فرمان می کنم اگر نگردان او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیر آن فقره
 پنجم ساسان می پر باید که بگوای جمشید خدای را تا نه بنیم شناسم چه با بنیایم و پیش
 ایشان شناختن ایغ رنگها سازاست یعنی ما در زاد کو چشم هر چند رنگها را بدانش
 و شنیدن در یافته باشد اما در حقیقت یک چیز را کوتاه است زیرا که چشم
 ندیده است غرض علم واقعی باشد و تعلق دارد اگر زبان سباده و سبید و سرخ و زرد
 گوید و داند که هر چه چه رنگ دارد بر آن ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این با میغ نداند
 که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر زبان او را بنیاسازد و در آن گاه پیش از آن که
 بر رنگهای جدا گانه الکی با بد رنگ بگوید بوی نمایند و گویند سیاه این است تواند
 دانست این سخن است یا کاست ازینجاد است شده که هر کسی هر کسی که بنیافیت
 از شناختن فوژه آن نارس است پس چهره ناگو هر بر رنگ را بنکر و یعنی تا ذات خدا را
 که چون است بینند چگونه مردم شناساند و پرستیدن پر باید و چون مکریت مکرستن
 او کس باور نهند تا تواند نمود پس و خورشور را باید تواند نمود و ایشان را برابری بود که آن گوهر

را بنکرند و از کمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی پرویز نیردان تهنشاه پرویز پور
 هر فرد و هر فرد تهنشاه این سخن که برگزیده آمدند درست شمرند و من ایشان را
 رنج بردن در راه نیردان بر نمودم و همه از تهن کسینخته نیردان و نزد یکانش را
 دیدند و بن آیدند و هر فرد و هر فرد یعنی بشوکت شتری و هر فرد ثانی نام بادشاه
 پرویز شیردان قوله رنج بردن در راه نیردان ریاضت و عبادت میگوید که
 گروهی در عهد سلطت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و انرا محال شمرند
 منکبیم ساسان شام آن منکرین را طریق خلع بدن که بری ز فغان نبوه چینه گویند
 تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآید خدا را دید و باز در تن رسید
 از آن گفته مرا باور کردند ۵۴ دانایان هستی آفریده و کرده را هر چه هستی بیرون
 سازند و تفسیر این فقره می پر باید و آفرید کار را بسته آفریده تسانند یعنی از وجود
 مصنوعات که پیدا و آشکارا هستند بر وجود ضلوع هسته لال میکنند زیرا که مصنوعات
 بی صانع و مفعولی بی فاعلی هرگز ظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
 که او را صانع نبود ۵۵ و توشید کننده و کرده و آفریده را می بینی و می
 بینی قوله کرده بفتح کاف عربی و کسر را در جمله و سکون نون و فتحه و ال ابجد و سکون
 ا و هوز یعنی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتح و ال ابجد مفعول یعنی مردمان
 یکجای جهان که از دانش بهره دارند هسته لالی اند و توشه را قی هستی بدان همان که خدا را
 چشم دل دیده پس اول خدا را می بینی بعد از آن این همه موجودات را بر تویی آن
 خورشید و سایه موجود حقیقی میداد و مردم را که بیرون تو هستند می بینی ۵۸
 آفریدم جهان را یکس نیم ساسان تفسیر این فقره می پر باید چه سراسر جهان یک
 کس است می دارد از همه تنها و انرا هم گویند بفتح ما فوقانی و ا و هوز مفتوح و سکون
 میم یعنی کل همه و روانی دارد از همه روانها و انرا روان گویند و ان که در یک کف
 فارسی و سکون را در و ال همتین جمع ارواح و خردی دارد از همه خرد که انرا هوش گویند
 خوانند مردم این است چون در نگری جهانی بدین شگرفی یک بر سمار دوست

اگر چشم دل کتای نبینی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کیوان سبز بینی
 زحل منزله طالع اوست بنا سبب کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخ باشد
 و خورشید مل که در وسط است و ناپید بینه قوله بینه بفتح تحتانی و کسریم و تحتانی
 معروف و فتحه فون و سکون از هوز بینی سده که غذا در آن دار گیر و طبع یا بد تیر
 مغزیه و ماه شش سارگان بر جا و خانه های ششمان رنگ و بی یعنی کواکب ثابته و
 بروج آسمان که یوست کواکب از عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و شش
 گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی بینی عوق و زمین کرد باد در هر وی
 و فرش خنده قوله رخس بفتح راد مهمله و سکون خاوشین مجتین برق و آسمان غریب
 آواز یعنی تند و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گرم و پوست گان گرم شکم
 یعنی موالید ثلثه که از پوستن خاصه بیدای رسیده اند همچون که همانند که از لزوب
 ماده در شکم بیدای می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فرودین
 و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان است و خردی این گونه که آن هم گزارش
 از هوشهای شیبین و ازین آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموعا عقل اومی توان شمرد
 پس مرد باید که بکرم شکم بودن خوشنود نبوده روان شود و اینمای سخن آنچه گزارده آمد
 در آنجور که بهره است از و سائر بزبان سمرانی هم آمده قوله آنجور باد هوز بالف
 و فتحه باء ابجد و سکون خا و حجه و تاد فوقانی با و او معروف و راد مهمله ما آنچه گفتیم بای
 خوان است قوله بای خوان باء فارسی بالف و یا و تحتانی و خا و حجه با و او معروف و تاد
 دنون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و بنداشته بر آینه باش است قوله بندیشه بفتح باء
 ابجد و سکون نون و و ال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین سجه هوز یعنی اندیشه
 و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آینه
 هستی است یعنی در آینه عدم صورتهای موجودات عکس و ظلال ذاتی است که هستی
 اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شأنه باز گشاده تر گویم که این همه هستی زیر آن
 که ما از موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه بر تو و عکس هستند که

مرات عدم از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آید ۴۱ بیتاب هر آینه هستی خیری
 نیست یعنی موجودی نیست که بر نور خدا باشد و ظل آن موجود نبود ۴۲ تابش
 بهم رسیده بخشیدن هسته فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن کبر
 خاور او جمله دوا و مجهول و بار اجد با الف در او جمله با تحتانی معروف و دال مکنون
 بمنی فیض باید دانست که این فقره در دو نسخ و سائر باندک اختلاف نگریسته آید
 یکی بواو عا طفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هسته فرو باریدن بوده است
 و زیادت او هنوز آخر لفظ بود پس نظیر بن منجه منی فقره چنان تواند بود که اب خدا
 اینجا تاب که بهم رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطا وجود
 و فیض بوده است بر موجودات پس برین تقریر قوله تابش مبتدو بخشیدن هستی به طوف
 خود یعنی فرو باریدن خیران و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهم رسیده
 یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
 فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را احاطه
 اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرد و
 گفت و بر همه هست و هستی بر پریشان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
 ثانیه را که در آن لفظ بود بدون او هنوز مخرج است نماید میکند ۴۳ تابش گرفته
 تا قتن جمعی است بر خدا و ندان دل بیک تاب خدا و جهان انکار شد و تفسیر و جهان
 فرماید که یکی جهان بیاب و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را در آن باز نیست چه
 بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن دوم
 گیتی مایه دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را هستی از پر تو خورشید گوهر او را
 اندکی پیش ازین معنی اش انکار کرده آمد ۴۵ بسیم که جهان ناپیدا و بدید آور
 بایه بختای خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده بختای را در بسا و بسا
 را در بختای گوئد قوله رسیده کامل و وصل بگوید که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت کثرت
 را در وحدت نگزیده میگرد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید که وی است بود را

در افزیده پوشند و رست بود را بنیند و افزیدگان را نگذرد و افزیده جز از رست بود و رست
 و رست بوده را جدا از افزیده نمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
 مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگذرد و دانند که خالق از مخلوق برتر است
 که واجب در ممکن نیاید و این پایه را فرزند شای که شای را باشد مانند قوله و جنبه
 شای بخت فاد سکون را در همه و جیم عربی مفتوحه و نون ساکن و ال ایجد ساکن و این
 سیمه الف و یای تحتانی بگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا داشتن باشد
 فرزند شای و عبرتی فوق بخت فاد سکون همه و فاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
 مراتب و اسفل ترین مراتب است دوم گروهی راست بوده را نگذرد و افزیده را نه یعنی
 همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جدا گانه مظاهر عکس افکن است پس مطلق را
 نگذرانند و از مقیدات که در حقیقت محسوس او نام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
 موجود واحد حقیقی هرگز با ندیشد آنان در گذرد و این پایه با چیر شدن است یعنی فنا
 فی الله و این جای را سمرود که گردند بود خوانند قوله سمرود یعنی سیم همه و سکون سیم را در
 همه و او معروف و دال ایجد یعنی جمع و همین معنی گردند بکسر کاف فارسی و سکون را در
 همه و دال ایجد و فتحه و او و سکون نون و دال ایجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه
 جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق و الا گروهی رست بود بین باشند و افزیده را با و نگذرد
 و این را در همه نگذرانند و این را در حرف همه از دست گویند یعنی این مرتبه وسط
 است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه اوست وجه جدا دانند
 و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتای در پایه بسیکر و بسیکر در پایه یکتا
 باز دارند از یکتای ایمنی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
 ظاهری موجود حقیقی را نگذران می باشند فزونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
 چنانکه فرق دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم کشانند وحدت صرف مطرح نظر
 دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع اقتدا نام این محبته پایه سمرود و سمرود
 و گردند گردند باشد و با اصطلاح صوفیان اسلام جمع بمعنی که ترجمه سمرود و سمرود باشد

گویند و احزاب سرود و کرد و دگر گزارده شد ۴۷ ای جمشید تو خدا را در بنده
 و بنده را در خدا می بینی یعنی چنان که گروه دوم را عقیدت است ۴۸ ترا یکمای
 باز دارنده بسیار و بسیار باز دارنده یکمای نیست چنانکه گروه دومین را ۴۹
 با مردم گوئی بدین چشم هر آینه باش را نه بیند چشمی دیگر خوابید که چشم دل باشد یعنی
 واجب الوجود را چشم سر که عصبانی است نه بیند که اندازد آن دیدن محسوس است
 و او تکلیف بیرون از در بابش حس آری چشم دیگر که دیده دل بنیاد باشد و میتوانش دید
 ۵۰ انرا که خدا باشد چون نه بیند زیرا که اشکارا ترین همه موجودات است ۵۱ کور
 مادر زاد آنکه گوید او را که خدا باشد نیستند ۵۲ کور مادر زاد است آنکس که هر آینه بوی
 را بدین اشکارا می که اوست نمیند ۵۳ محل دارد چشم او را که نمی بینند محل بصر
 کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگرستین مانع شود یعنی کسانی که
 خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
 ۵۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشیده کرد از فدا آغاز کند باز بهمان فدا ابد قوله
 رسا بختی را در مهله و فتمه سین مهله با الف مرد کامل و اصل قوله کشیده بفتح کاف ع
 و سکون شین معجم و کسریم و تحتانی محروف و فتمه دال ابجد و دوازده هزار ساکن دایره قوله
 کشیده کرد بفتح کاف فارسی و سکون را در مهله و دال ابجد بر کار و آن اله باشد که بدن
 دایره کشد موجب آن فرجبار پس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگرستین آغاز در پس
 موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که بر کار از نقطه گردش آغاز کند باز بهمان
 نقطه که آغاز گاه گردش او بوده باشد برسد بقاطب میان دو نگر و گردیدش بر نقاط
 بجز مانع حرکت و جنبش او نکرد و قوله فدا بکسر ف و فتمه آن نیز و سکون نون و دال بحد
 نقطه و آن خبر نیست که انرا جزو نباشد ۵۵ و توضیح رسیده ۵۶ و هر کس
 که خواهی سانی ۵۷ راهها بسوی خدا پیش از دهمانی افریدگان است ۵۸ آنکه
 خود را شناسد خداوند را کجا شناسد ۵۹ آئین خود بینی خدا بینی است این را
 و دومی خیر و کمی آنکه مصنوع را دیدن بسوی صانع بی بردن است و اشکارا ترین خبر

هر کسی را نفس خود است که در آن هیچ کس را شک نیست افند خسته در خواب دست درستی
از همه چیز غافل می تواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکارا ترین خبر را دیده
بصالح پی برود و فاعل حقیقی را بشناسد و دوم آنکه نفس مردم را در سطح اوزار خداوند
و محیط لمعات اوست پس برین شمع راه بسویش توان برد ۹۰ مردمان در حور

دانش خود می یابند و نو در حوز دانش خویش میگویند پس گویی در حوز دانش ایشان
تا یابند یعنی غواض اسرار را ندازه دانش خود میگویند نه بقدر ادراک ایشان از این سبب
در پیش نمی توانند اگر بقدر ادراک و دریافت ایشان بگویند دریافت کنند ۹۱
از بسیار آشکاری نودان نهان است یعنی نهان بودن ذات اوتعالی بفرزنی خجسته
اوست چنانکه بلا تشبیه گویم که جسم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیارد دید که تا با
اش دیده را از نور گسیستن خیره می کند ۹۲ جهان مردم است و مردم جهان تفسیر
این فقره می باید چه جهان را نه مردم و همین جهان خوانند و بربی عالم کبیر و مردم را
کمین جهان بربی عالم صغیر و این گفتن از این است که مردم نموداری از دست یعنی نهان

نموده عالم کبیر است و هر چه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خود مندان در برابر
کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در برابر ادناسجیات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
خود مندان کتابها تا کیف کرده اند چنانکه کن آسمان و هفت اندام هفت اختر و هفت
اندام سرور و سی شکم و دو دست و دو پای یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندام
را با هفت سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه ده و دو خانه و دوازده راه و دوازده

سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
یک سوراخ دهان و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سویه شریک
و قوله و دو خانه و دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیزه چار
گوهر یعنی اخلاط الاربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد از هفت عناصر چون خاک باد
و آب آتش و مانند آن که هر و در آن بر شمرده اند و ما در بدن آتش هم نام است نام آتش و
گیتی نام بر بخان فرزانه فرکه از فرزان جایه خرد و اگر گفته شده یعنی بر گفتار فرزانه شری

بر نکات و آن گفتارش ناخود و مستخرج خود است و در فرمانه و دستور نامه ارشاد بنشاید
 بیشتر سخنان بکتای است که جز بر تاس جان ندارد بناید یعنی پنج شهر اقیان ریاضت
 کیش فهمیدن آن کس نمیتواند و مادرین همین دانش هم همین نامه پیرسته ایم بر توشان
 نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم بر توشان نام آن کتاب است و از بر سر
 خود پسند و چهر اس مساتیر و او ستایر ایه داده که از دیدنش روان می شود و در آن
 از راز نامهای خدای بزرگ است قوله چهر اس نصیحه جیم سکون بهم و راه مکه بالف و سین
 مکه آیت که فقره اسمانی کتاب باشد قوله او ستایر بضم الف و او مجهول سین مکه فاء
 فوقانی بالف نام کتاب زرتشت یعنی آن بر دوستان را بر این عقلی و آیات دستایر
 و او ستایر ایه و آرایش داده ایم که خود را شادمان فرست و از هر اثر روانی
 بر شمرده گردد ۸۴ بنام شهر آفرین بر دان ۸۵ اکنون مردمان بدکار شدند
 و راه تند باری گرفتند یعنی مثل درندگان و سهم می افتند ۸۵ واضح تر نمی
 شناسند قوله اربع نصیحه الف و سکون راه مکه و جیم عربی قیمت ۸۶ و چم سخنان
 توئی یابند و باین نکوشش نمی کنند اصل در این ماجرا آن است که همیشه را با استغراق در
 ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین نیم همه از او برگشته و از زمان او سر
 بیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صوفیان همه است گویند
 و نه گام مستی بخوای از زبان می چکید پس میگوید که این مردم باهیت و حقیقت گفتار
 ندر یافتند و با وصف ندر یافتن حقیقت سخن نیکویش و دست تو برداختند و
 ندانستند که این گفتار تو با و عار الوهیت نیست بلکه سبب استغراق در ذات الهی است
 ۸۷ نیکو بیا که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردن یعنی آن شهرهای نیکو
 که از تو بیدار می گردیدند ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را
 بدست ده اک ناری بودن سر و ار است قوله اک نام بادشاهی شکر که عوام
 ضحاک گویند و پس از چشید بادشاه کردید اک به الف و سکون کاف فارسی
 عیب چون اوده عیب همچو شستم فرستی بیکر و جز آن دست ده اک لقب اس سر و د

و بهر سبب هم گویند که پیش از بادشاهی ده نهار اسب داشت و توضیح حال ده آگ
 پنجم ساسان بر مایه ده آگ که مردی بود از نژاد تازی سیاهک او یزدان و ستارگان
 بس پستید قوله تازیهای فوقانی بالف و را بهجه نام یکی از اسلاف ده آگ از پیش
 تازی گویند ناگهان تازی مغربی عربی گیرند و از پیش صحاک نام پیداشته اند
 و پندارند که آواز شکم ما در خندان برآمد صحاک نام بافتن شتن از صحاک پس یزدان
 و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید و او در
 بادشاهی زند بار از ارشد یعنی جانوران بی آزار گشتن و خوردن گرفت یکی از بیکار
 بزرگ او گشتن پدر خود و جمشید و ابنینست قوله ابنین بدرالف و سکون تا فوقا
 و بادا بجد و تحتانی معوف و نون نام پدر فریدون که ده آگ او را بگشتن داد انجام
 کار چون بدکار بود او را از آب رانده بدو رخ فرستاد قوله آب بدرالف
 و بادا بجد ساکن غمت و ابرو یعنی بی ابرویش کرده بدو رخ جاداد ۹۹ تراور نزد
 خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ توازمین دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
 دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون سرای این که گفته ترا مردمان شنیدند بزیار
 بانه پس فریدون را به پیغمبری و ستم ۹۳ تا این ترا زنده کند یعنی
 شریعت ترا که از زشته کاری ده آگ از میان مردم برخاسته باشد و دایم رواج دهد

نامه شت و خسوف فریدون

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
 و بنده از ارر رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
 ۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
 بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گردیدم و بهر از
 پرستنده تو کردم که همه سر بفرمان تو نهادند و ضروری ترا بر خود گردیدند ۵
 این بزرگ آباد رازنده کن ۶ مسودا که تا اکنون گشتی ترا انوشیروان سرودفته

میم و سکون بین ممله و راء مملو و واو معروف و دال ابجد و عا و افسون ۷ ست
 تیر را که یاد دانش تو شود قوله تیر تا ز فو قانی و تختانی معروف و راء مملو نام عطارد
 ۸ اینک استایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام باعدیزدان ۱۰ ترا باکی
 وافرین و برود و دیزدان ۱۱ اسی شکوف بزرگ و سترگ خوب دانا ۱۲ پرهیز
 گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند کشتند خوب دانا یا بنده رستور ۱۴ آگاه آسمانان
 ۱۵ آگاه جادوران و جاکمیران قوله جادو برجم عی بالالف و فتحه و او و سکون راء مملو
 یعنی صاحب جادو محل نبی بر خبر ای که محلی و مکانی هستند آگاه است ۱۶ دانای
 جهانان ۱۷ خداوند شکفتیا ۱۸ همه آسمان راز و شکفتیا ۱۹ گنجور
 دانشهای بارگشتور ۲۰ پیشوای یاد گرفتن ۲۱ یادرنده شکوف بزرگان
 اختران در نشتهای ایشان قوله یادرنده بیای تختانی بالالف و او و کسر راء مملو
 سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ۲۲ هنوز یعنی یادری دهنده ۲۳ فرو بارنده
 زود یابی و دانش هر اینه خیر قوله زود یابی بر او مجمله و واو معروف و دال ابجد و
 تختانی بالالف و کسر راء ابجد و سکون تختانی بالالف و کسر راء ابجد و سکون تختانی معروف
 سرعت فهم و ذهن یعنی مدیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که از ان افادات علوم
 صوت بند ۲۴ بران پر پدید آور خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۵
 گردنده گردش سپهر خود که پاک است از بر گرفتن کثاده شدن و گرفتن بیکری
 و فو که آشتن نگار گردش است شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۶ درخشا
 جس است پاکانی ۲۷ بلند است پدید آوری و فروزنده ات دراز فرستنده
 ات ۲۸ جوشنده و فرو بارنده شید جوینده بدر کشنده همیشه بر تو نبی فیض
 دهنده نور و طالب بد خود که خلود و دوام را بر تو کشید یعنی عقلی که موجد است
 ۲۹ جادوات در سپهر دوم ۳۰ آسان گیر رنجای ۳۱ خواهم از تو
 مانجواهی ازیدر خدیوت و بهره بودت بس لخواسته ات که نزدی است ۳۲ داز
 خردان ازادان که شید ان بلند از خودی با بها یعنی آن عقول که مجراند

و انوار اند و بر می هستند از ماده و هیولی سفلی ۳۲ که خواهند خواستن در خور جهان
 خودی پاک اگر گوش کنونه کنونه تود کنونه بجاف عربی منی حال و طور ۳۳ و از پدر
 خدا و ایشان آغاز جای ایشان بدیده مسوده ترخده ۳۴ تا خواهد آید
 از پدر اور همه بر باد ازنده همه هستی یا فکشان و او خیران پرش سرای جهان
 چیزه بود که چهره بودان او خیر بنعم الف سکون و او و جیم عربی و بجم فارسی نیز و تحت
 معروف و زاده هنوز ماهیت خیری و همچنین او خیری از یاد تختانی در آخر او خیران
 جمع منی ماهیات توله چیزه بود بجم فارسی و تختانی معروف و زاده هنوز متوج و از هنوز کن
 و بار ابجد با و او معروف و دال ابجد منی سبب و باعث چیزه بود که گفته کاف
 فارسی و سکون را و جمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که روز در و احوام را و در یک
 سازد مرا بوش ۳۶ و سخن گوید بامن و گرداند از من بدی این سر و انسر ۳۷
 و غیر فری و دیگر و مشید و ما پ را و هما یون گرداند ایشان را و مار و پاک گرداند ایشان
 را و مارا ما جا و بد خین باد ۳۸ بنام یاد ریزوان ۳۹ ای فریدون خیمه
 هر که گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
 راه به یزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه پرمان یزدان است ۴۱ هر کس
 جمشید را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید بمنشین من است و توضیح این فقره
 بنجم ساسان میفرماید گروهی بد کردار و خورشید شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه
 را آگاه گردان که آن سرگ و خورشید مرا که اکنون هم انجمن منست و ازین و تنائی است
 بد میگویند اگر کسی بدین نگوید یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نگیرد
 یا بر نگوید و باز نیاید او را آگاه کن بزبان و دست چه بنجران هر که گمراه نشوند چه
 از آنکه یزدان بر گردید او بکیش تبا نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه بود که نه
 گفتار ورشته کردار از و بدید ای کشیدی سبب یک گشتن مردم از خردی او نافی
 و کوتاه در ایشتی مردم بود که گفتار من نفی ندهند و دوز و برگشتن آورده اند پس
 ازانی که جم سراسر از مردم جدا شد و پس از خد گاه بدست بوی سپ جامه گذشت

یعنی از دست ده اک تازی بگری تن که چون جامه بود از روان بیروخت و
 بکشتن رسیده ده اک پیمان بران خود را گفت تا جم را نکوشش کند و گفتار و
 کردار زشت برو بند یعنی جمشید را تنم گردانند با قوال و افعال مذمومه بدایان
 چنین کردند و برین بزوان می بر باید که ازین زشت گفتگو بگزند و به بنیم خود و
 نوگون بگوید که مردم را ازین باز دارد و هم الهی می بخشد و خورش و شهنشاه و پدر و
 و همی اکنون اکنون پسران نوسرکش شوند و انجام باداش بایند ۴۴ و آنچه خواهد
 باینان زرسد زود بنوچهر و هم و نفسش چنین و خورش را آگاه می سازد که اکنون
 نور و سلم سرکشی کند و باداش آن بایند و خوانان ایران شهر بند هرگز بکام رست
 این مر بوم را بنوچهر چشم ۴۵ و پس از نوچهر بنیم شود ۴۶ و تراز
 و پسران بزرگی را زبانونم و فرزند ترا بر جهان سروری داد ۴۷ ترا و خورش
 و بادشاه همه جهان گردانید ۴۸ فرزندان و فرزند ترا بر سروری و فرماندهی
 رسانیدم پنجم ساسان توضیح این فقره می بر باید چه و خورش و شهنشاه و وزیر کار
 جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در فرزندانشان خسروی ماند

نامه شت و خورش و نوچهر

۱ پناهم بر بزوان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب بر نه ریج
 دهنده از ارر ساند ۲ بنام این و بنشایده بنشایشکر مهربان دادگر ۳
 بنام بیکما بزوان ۴ ای نوچهر و پسران ترا بر سلم و نور فیور دیدم و فیور و
 دادم و اکنون و خورش و بادشاهی است که دیدم بستمای ماه را و سلم و نور نام
 دو پسران فریدون که ایرج سویمین برادر خود را کشتند و انجام از دست نوچهر
 کشته گشتند ۵ بنام بیکما بزوان ۶ ترا و فرین و بر نور و و بزوان ۷
 ای تنگ بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ انکی که بنیم ز در میان با ما
 دستور پور شید و پیره اش و شنده رنگها و ستور و بوزن ستور و زیر پیره خلیفه زیرا که

ماه ازان پس که خورشید با ختر آرمی کرد و چنین اوست ۱۰ سوار سپهر بار
 شکر بزرگان فوازی ۱۱ کله آسمانهای زود پرنایر ۱۲ باور کوهر آب
 جوش آب و فرو شستن آن تا شیر ماه داند کسانی که دریای شور بار و بارصل
 اش دیده اند ازین نیکو تراگاه ۱۳ خداوند تریها و منها سوی گرفت بیکر
 و گدشت نگار یعنی از بهر نگار بستن و زدودن و بیکار استن خشیان چو
خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را بیکار نگار بند داند ۱۴ برمان بر
 پدید آورنده خود ۱۵ گرونده در و نده برگردش خود که پاک است از بریر فتن
 گشت در سبب ۱۶ در خوشخواست بن خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
 پدید آورت و فرو زنده ات ۱۸ شهیدان آورنده روش همیشه بر ۱۹
 آرام داد ترا در آسمان نخست تفسیر آسمان نخست ساسان فرماید آسمان نخست
 گفت و آسمان آشیج خواست ازان که از مهر بانی بندگان فرودین را میخواهد بیاورد
 پس از زیر سوختار گیرند یعنی تعداد افلاک از ششین سو آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
 اول و آسمان عطار و دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسان گیرنچو اجم از خوبی ۲۱
 که خواهی از بدر عذوبت و بهره بودت که خردی است و بس خواسته ات ۲۲ و همه
 حردان سازنده و کننده که شهیدان جیره و ازاد از میا اند ۲۳ تا بخاهند
 جاکستن در خور گیتی پاک از تازه شوان و گردش جاووران یعنی خواهی که سزاوار
 بجهان و ازین که بر کران است از حوادث و غیر احوال ۲۴ و آغاز درایش
 پدید آمده نخست ششید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش منراش و
 پرستش منرای پرستش منرایان پرستش منرای جهانها ۲۶ پوست آرایشی آسمانهای
 بسته ۲۷ کننده چه چیز بیای همگان ایشان ۲۸ خداوند بخششها و
 هر آینه هستی ۲۹ که یاور می کند و یاور دهد برابر بکشید باکش ۳۰ پاک
 کندم و نزدیک گرداند و رسوخ خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گرداند ازین آسمان
 روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد گروه شهید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و مارا و جابون ساز و ایشان را و مارا ۳۳ تا جاوید ایشان با
 ۳۵ بنام یکتا بزدان ۳۴ پس از تو پنجمی آید کجی فرنام بازادی و وار
 و بی از می او هر کس ابر کار شود و او هم نشین و همچنین فرم برای بزدان باشد
 قوله ابر کار بفتح الف و سکون باء اجد و را و جمله و کاف عربی با الف و را و جمله
 حیران و مخیر یعنی جهان بی از و وارسته تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم
 را بدیدنش حیرت رود

نامه شت و خشور کجی و

۱ بنابهیم بزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب بر نهاده پنج
 دهنده از ارر رسانده ۲ بنام ایرد بخشا ینده بخشایشگر مهران ادر
 ۳ بنام ازاد افین بزدان ۴ امی و خشور من کجی و پور سیا و خش تو
 نزد من گرامی هستی ۵ چشمک دل تو از من جدا نیست ۶ روان
 فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام
 داده ام و تفسیر این فقره بر ماید ازین که بر بود که تو سروشی و پور سروشی
 دو چشم خبر دینی محفل دینی است یکی آنکه چون در این پنج پرستین خرد است
 کجی و را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیا و ش را از راه و خوی
 او سروش خوانده و گفته تو پس سروشی چه روان چون از تن فرو دین
 و نبرادگاه خود باز شود سروشی مانا گردد و دو فرشته کیر دینی هرگاه
 نفس از جسم غصری دوری گزیند و بوطن صله خود که روستان و فرشته
 گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با همین
 نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله شکا خطه و لمح ۹
 من از دل تو بیرون بستم ۱۰ و من در هیچ چیز بکنم که در دل تو و در دلی
 چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود و در کجی

۱۱ و حق نزدیک تر از توام ۱۲ اید دست من این بزرگ آباد را که او
 بزرگترین خیمه بران است و آن امین امین من است استوار کن ۱۳ که بسوی
 من راه نیابند جز این امین ۱۴ در فودین جهان ترا انجان است گرم
 و داور می کردم که سپاس گزاری بر توانا گیر است ۱۵ چه ترا هنر فواین بخشیدم
 و چون دستان و ستوری دادم و رستم و ابراهیم الوانی سپردم ۱۶ و ترا آن بی
 دادم که با همه دستگاه از نزدیکی زمان دوری گرفتی و با اینان نیایستی و روز و
 شب دل را بمن بستی و شرح حال کنی هر وقت و سیر این فخره فرماید باید دانست که از
 دوری زمان نه آن خواهد که بازمان سخن گفتی ازین آن خواهد که بازمان چنانچه
 مردم بپزند و در این زمان نیایستی یعنی چون مردمان ظاهری بازمان میباشند
 و مجامعت نکرد کنیز و رادر شکوی زین چار زین بر فو بدند شکوی بخت میهم
 سکون شین مجمره و کاف عوبی و دوا و باد تحتانی حریم بادشاه و مراد قوله بر فو
 بخت باد اجد و سکون راد جمله و فخته فو سکون راد جمله معنی با نشان و شمت
 و ایشان نیز دوشیزه زندگی کردند و آن هایون خسرو میرا از جهان بیرون رفت
 و میرا کسی باشد که برن نیایند و هر تاسی او اتسار است قوله میرا با دوز
 و تحتانی مجهول و راد جمله ساکن و سین جمله با الف عوبی حضور که با وصف قدرت
 و قوت بر مجامعت بازمان نیایند و هر تاسی او یعنی تعب و ریاضت کنیز و همه
 میداند ۱۷ بنام آزاد افزین نیروان ۱۸ پرسیدی فودین در شنگان
 کدام اند من گویی ۱۹ نیروانی نیکو کار تنان همه فودین در شنگان اند و فو
 این فخره می براید چه نیروانی بنیده و شنونده و بونده و چشنده و بساونده
 و مانند ایشان همه سروشان فودین اند که پیران نیروان در کشور تن پرستند
 روان شاه می گفتند قوله بساونده یا فارسی مفتوح و سین جمله با الف کشیده و کسر و او
 و سکون و نون مفتوح دال اجد و دوز معنی لمس کننده و فوئی که خبر را بلس در یافت
 نیکوید که فوای خطی بهری که سامعه و چهره و شامه و ذایقه و لاسه بهند و شنگان خدا

اند که فرمان او مطیع و ماموران او بشاه نفس را و خد متکار او مستند هر چه فرمان
 میدهد بجای آرند و چون فرمان خدا نماند باند همه از حکم نفس سر می تابد ۲۰
 و من همه دانسته را بتواضع و انش تو بر خود اش منست و کنش تو نشان کار کن
 تو که کنش بضم کاف عوبی و کسرون و کون شین بجمع معنی کردن و کردار ۲۱ بنام
 آزاد افروزان ۲۲ بردشمنات چیره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه با
 بخشیدم معنی جمال صورت و کمال معنی ترا از زانی کردم و هر دو می سن یکجا کردم گویند
 که باو شاه که خسر و بسیار بیکور و خمسته بیکر بود و میتوان که از خوبی بیرون خسر وی
 و فری بیکری مراد بود و از درون و خسوری ۲۳ اکنون بگاه گاه چون
 برم خوشنودستی و همیشه و همواره بودن نزد من بخوابی معنی به نوبه و چینه که بمری
 خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی
 جا و دان به نزدیک من بودن از زود داری و معنی نیوه و خلع در نامه سیاه گفته اند
 ۲۴ من نبردوری تو نوشنودنستم ۲۵ هر خید با منی و من با تو باین سخا
 که خوبر بر من باشی ۲۶ فردین جهان را بهر سپار که فره ایزدی با او
 قوله لهر سپ بفتح لام و سکون هوز و را و جمله بالف و عین جمله و بار و بار
 نام باو شاه که زرتشت در عهد پسر او گشت اسب بدید آمد و اسفد بار سپر پسر
 بود که نیر خواجه قوله فره ایزدی بفتح فا و فتحه را و جمله شده و سکون هوز و را
 و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه را و هوز و دال ابجد و تحتانی معوف نشان جلال
 خداوندی و نور او تعالی که در یادش ان تاب و از ان همه کس فرمان نشان بر نهند
 و بدری زلفان از ان که با خره بخا و بجمع و را و جمله گویند و بمری جلال و آنچه مراد
 ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی چشم و کام
 سیاه گویند و بی فرونی و کمی داد پرید از افره ایزدی گویند و مردی فره ایزدی
 خسر وی را سزاوار نباشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری از افره
 مانند و ان اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط و تفریط را و باز گشت این

گفتار در نامه سراسان نخست بر رازی گفتار گفته آید بیاری توانا نیردان ۲۷
 و از لهر اسپ پوری آید خوب در هنگام او پنجم نبردگ ز رشت آید ۲۸ و نامه
 او پر خیده و او پر خیده بود پر خیده بفتح با ر فاری و سکون را و همله و خا رجحه و متشا
 معروف و فتنه دال ابجد و سکون از هزار کلام مجمل و مرموز و سر سبده و متشا به
 و قوله او پر خیده زیادت الف مفتوح بر اول پر خیده با فاده سلب نفی معنی است
 و محکم و مفصل مقابل مجمل و مرموز یعنی کلام خدا به پنجم دو گونه بود یکی مجمل و متشا به
 محتاج شرح و بیان و دومین صریح و محکم که همه از اداریانند و معنی اش فهمند

نامه شت و خشور ز رشت

- ۱ بنامیم به نیردان از نش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه نا خوب برده رسد
- دبند از ار رسانده ۲ بنام ایرد بخشایند بهشتا لشکر مهربان دادگر
- ۳ بنام نیردان ۴ ای ز رشت پور انضمان ترا بخشوری گزیدم ۵ و
- گونه سخن خود را بودادم ۶ یکی در خواب و آن خوشنام است ۷ دوم در میان خواب
- و بیداری و آن فرسنگ است ۸ سیوم در بیداری که از تن سختی و با قوت
- از آسمانها گذشته قوله و دشنام بفتح و او و سکون خا رجحه و شین معجمه و نون
- با الف و فتنه میم و سکون از هزار قوله فرسنگ بفتح فا و سکون را و همله و فتنه و
- هوز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خا رجحه یعنی وسط ۹ روست
- من رسید ۱۰ همه گفتار که بخشید و بهره است یعنی دو حصه و دو قسم است ۱۱ پر خیده
- و او پر خیده پر خیده را با پر خیده برابر کن یعنی سخانی کلام مجمل و مرموز را بکلام مفصل
- و محکم تغییر کن که آنچه مراد از مرموز میباشد صریح آن در کلام مفصل میتوان یافت
- ۱۲ جزو سایر کاری نمکنی ۱۳ سر امر را ز هستی را بتو گفتم ۱۴ اکنون تو
- بر گذشته هست و آینده دانای یعنی واقعات ماضیه و مقبله و حال بر تو آشکار است
- ۱۵ هر کس را بیدار پنجمی دهم این بزرگ آباد و بسیارم ۱۶ خواسته من

این آیین است ۱۷ آنکسی که از وجد است از نیافتن چمن سخن نیست ۱۸ چمن سخن
 مراز و در بیداری نتوان یافت ۱۹ ازین بگشتنا سبب گو که امی نهن شاه
 ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان تو که گشتنا سبب بخت کاف فار
 و سکون شین مجوه تائی فوقانی بالف و سین مهله و باد فارسی نام بادشاهی که بر سر هر
 بود ۲۰ نخست چون ز رزنت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون پیغمبری
 بسری که ده سو بدست و سپید قوله ده سو بد بخت دال ابجد و سکون باد و ز و ضم میم و واد
 مجهول و کسر باد ابجد و سکون دال ابجد کسی که متولی خیرات و صدقات انشکده باشد
 قوله سپید بکسر سین مهله و کسر باد فارسی و سکون او و ز و ضم باد ابجد و سکون
 دال مهله سرشکر معنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
 جاما سبب دوی که راز سپهران همه میداند یعنی اختر شناس در صد بند است
 ۲۳ دیگر کشوری بهر شست ایران دار ۲۴ و همه شهر ایران نماز بر آیین
 فره شدند قوله نماز بر بنون مفتوح و میم بالف و ز و ضم و فتحه باد ابجد و سکون باد
 مهله پرستار و فرمان پریر یعنی همه بادشاهان بدین ابن جلال خداوندی
 که ترا دادم سر فرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
 اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ختم بر سن آنچه خواهی تا
 پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ بر سید ای بزرگ خدا جهان چگونه
 افیدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر آینه بودی که آری چه چون است ۳۰
 هست چون شید است و شید انکار اگر دینی وجود موجودات نور سید و فیاض است نور
 و هویدا شدن ناگزیر ازین بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
 را آغاز گرفتن توان چه نور خدا صفتی است از صفات او و انکار ای صفات
 را بعد و آغاز نگاه بود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر رسای اش چشم انداخت
 خرد و روان دین بدید آمد یعنی عظمت و کبریا خداوندی بر کمال خودش نظری
 انداخت این هر سه به پیدای رسیدند ۳۲ انجنان که در نامه مه آبا و گفتم

نخست از دالایزدان نخستین خود پدید آمد و آن نخستین افزیده و دومین خرد و
 روان و زن فلک الافلاک استی کشید و همین سان از هر خردی و سپهری
 بوجود آمد تا سیستان انجامانید ۳۳ چون سپهر از بر و یزدان هر چند چهار استیج
 و سه پدید آمد یعنی از سه خاصه و سه اولیه ثلثه بظهور رسید ۳۴ و این سه نیاز دارد
 به چهار مادر و این سپهر و آن بخرد و آن بیروان ۳۵ بر زمین هر چه است بیکوایه
 چهری است که او در سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی طلال موجودات علوی اند و
 در آیه قرآن شریف در آیه کیف مد الطل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره بدین تواند
 شد و الله اعلم بعلومه و مراد چنین تواند بود که این سایه را بجه درازی با فواح مختلفه
 و صورت متغویه بجهان آورد و مسته داد ۳۶ تا که آن شید و راکنونه خوب
 است این سایه را هم خوبی است قوله شید و ربا و مفتوحه و سکون را در جمله نورانی
 یعنی آنچه در آسمان است این موجود سفلی بر تود سایه اوست ۳۷ چون آن شید و
 ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی نازد یک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
 سایه بعد و موفانی میگردد ۳۸ باز آن شید سایه از خود شید نرمی است یعنی آن
 شید در هم حل و بر توست توانی نزدیک را ۳۹ چنین تا که شیدان شیم نور لا و
 ۴۰ بین یزدان را که چون تود سایه را یعنی موجودات سفلی را چو سایه علویات کرده
 بنخیره هسته بدر کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
 از یونان فرزانه ابد تو تیانوش نام تا از تو امیغهای جبر برسد قوله توتیانوش
 بتاد فوقانی با و او معروف و تاد فوقانی ساکن و تختانی با الف و نون با و او معروف
 و شین سجه یعنی حکمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق شبیهات با و مناظره
 کند و این از قبیل اخبار مغیبه است که پیش از وقوع یزدانش و حی فرستاد که بگارش
 آید و از آن تصدیق او مردم داد و دل استوار شود ۴۳ من ترا را آنچه او
 جوید بگویم پیش از آن که او گفتگو کند با شیخ دما و در راهی تو در دل نشیند و
 تو گردد و بر یزدان گراید و باز گشت و این سرگذشت پنجم ساسان بر باید گویند

که چون آگهی نو گوهر زرتشت در جهان بر جا کشید قوله نو گوهر بزرگ ذات یعنی شهره
 زرتشت و آوازه او بسوارید و اسفند یار گرد جهان گشت و آشکده با بر حسرت
 و برادران کینه ان ساخت قوله او در بعد الف و فتحه دال ابجد و سکون راء همله
 اقشرا بکعبه بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه باء ابجد و سکون دال ابجد قبه
 یعنی بر آتشکده ای بنا کرد و انشوران یونان قوتیانوش نام که دوران هنگام بر همه
 پیشی داشت بگردید تا بایاد بایران و از زرتشت اینچیز پیرسد اگر از پاسخ
 در آمد و خشور نباشد و پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی دانشور مبلغ رسید
 ششما سپهرین روزی برود نامو بدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر
 فرانه نهادند قوله زیرگاه بر از جمعه و تحتانی مجبول و راء همله ساکن و کاف فارسی
 با الف و دوز کرسی که بران شینند پس بر کشیده نزدین زرتشت و خشور جهان آخن
 آمد قوله بر کشیده نزدین عالیمرتبه که خدایش پایه بر فزاید فزانه یونان آن سرور
 را دیده گفت این بیکرو این اندام در و علو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از
 روز زادین پرسید یعنی طلوع زرا بچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طلوع
 در بیکری جهان رسید پنجم خدا نشان داد گفت در چین روز بدین بخت و سنه
 کاست زن نژاد یعنی ازین طلوع و زرا بچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
 او از زنی است که همه کالمه بود تا چنین پوزر آید پس از خورش و زندگی باز حسرت یعنی
 از خوردن و زندگانی کردنش با مردم نفعش کسب نمود و از کردار او در باید که راست
 است یا کاست و فرستاده و الا نزدین است با خود و با دروغ پنجم گرفته و خشور و
 همه را و انمود یعنی زرتشت همه بر سیده او را جواب داد و فزانه گفت این زندگانی
 از در و حکار نرسو پس و خشور نزدین با و گفت این شیشه از تو بود باز گفتم اکنون پنجم
 نامدار فزرا لکان یونان گفته اند از زرتشت پیرس بل دار و بر زبان بسیار یعنی پنجم
 ترا بر سیدین پاسخ ماسور کرده اند حکیمان یونان اند و در دل خود پنهان مدار
 و مگو بجهت ایشان ریشه یعنی مطلوب ان حکیمان گوش کن که مرا نزدین بدان

آگاه ساخته و در بار نمودن سخن نری من فرو فرستاد و قول باز نمود بیاد ابجد با الف و
 زاد هز و فون و میم با و او و ال ابجد تفصیل و تشریح قوله نری برادر هوز و تحتانی مود
 سوی و جانب یعنی توضیح آنچه بر رسیدن آن ترا مامور کرده اند و هوز بر بان
 سپرده بزودان بر من نازل کرد و فرزند گفت بگو پس ز رشت پنجم بر مود تا شاگرد
 این ورشیه را خواندن گرفت قوله ورشیم با و او مفتوحه و سکون را در جمله و غین معجمه و تحتانی
 مود و میم حصه از کتاب است ۴۴ برست دوست ز برگی و فرزند انکان
 یونان می گویند درین جهان پنجم زودان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و علت
 غائی نبوت برسد و پژوهش کند جواب آن ۴۵ و خوشتر ازین باید که مردمان
 در کار زندگانی در سبب همدیگر نیازمندند این جواب است یعنی مردمان در معاش و
 در استن بسوی تعاون و یاری همه که محتاج اند چنانکه مدبر هر سائیدن مان احتیاج
 می افتد بسوی دانه کار و در ساد و ناب و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
 بسوی در و در و آنکه آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز پس در است
 برخلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر گوشت آهو
 شکم سیر میشود و آهو روینده یا بان میجو و بسوی پیشش و گسترش و جران نیاز دارند
 اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر بدین احتیاج که بر فرد انسان با و او
 دیگر است یکجا بودن و بیماری یکدیگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت عضنی و شهوی را
 سلطوت می باشد و هر یکی سلطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
 بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارند و مانع را به نیستی آوردن از رو کنند
 و آن دیگر نیز همچنین برین قله پر نخه ها رنجیده گردد پس دور کردن گونه بر فاش و
 آویز خوانین کلیه باید که بدان همه ماسر نهند و با سایش با همدگر باشتی روزگار سیر
 ۴۶ پس ایشان را که برست از برستگان و بر نهادان که همه بران همه استان
 باشند برستگان نفعه با را ابجد و سکون را در جمله و فتحه با را ابجد و سکون سین جمله و فتحه
 تائی فوقانی و کاف فارسی با الف و نون خوانین و ضوابط مفردان بر بسته و همین

معنی بر نهادن بفتحه باء ابد و سکون را در جمله و کسوف و هوز با الف و دال
 با الف و نون مفردان بر نهاد و غرض این قانون بستن و این بر نهادن بیان
 می کند ۷۷ تا هم در او دست و انبازی نشود و در نهاد جهان باید قوله دهند
 بفتحه دال ابد و سکون هوز و نون با الف و دال معنی نسق و نظم معنی مطلوب
 ازین این بستن آنست که کسی در شرکت و معامله تم نکند بر دیگری پس بدین فرمان
 پزیری انتظام جهان باید ارماند و گیتی از هم بقیده ورنه زود جهان تباهی رسد و
 مردم به نیستی گرایند ۷۸ و این بر بستگان از پیش فردان باید تا همه کسان از
 پزیرند یعنی همه کس را مقبول افتد و بسبب یکی آنکه خلل
 قیامتی در وقتی از اوقات مدان یافته نشود و این علم مخصوص است بذات خدا
 که دانائی نهان و اشکار است دوم این که هیچ آن توان این قدرت نامه داشته
 باشد بر دلبا تا همه که کفارش پزیرند و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است
 جل شانہ ۷۹ بدین فرمود و خورشید میخندد شود قوله فرمود بفتحه فاء و سکون را در
 جمله و زاء مجمره باء ابد و معروف و دال ابد حکمت معنی حکمت انتظام جهان
 بعثت انبیاء بطریق آید تا قوانین الهی و این اورا که از سوی خدا برسانید نشناسد
 شده باشند مردم آموزانند ۸۰ برسدت و خورشید از چرخ است گوی و در اشکار
 مدکار خود شناسیم معنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۸۱ بخبری که او
 داند دیگران ندانند معنی علم لدنی و علوی شسته باشد ۸۲ و از دل شما الهی دهد
 یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گویند بگوید ۸۳ و از آنچه پرسند در پاسخ
 فرماید ۸۴ و آنچه او کند دیگری تواند تفسیرش می پر باید چه چون از وجود
 جویند باز نماید دیگری نیارد قوله فرمود بفتحه فاء و سکون را در جمله و جیم غریبی با و
 معروف و دال جمله معنی معجزه فلان کاری باشد که خبری و رسول دیگری بران
 توانش ندارد و خلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا سخن در آوردن
 سنگ زنده و جبران پس میگوید که خبر را بمعجزه شناسند ۸۵ و ایشان که از انکار

یونان پشند یافته اند یعنی در یافته اند که بادشاهی بزرگ فرزند جوی بر خیزد و اینها
 را بسیار خواهد یعنی حکما و یونان را بسیار دوست دارد از تو که زرتشت باشد
 میخواهند که او کیست نام و نشان او را بنمای که این گروه دانا بدانش و نیکو کرداری
 دروشندی یافته اند یعنی بعلل اشراق حالش پیش از طهر در یافت کرده اند جواب
 ۵۶ آن بادشاه پورشاهی از زرتشت شاه گشتاسب باشد یعنی در حقیقت او
 پسر داراب باشد که از نسب گشتاسب پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکاره کنند
 و بادشاه خود را کشند یعنی داراب را بکشتن دهند زردان او را که آن بادشاه
 حجت باشد با آنکه ایرانی است بروم برو ۵۸ و آن بادشاه پورشاهی بکشت
 و بکشند و دانا باشد انجام نامه خدا را بر ایرانیان دهد تا آینه دساتیرش کنند
 یعنی جزو دساتیرش سازند و توضیح این حال می پر باید ازین سلسله را بگویند
 میدد که او پور خسران خسر و داراب پسر بادشاه آن بادشاه بهمن شهنشاه بهمن
 فرست یعنی بهمن که بشوکت بهمن که نام فرشته است که تسکین چشم دهد چون ایرانیان
 کار اگر نشان تا سر او بود کردند یکی از آن بر کشتن آن دو کس است که داراب شاه را تنه
 کردند چون سکن در بادشاه پادشاه ایرانیان رسانید انجام نامه خود را بر ایران
 بندهان و بهمن آسمانی موبدان تخت دساتیر ساخت و آن نامه و شیمی است که خود
 داد از زرتشت از زردان در خواسته بپند را سخنی خود فرستد که چون هنگام سکن در
 دسد دستوران بدو مانبند و بدان خرم شود و این با کان را بهتر خواهد زردان
 خواست پنجم خویش پر گرفته تختی سخن اندرز نمود و دوستدار باره سکن در و از
 خسران بهر دستوران بکنجور سپرده میدادند چون سکن در با ایران بر تری تا
 بدید بوخت روشنگ دستوران آن نامه بدو دادند بشنود و این آباد را که آباد
 بران بادستود و بر بزرگی زرتشت و راستی آن آیین او بینا نمود و پر سود نامو بدان
 آن نامه را بخت دساتیر سازند و آن در شیم روشناس بنام سکن در شد زیرا که بر پند
 اوست که زرتشت خود داده و آغاز آن ده سام فرمازش سه فردام یعنی بنام بزر

و الایزدان ۴۰ و چون آن بادشاه که سکندر را باشد بایران آید نامه ای بایران
 را بزیبان یونان گرداند ۴۱ بدین در یونانیان راه فرود می برافتد و نیز رودی
 بهر سد فولد فرود و بفتح فاء سکون را و مهله فوقانی با و او معروف و دال ابع
 اشراق که در یافتن ماهیت اشیاء تصفیه دل باشد و نیز فرود با تحتانی معروف در ارمهله
 بانون دو او معروف و دال ابعده یعنی هسته لال و آن در یافتن حقایق اشیاء
 باسته لال بود یعنی بدین کتب ایرانیان راه اشراق که در یونانیان تحمل بود و ضایع
 شود و برود و هسته لال در کار آرند و تجسیری فرماید باید دانست که راه کشیشان
 ایران یونان میانه است در فرود و نیز فرود چون سکندر بایران آمد کشیشان ایران
 را بهتر و داناتر یافت گشپی بفتح کاف عربی و شین بحجه و سکون بین مهله و بار بار
 با تحتانی معروف اشراقی و مرافض و دید که این گروه را نیرو می هست که هرگاه
 خواهند از آن جدا می شوند و تن را بر سرین ساخته اند یعنی بنیوه چینه از تن
 می برآیند و باز در آن می درآیند و باین گروه دیگر در ایران دید که بر توابع
 چیزها چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان بودند همه نامه را را کرده
 یونانی و رومی زبان بشت پس دستور و آموزگار خود را بپا بود و دستور بخت
 مهر خوان داده او را سرور برودیان گردانید یعنی رئیس مشایان گردانید
 پس راه فرود می در یونانیان و رومیان بر افتاد ۴۲ چون یونانی این
 سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش و آید و یزدانی شود و تفصیل این
 فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانة شنود به این گشت و نزد ستوده یزدان
 زرتشت دستور و دانش و هنر او بخت تهنشاه گشت اسب پران برید می یونان
 و سودی آن فر بوم بد و داد ز برک مرد یونان باز گشت مردم را با این این
 جامون و خور آورد ۶۳ بنام یزدان ۶۴ ای سیمه دوست زرتشت
 پور استغمان چون چکر لگا چه آمد از یک نسک او ستار بران است گران و تهنه
 باز گشت فولد نسک بضم فون و فتح سین مهله و سکون کاف عربی یک حصه از بیت

و یک حصه اوستا که کتاب زرتشت باشد و پنج ساسان شرح حال این کس نماید
 چنگر لکاجه دانایی بود بفرزانی و ز برکی شناخته شده و موبدان جهان شاکردی
 اومی نامیدند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از خوشتر بردان زرتشت بود
 اسفتمان بشنید باهنک بر انداختن این بی بابران آمد چون بلخ رسید
 بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و برستها کند پیغمبر بردان زرتشت باو گفت
 هر چه در دلی داری بزبان سپار و راز دار یعنی مخفی و پنهان داریس بفرز
 شاکر خود گفت یک نسک اوستا برو خوان درین جست نسک استر و پشها
 چنگر لکاجه بود با پاشها که با پیغمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پیش
 او این است و پاسخ آن چنین چون چنگر لکاجه چنین فرمودی دیدم این شده باشد بوم بار
 شته درین فرخنده گیش استوار ماند بخشنده بردان مارا و دوستان مارا
 اینمین همین می بخشاد و قله چنگر لکاجه اگر چه در همه نسخ و سائیر این لفظ بجم فارسی و نون
 نداشتند دیدم اما باندیشه من نامه نگار بجم عربی و بای تختانی می گردد یعنی جیکرن
 و کاجه نام قوم او باشد ۴۵ اکنون بر همین بیاس نام از هند آید پس داناکه بر زمین
 کم کس جهان است قوله بیاس بفتح بار اجد و تختانی بالف و سین ممله بر همین بود و
 در هند ۴۶ در دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان چرا کننده و کردار نزدیک
 نیست در همه هستی گزمتان قوله کرد که بفتح کاف عربی و سکون را و ممله و وال
 اجد و فته کاف فارسی و سکون را و ممله یعنی کننده و فاعل یعنی ایند و تعالی که
 بر همه چیز قادر است عقول را جز او سایط وجود موجودات گردانید و خود بی واسطه
 دیگر از هر چه نیافرید ۴۷ بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیز است و با او
 در و بار هستی بر دشته سالار و سر و شهید دیگر آفراری در میان نیست و دیگران را
 آفرار است قوله در و بار کبیر فا و را و ممله و وا و مجهول و با و اجد بالف در و ممله اف
 قوله آفرار بفتح الف و سکون فا و را و سجمه بالف در و ممله اله که واسطه بود میان
 و مفعول در رسانیدن عمل فاعل مفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رانی بر باید خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هستندگان را
 باافزودن میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه و کمبری بایجاد در آورد
 و دیگر موجودات را بوسایط بوجود کشید ۴۸ و میانجی هسته نختی بر نختی از آن
 اند که در کنوزی در گوگاری بزدان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عوبی و سکون
 نون و فتحه را در جمله و یا در تحتانی فاعلیت یعنی اظهار و ساینط بسبب قصور و رعایت
 نیست بلکه ۴۹ و این بهر آنست که نختی هستی پذیران را توانائی و تاب فرو بار و
 فرو تاب بمیانجی نیست یعنی بعضی موجودات را بعلم الهی توانائی و قابلیت قبولی
 فیض و نور بی واسطه نبود ۵۰ و نختی را جز میانجیان و نختی را بمیانجیان بسیار
 یعنی بعضی را بدون وسایط و دیگر بعضی را بی وسایط بسیار قابلیت این قبول
 نیست و تفسیرش می بر باید که همه چیز های کشور هستی در جمیع یعنی در حقیقت و معنی
 از ایزدان پدید آمده اند این انیایم هست یعنی لیکن اینقدر هست که در و در هر هست
 بر نختی از افریدگان که هیچ چیزی افزا و میانجی نشده نزد بگمتر است یعنی در فیض
 وجود بر بعضی از موجودات که در افریدن آنها الله واسطه نشده است چون عقل
 اول سبب آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزا و میانجی میان
 و میانجی و افزا زشتن نختی بر نختی نه از این است که در افریشگری و کنوزی ایزد
 نادرستی و نارسایی است این از برای آنست که چندی از افریدگان را تاب فرو تاب
 بمیانجی نیست و چندی را نیروی فرو بار بمیانجیها نه و نختی را توان میانجیهای بسیار
 نیست قوله تاب فرو تاب یعنی طاقت نزول نور و خود شنائی میگزرا نه چنانچه نیاز شیره
 در فرو تاب شد تیار خورشید بمیانجی شست ماه است قوله تیار تباد فوقانی و تحتانی
 معروف ویم ساکن و بین مظهر با الف و مظهر مخفی حضرت و جناب یعنی خفاش را
 مجال نیست که بی وساطت و مظهر نور خورشید دیده گشاید اما در شب همان نور خورشید
 بلا وساطت نمودیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
 ماه در اصل اندک اللون بمبئی نور است اما بخود خورشید می تابد پس شیره که همچو

و دیگران فروغ خورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که ماه واسطه شود و این سه از آنست
 که خورشید در تابش و در بارش نارساست یعنی این وساطت بدین سببست
 که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص قاصرست این از آنست که شبره را توان تاب
 شرک تاب روشن شید خورشید بیا بجای نباشد پس حال این ایجاد هم چنینست
 که هر موجود خصوصاً ادیات قابل قبول وجود از خالق با جود بی واسطه نیستند ازین
 جهت وساطت در میان آن دو قرار گرفته و تصور در ایجاد و ابداع او تب
 جل شان و باز توضیح این بر سر دو پرسیده و در یافته خود را پنجم ساسان بگوید
 اندوخته بر تو و سر و شترک و سر و شترک سار پریدم که چرا نذران همه کارها
 بفراگاه تو بارگراشته قوله فراگاه بفتح فاء و سکون راء مهمله و کاف فارسی با الف
 و اء هنوز معنی بارگاه و جناب و هم از فراگاه تو بدگرایی دار ایشان نیز چنین یعنی
 از تو بعقل و دهم عقل هم بعقل سوم و دهم بیک ملائکه مکلین انواع پرورد یعنی فرشته
 سار پاسخ داد ای ساسان پنجم در خورد پای شاهنشاهی شکوه جهان داری نباشد
 که خسرو بخود می خود بکار اندر یک شود و نخبتهای فدوایه را بر دزد یعنی خزیات
 و تهر را بذات خود داشته کند شایسته ناست که یکی از پرستاران را که به پیشی نهر
 و فدوئی زبرکی و دارش بسندی زابیده باشد برای این کارگزیند و کارهای حشری
 و مهر بانی بر زبردستان بدو بپردازد قوله پرستار بفتح پاء فارسی و راء مهمله و سکون
 سین مهمله و اء فوقانی با الف و راء مهمله خادم و فرمانبردار قوله دارش بسند بدال
 ابجد با الف و راء مهمله کسور و نشین مجسمه ساکن فتنه با ابجد و فتنه سین مهمله و سکون
 و دال ابجد با تخانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت جهان بود
 که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
 انتظام مجات مملکت مقرر و معین کند تا او به پیرمان بادشاه دارنده این کار
 گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر که گاه شکار
 آورد و هر یکی را بکار می گمارد و هر یک از گماشتهگان از برای کارهای خود

کارکنان ارسته دارند تا همه کار ابدان رو که کام بادشاه و پیرمان است گسترده و
 بار بسته شود و این نیکو بوند و حجت گستر از بادشاه باشد بدست گماشتگان و
 کارکنان بی میان و بامیان یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست بادشاه
 بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بواسطت انجام دهند بعض
 دیگر بواسطت چنانکه کارهای که شایسته ذات وزیر بود و وزیر خود کند و آنچه
 شایسته کردنش نبود پیشکارانش به پیدای آرند و چون این سخن شنیدند بدان
 بیگان نیردان در کران بزرگی و فربانی نیازی و توکل می و شکوه است و شایسته بود
 و آفریدگان که درستی و رسائی خود نیازمند بجز خود اند ایشان را پایا بسیار است
 بشود کمی و فرونی و نکو میدگی و ستودگی پس در خورد کرد و فرمایش نباشد که همه
 این پایگان بخودی خود پردازد یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود مختلج بالغیر
 اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکو میدیده و پست پایه چون
 مادیات و بعض دیگر پسندیده و ستوده چون محجرات پس لایق بادشاه نبود که همه
 مراتب عالی و سافله و کارهای حقیر و عظیمه ذات خود مشغول شود ستوده اند که
 یکی را که ستودگی او شیر باشد پدید آورد و کلید های کارگاه خسروی بد و سپارد
 و او نیز بدان پایه پایا که گفته شد کارکنان بی میان و بامیان ساخته گرداند و ایشان
 نیز چنان چون فرستگان سپهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرستگان
 زمینی مانند منتهای آشی و پیکر کانی و روان و نیروی رستی و جانورانی و مردمانی
 که از گیتی فرود آمد هر یک را بکاری و براه سازند و دانش خسروی آیینی بجا آرند
 قوله وارش بدال ابجد بالف و کسر ا و همله و سکون شین معنی حفظ و ضیانت و
 خسروی آیینی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران رو که در خورد نیردان
 و پیرمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
 این همه فرز و گسترش و زایع گردد و فرمایش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فار
 و سکون سین همله و فتحه تائی و قافائی و کسر ا و همله و سکون شین معنی تهیدینی این

بالا وزیر جهان پر اب بودی جانوران دم توانستندی زردان و خوردن و شستن
 و نشست پائیدی چه همه فرو شدند می یعنی جانداران در کره آب که ملاصق زمین
 بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانایی بودند پس خاک را آورد و او را
 آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتح الف که با فاده سلب اول
 اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و بار اجد با الف و نون
 بمعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
 و رویدگان و کاینان منشی نهاد و هر کدام را بخیری گماشت یعنی در سوا لید
 ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی و دیعت نهاد و هر یکی را
 بخیری تعیین کرد ۷۷ بنام زردان ۷۸ دیگر جوید و دستان پران برد
 جانوران گلشاه را و نویسه اینان با مردم قوله نویسه بفتح نون و سکون
 و او و سین مهمله و یاء تحتانی مجهول و فتنه را و مهمله و سکون و او و نون بمعنی بحث
 کردن دو کس بر اد تحقیق حق و بعربی مناظره یعنی بیابان بر زمین مناظره
 حیوان با انسان که در عهد کیومرت با دوشاه شده بود و پروهش کند و پرسد
 ۷۹ گویش زردان گلشاه را گردید و جانوران را پرستار او کرد ۸۰ تان
 شهر یار همه ایشان را بر نفست بخش کرد بخش بفتح با و اجد و سکون خاد و نون
 معجمتین قسم و حصه ۸۱ نخست جریدگان و بادشاهی ایشان را با سپ
 رخت نام داد ۸۲ دوم درندگان و بادشاهی ایشان بشمیده و شمنده نام
 بخشید قوله شمیده بفتح شین معجمه و سیم مکسور و بای تحتانی معروف و فتنه دال
 اجد و او و نون ساکن سیر بعربی اسد ۸۳ سوم پرندگان و دارای این
 گروه را سیم جمع خود مند نام بر نمود ۸۴ چهارم خداوند چکال و سری این
 گروه بود برتر نام نمود قوله بود سیم و او و معروف و دال اجد عقاب ۸۵
 پنجم جانوران دریای نابرنده و پرماندھی انما را بنهنگ توانا نام گذاشت
 ۸۶ ششم خندگان و سالاری آنان را باز دایر و روز نام بخشید قوله

خشنندگان بفتح خاء معجمة و کسر سین منقوطه و سکون نون و دال ابدی و کاف
 فارسی باالف و نون در زیرین خرنندگان چون مار و مور ۸۷ هفتم کشندگان
 و برتری اینان بر سموخی شیرین نام بخشید قوله گردشده بفتح کاف فارسی
 و را و دال مهملین و فتحه شین معجمة و سکون نون و فتحه دال ابدی و سکون واء
 هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسمو بفتح راء مهمله و سکون سین
 مهمله و سیم با و او معروف زنبور عسل ۸۸ از سوی این هفت شاه پیر گشت
 هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ نخست فرزند
 شتر فرستاده ترش گفت ای بنمیزد ان مردم را بر ما کدام برتری است که بخدین
 بر ستم می کنند ۹۰ بگویند بنمیزد و شنود آنچه گوئیم ۹۱ فرزانه حجت نام
 اواز برخشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از ان گویای است که
 اینان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهنیست یکی از ان
 براهنی نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
 گفتاری است که شنود از باید جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد ان نطق
 و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ و دان
 گفتار جانور در نامه گشتاه و سیاه است پرس که ایشان هم میشوند پس کلامی
 که مخاطب سامع بشنود حیوانات هم میشوند اند ۹۴ حجت گفت گفتار مردم
 است که می سرانید و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافت
 نمیکرد و فهم مراد از ان مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
 داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون نوعی یا بی همی پنداری که ما سزا
 یعنی جانور را بسته زبان و استقنات مقتضای جهل است چون نمیدانی میدانی
 که حیوان ما سزایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
 ناخوبی نسبت یعنی بد دعوی اثبات فوونی و ترجیح خود بر ما می آوردی که اند
 جهل فوایت شد و جهل نادانی سزا سزا خوبی است ۹۷ و میگوئی که جانوران

زبان ناسریشی و خوبی مردم اگر سرایشی است چون خوانده را از هر دو سود است هر دو
 را یک فرقت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
 دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمیکنم که کلام حیوان ناسریشی است چه در نامه
 گلشاه مذکور است که حیوانات می شنوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنود
 چه سان بظهور رسید و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسریشی است چون از هر دو معنی از
 سرایش و ناسرایش مقصود که اهام مافی الضمیر بسامع باشد حاصلست هر دو یکسان
 و یک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسریشی
 باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
 بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیر زبان ناسر یا باب گوید
 بگیرندش چون زبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات رست سبب
 نجات در زبان قال که مردم رست باعث گرفتاری در بیلیات میگردد پس آنچه
 حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند لهذا حیوان بهترند از انسان ۹۹
 چنانکه مردم را ناگزیر نیست که زبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست
 که زبان مردم گویند و یعنی آنچه در باب سببه زبان بودن حیوانات گفتی حاصل
 آن همین بود که مثل مردم سخن نمیکنند پس میگوید چنانکه انسان را ضرورت نیست
 که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضرورت نیست که زبان انسان
 گفتار بر آید ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری باید نوای
 نماید یا قننی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب همین است که نفهیدن
 شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
 خودش بیرون نمیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شننده شرق مغربی را
 بسبب نفهیدن او از صرف معنی خیال می در آید و همچنین کلام شننده مغرب
 شرقی را پس چنانکه نفهیدن شرقی کلام مغربی را از زبان غیر ساند همچنین
 نفهیدن انسان بان حیوان را ضرورت نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس نداند

تواند گفت که زبان ما سزا بایست یعنی چهل سماع موضوعیت زبان تکلم را
 نیکند ۱۰۳ حجت گفت شمار پرستاری ما پرآموده اند یعنی ایزد تعالی
 شمار فرمان داد که ما را پرستار شهید ۱۰۳ شتر سرانید که شمار ابرام آب
 ودانه و گیاهای ما آوردن پرآموده اند پس هر دو فرمان بردان پرستار یکدیگر
 شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ حجت را پاسخ دیگر نماند ناکام زبان سخنده
 در کتب فرو بست قول سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه موفست
 رسموی شیرین نام پیش آمده باک شاه گفت ای پیغمبر بردان و جانور و مردم
 را بادشاه میخواهم که فزون خوبی مردمان بر جانوران در بایم یعنی وجه
 و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شرافت
 و گفت که یکی از هر برای فزونی فرمی مردم بر ایشان خوبی بیکو داد و بالاست
 یعنی وجه فضیلت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین
 بهره نداشت پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چیمان را
 سخن از بیکر نباشد با این در پیوند تخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم
 که حسن صورت وجه فضیلت است زیرا که اهل منی حسن صورت را اعتبار نکنند
 و از وجه ترجیح شمارند و اگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن
 انسان بر کفست همچنین گردن اسب و شتر و جزان از حیوانات پس تفهیر است و
 وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان همین وجه
 که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون شما کسی را ستایید آمو
 چشم و کبک قرار و مور میان گوید ازین دانسته شد که باهم و ساسان چیم
 توضیح اینکلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پایه فرو تر است در شکام
 ستایش او را بغیر از تری از و مانند کنند بیکو کرداران و از پایه پیوند دهند
 چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به از اینها باشند
 یعنی اصل تشبیه است که خبری را که شبهه بود با دیگر خبر که افضل و بهتر بود در وجه تشبیه

مانند کند و آن دیگر خپر راست به نامند پس بالضرورت شبه به کامل و فصل بود از شبه
 در وجه شبه پس بین مثالهای وجه شبه حسن اندام است ازین دریافت می شود که
 حیوان در حسن صورت و خوبی اندام بیشتر و فصل انداز انسان پس آنچه وجه ترجیح
 حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین مثالها پاسخ ماند زبان بخجی موشی داد ۱۱۰
 پس شیم رو باه فرستاده شونده متناهی گفت که مردم را چه هنر است قوله شیم کبشیرین
 بجمه و تخانی معروف و شیم که تطیم چون شیخ و خواجه قوله چه هنر است یعنی که ام هنر
 وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جو شیر نام پاسخ داد که فرونی مردمان پر شمشیر
 خوب و خور و اشیام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن سر نگاه یعنی ملاپس
 فاخره و مطاعم لذیذ و وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از ان خطی
 و بهره نیست و تحقیق لفظ داشتند که در بین فقر است پنجم ساسان می گوید باید
 دانست که داشتند از ان گفت که مردم در هنگام تیر گلشاه پوشش و خورد
 نیکوند داشتند یعنی در زمان اضیبه داشتند و زین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
 سر نگاه فرود آورده چه گلشاه و پیر دانش بر کهنای درختان پوست جانوران
 مرده و تنه بار پوشش سر نگاه کردندی و جبین خود پوش در ان هنگام بود یعنی
 بحسب عورت در ان زمان استعمال بار چه بود از پوست زرد باران که خود میزدند
 و از تنه باران کشته و سر نگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شیم رو باه گفت
 جاهای گذشته شما از شیم و سوی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
 ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بخیر استعاره نازیدن از چه رو خصوصاً بر ان کسی
 که خود از او در خواسته و گرفته باشند حال ملاپس معلوم شد حال احوال ماکل و
 مطاعم خود بشنود ۱۱۳ و خور بهتر از تبینه زیود یعنی ماکول خوب شما از فی
 و استفراغ مکش شد قوله تبینه بفتح تاء فوقانی و بار ابجد با تخانی معروف و فتحه
 نون و سکون از بهوز فی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد نواز روبرو
 نواز بجمه و تخانی مجهول بار ابجد با و اد معروف و وال ابجد مکش شد ۱۱۴ و سر نگاه

پوش جانوران را نمی باید چه پوشش ایشان خود پوشیده است فوله شرگاه پوش
 یعنی شرعوت می گوید شرگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف مستور می ماند
 پوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر نیست بزوان اینان را نه پر بود
 که پوشانند ۱۱۴ جوشیر یا سخ داد که ترا درین سخن رسد نما از بهر می
 همدگر را بیدارید ۱۱۷ روبا ه گفت این کردار که در بدن و مشک بدن باشد
 ماز شما یاد گرفتیم چه جلیس پس را گشت و تفصیل این قصه پنجم ساسان
 می سراید باید دانست گشت گشاده را از فرزندان دو پسر بودند جلیس و جلیس نام
 و دو دختر یکبار و یکبار یکبار که درست اندام در نمود بانیکوی و دلبر بری بود
 زنی را به جلیس و ادینی یکبار را به جلیس و زوجه کردار بهر جلیس یکبار را که چند
 نیکو نمایش نداشت جلیس بودند ادینی منکو که جلیس را کام و انگیران داشت
 با بهرستی سنگاش سنگ سترک سر برادر خود جلیس را در هنگام خواب فو گوشت
 فوله سنگاش نفعه بین ممله و سکون نون و کاف فارسی بالف و بین محه
 یعنی حسد و رشک و بغیرین گشاه و کردار خویش بدو رخ شافت باز گیر
 بدین روبا ه در پایه سرزنش جوشیر گفت که بگیناه کشتن و بد اینی و کام بر
 و خشم شما جانوران از مردم بیکران یاد گرفتند فوله باز گیر باد اجدد بالف
 و زاء هوز و کاف فارسی و بای تختانی معروف و راء ممله معنی اعتراض و نقض
 کلام کسی باز گیر دار بدال اجدد بالف و راء ممله معنی اعتراض کنند معنی فو
 بدین قصه اعتراض کرده گفت که این بر حاشی می ماز شما مو ختم شما درین باره
 از بابایه فرونی هستی نهان ماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
 به پسران حضرت آدم علیه السلام که قایل و بایل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
 نیز مذکور پس در اصل قصه نوح اسما را اختلافی نیست در نصورت میکن است که چون جبه
 حد اسما و القاب در اکثر زبانها جاری است این اختلاف اسما هم از این قایل بود
 باشد و الله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت خرد می کبرند شما چاره هم می افتید

و تفسیر این فقره می گوید که درندگان را خود فواز گوشت است باری بدین جانور
کشی بکشد مردم را چون از گوشت ناکزیریت چراهند گریبان می کنند ۱۱۹
و چون شما بد کارید نزدان پرستار از شما دور شده با مادر کوه و دشت آیند
۱۲۰ و ما در پرستار و پیشکار می شیم ۱۲۱ جوشیر از پاسخ فروماند ۱۲۲
پس فزانه رجال فرستاده از دوازده روز نام بیش آمده گفت که خوبی مردان
چیت بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتح را و ممله و جیم عوی بالام معنی عنکبوت
۱۲۳ فزانه بیا تو ش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیز نگها و جادو
و مانند آن میداند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر سین ممله و کسر باء فار
و سکون او و ز و فتحه را و ممله و سکون او و ز و فتحه باء اجد و سکون نون
و دال اجد طلسم سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بند آن سبع
آن یعنی شبنم طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه و جادو و تخیل انسان چون
است که حیوان از سحر اعمال همه ناگه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جادو بسیار
از مردمان می بینی که گروه خشنده و گردشده خانه های بی چوب دشت سه
کوشه و چار گوشه می سازند یعنی بخت شلخت و مربع و در و زجران اشکال متغایر
می سازند بی یاور و سیاهان و آلات چون خانه های کسان شهید و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که جز افزار نافذ کی سینه می آرم قوله افزار بفتح
الف و سکون فا و زاء معجمه با الف و را و ممله اله که بوساطت آن کار می سازند
قوله سینه بفتح سین ممله و کسر سیم و بایستی تحتانی معروف و فتحه نون و سکون او و ز
پارچه نازک و رقیق و مراد از این بافیده که نسج عنکبوت مانند ۱۲۶ بیا تو ش
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد و بر کاغذ آرد و جانور نه و شکرانی
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران را ز نزدان از دل زنده بر
تن بجان که کاغذ باشد نیاندازند یعنی این کار نکردن حیوان بگذاشتن آداب
الهی است ۱۲۸ بیا تو ش سر از سر نمندی در پیش افکند و زبان از گشت

و در بیت ۱۲۹ پس فرزانگی است که فرستاده بنک توانا نام باشد پیش
 شده گفت رهبرای مردم چیست یعنی بران بفضل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
 فرزان دانش ستای نام گفت بادشاهان و دستوران و سپیدان و بزرگان و پادشاهان
 و سمران مردم را بهر فروئی اند قوله دانش ستای یعنی ستاینده و مرج کسند
 دانش قوله سپیدان سر لشکران قوله بزرگان اطباء قوله ستاره سمران بختان
 و هب و امان ۱۳۱ سنکست گفت در جانوران هم این کرده که گفتی هستند
 ۱۳۲ پادشاهی زیور در این تاسور در گروه خود یعنی بکسان شهید که عبرتی
 نخل نامند پادشاهی دارند و در بانی که چون کسی از محل نجاست و محل بدو شیرینی
 آمد با بجای ناپاک نشبند و در بان بویش شمشیده پیش پادشاه گرفته بردش
 تا بدین جرمش دوباره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میباشد این
 جانوران انجمن مربوط است که نشان از غایت میدهد و همچنین مور را پادشاه
 و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون بروند و
 این دوستان سر بران می شنیده دارد و مادرین انش هم دلخوسته نامه بنگاشته ایم
 بیماری دانا خدا ۱۳۳ و دستوری رو باه یاد آر که دستور شیری باشد ۱۳۴
 و سبک بل شوائی فقره را دو معنی خیزد یکی توانای و پروری و بدین صفت پیل
 از انسان شبی موصوف ترست و دیگر سر لشکری که در باشگاه فیلان فیلی پادشاه
 و پیشرو این جانداران می باشد و این پادشاه درازست به بیم اطباء بسته است
 بازگذاشتم ۱۳۵ و بزرگ از سگ آموز که ریش را لبیدن زبان بکند
 و بسوی شکسته بند و به علاج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و آخر شناس خرده است
 که دمان و هکام روز و شب نیکو شناسد قوله خرده بضم خا و مجهله با و او مجهول
 و با و بهر معنی خرده می گویند ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای غامض ماند
 که با سخن خود ۱۳۸ پس فرزانگی است فرستاده بهر مرغ خودند نام خرامیده گفت
 می مرومان را بهر کدام است قوله قیافه تاریخی معروف سین همله با الف طاکوس

۱۳۹ فزانه روان ماه نام گفت نیروی زودبایی وجد اگر ذک تکب از بد
 جدا سازد مردم رست قوله زودبایی سرعت ادراک قوله جدا کرد تمیز ۱۴۰
 فزانه فیا گفت اگر در شب تیره صد گوسفند را در روز همه زاده خود را
 شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سومی مادر گراید و این مایه
 شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از
 یک روز باشد هرگز مادر را شناسد ۱۴۱ فزانه روان ماه گفت مردان
 دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فزانه فیا پاسخ داد که از شیر پر خاش ختر نیستند
 پنجم ساسان پهل لال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را
 بدو مانند گفت و ظاهراً کشته به اعلی ترمی باشد در وجه شیشه ۱۴۳
 روان ناد از پاسخ باز ماند که گویند را گفتار همه به سبزی بود و پاسخ او زبان
 بر ۱۴۴ پس فزانه همای فرستاده مود بر زمام پیش شده گفت کی هست
 دانایی که مرا به سبزی مردم شنواند ۱۴۵ فزانه نیردان ستانیده نام پاسخ
 داد که یکی از سبزی ای بی مردمان دانش است که بی نیروی آن از فرد جای
 باوزار گاه می برانید یعنی با عانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفرار
 مرتبه و یا از عالم سفلی به میان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فزانه
 همای گفت اگر بین می نازی جا فزانه را نیز این دانش است که بدان کل و
 خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت بازمی شناسند
 ۱۴۷ فزانه نیردان ستانیده گفت که دانش را هیچ است و شاخ و شمار است
 داده اند و هیچ دانش و خشنود است که مردمان رست قوله و خشنود بسیار فارسی
 شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکم است مردم را داده اند نه شمار این
 مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
 را روشی است جدا که بدان رفتار می کند و بکام میرسد که نیردان شناس میگرداند
 ۱۴۹ و هم بران گونه که و خشنودان شما اشکارا و خشنود می کنند و در بیان

مانیراگاه گردانده است و یکی از ان ز میود انگبین است قوله ز میود بفتح زاء و زور
و سکون بیهم و باء فارسی و واو معروف و دال ابجد مکس شبهه که نخل باشد

۱۵۰ فوزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان
پیوند می نبرد و بسیار بجای دشمن بفروخی فوزایان فروزیده می شود قوله فرو
بفتح فاء و سکون راء و هاء و خاء معجمه و واو بمعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید
که دل مردم بصفه عدالت که مرتبه ایست متوسط میان افراط و تفریط موصوف
شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و سعوت می گرد و معنی چون فرشته

می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فوزانه همای گفت جانوران
رنده نیز افزنده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خویر بر عادات

شان میگردند ۱۵۲ فوزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است باین
رسای شماست که بفروزه از فروزه های مردم رسید و رسای مردم که
فروخی از اودان و رستگان که خردان و روانان اند قوله رسای کمال

۱۵۳ فوزانه همای گفت رست باین کشته شدن جانوران مانند آن

از مردمان بجانوران تند بارانند فرشتگان که ایشان ازین پاک اند و
توضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور در رنج و از رده ساختن

جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه
و این درندگان است پس مردمان درندگی گرایندند و فرشتگی هر چند زیبا

این همین پایه استند قوله زیر برای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت
و استعداد بود که مانند فرشته شوند اما نشاند باز دردن زنده باران در رگان

مانند و جان شکر و نیکار گرفتند ۱۵۴ فوزانه یزدان ستاینده گفت
تند باران کشتن نیکوست چنانکه بیار را رنگ کشادن قوله رنگ کشادن قصد کرد

و تفسیر این فقره نماید چه همه جهان یک تن است و بر انداختن چنین بودی
یعنی هلاک این چنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای حقان

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون فرو گزارند رنج باید دید آید همچنین اگر خون تند بار
 نریزند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گذراندن بر پای باش
 چندین اندام خون رنجین استوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالیدن
 که بحر بی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالمیان که شت گلشاه
 باشد گفت که بازند بار کشتن را بدیدانیم و کس را از مردمان توان این بدکا
 میت ۱۵۶ اگر همه تند باران بپایان کنند که زنده باز نکشند باز کشتن
 ایشان در گذریم چون خود ایمان را نیز دوست داریم یعنی نفس خود جانوران
 درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس بپایان بستند گرگ
 بابر و شیر با آه و دوست شد در جهان ستم ماند ۱۵۸ تا آنکه ده آگ از
 بپایان برگشت و جانور کشتن گرفت ۱۴۰ بدین کار او که ده آگ باشد
 هیچ تن با پیمان ماند مگر زنده باران یعنی زنده باران بدان عهد و میثاق که پیش
 کیومرث بادشاه کرده بودند استوار ماند و جان شکر دین کار ندارد و جانور
 از جانداران نمی اندازند ۱۴۱ اینست یوزه باز سرگ قوله یوزه بیارحتیا
 و واد معروف و فتحه را دهور واد هوز تفحص جستجو و تفسیر این فقره فراید حوا
 ازین سچ سرای خود شنبه و بر نیز کاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
 جز بقتل و کردار و دانش و گفتن نیست قوله پنجه بیاد فارسی و تحتانی مجهول و
 فتحه جیم فارسی و سکون او هوز یعنی مرموز و مبهم یعنی غرض ازین امر که مناظره
 حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان با اعمال حسنه
 احوال تحسنه و افکار صایبه موصوف بود و فرشته باناست و اگر چنین نبود
 بلکه جاندار آزاد شود چون سباع و تند باز رشتی که غصه استعد او هر دو کار
 در نهادش نهاده اند و بهر دو کارش توانای واده ۱۴۲ چون اینیم
 بروحانی رست گیش شود و از هم اینان تو گرد وینی پیاس باز کشاد این
 سرگذشت می گوید گویند چون پیاس نهدی بپنج آمد شتاب ز رشت را بخاند

و باو دستور یردان آمدن آن دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یردان آسان کند
 پس پهلشاه برمود تا از هر کشور فرزندان و موبدان را خواند چون همه گرد
 آمدند زرتشت از افرین خانه برآمد قوله افرین خانه عبادت خانه و پرستش
 نشین و یاس نیز با سخن آمده باو دستور یردان گفت ای زرتشت از پاسخ
 و راز گزاری جنگیر لگا چه جهانیان اینک گردان کیش تو دارم و خبرین وجود
 تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود بماند راز
 چنان بر بسته دارم که از دل نربان نیآورده ام چه گروهی گویند که هر زمان الکی
 با هر من کیش و یو پرست دهند و جز از دل من هیچ گوشتی نشنیده اگر درین سخن
 ازان راز که در دل من است یکبار بر من خوانی باین تو درایم زرتشت
 گفت پیش از آمدن تو ای یاس یردان ازان راز را الکی بخشید پس این در شیم
 از آغاز تا انجام برو خواند چون شنید و جم پرست و بهر پرست یردان را نماز برد
 و به این در آمد و بهند بازگشت یعنی در این زرتشت که بهترین بود و راز
 ۱۴۳ بنام یردان ای دستور زرتشت پس تو سکندر رحیم شود و پیش خستین ساسان
 اید و نامه ترا همسیر از روشن سازد قوله چرخ بفتح جیم فارسی و سیم و سکون راه مهله
 بمعنی ظاهر و آشکار قوله همسیر از بفتح هاء و سیم و سکون سیم و سیم و سکون با تخیانی مجهول
 و راه مهله بالف و زاء و هوز ترجمه که تعبیر زبانی زبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر
 پیدا شود و پس از آن خستین ساسان پیغمبری از سومی یردان برگزیده گردد و او را
 ترجمه بر نگارد ۱۴۴ و چنان سخنان مرا کن در یاد که او بینی مثل خستین ساسان
 دیگر کس اسرار گفتار خدا دریافت کردن نتواند و تفسیر این حال نمی باید این
 بود که زرتشت ساسان برانست زرتشت همسیر ازی که در و سپند و ران جانی گفتار و خردی بهر بارگشا

پند نامه سکندر

۱ پناهیم یردان از من و خوی بد زرتشت گمراه کند براه ناخوب برنده هیچ

ارار رسانده ۲ بنام ایزد بختا بشکر مهربان دادگر این پند نامه است بر
 سکن در که یزدان بخوست و خست خود ز رشت فو و فرستاد چنانکه نیرای گفته
 آمد قوله نیرای بفتح نون و یم و یای تحتانی معروف در جمله بالف و تحتانی
 شج این نهید از پنجم ساسان بود اکنون آغاز آن نامه است ۳ نه سام
 فرماش مه مدام بنام فرزوده یزدان قوله فرز بفتح فاء و سکون راء جمله و زاء و همزه
 بلند می قوله بکسر دال و سکون اء و هوز و هش و عطا ۴ ای سکن در پو
 و اربا یزدان ترا باد شاهی و جهانگیری برداشت این بزرگ آباد را که بزرگ
 ترین معجزان است بسیار دانشوری اشکارا کن ۵ من از چند کار ایران
 که بد شد ترا بروم بروم و تفسیرش میفرا میدارم این آن خواهد یعنی که ترا زدار خسرو
 ایران است چون ایرانیان بدکار شدند پادشاه ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم
 ۶ بیگانه بر ایران گمار که خانه تنهاست ۷ اگر از لشکر تو بر بیگان ایران ازار
 رسید بت کن تبت برو زن صفت توبه و ایشان را خوشنودان ورنه از تو
 پرسم ۸ بنام فرزوده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سر و تن
 دوم رده قوله رده بر او جمله مفتوح و دال ابجد مفتوح و سکون اء و هوز معنی گروه و
 تفسیر این رده می گوید سروشان رده دوم روانان اند زیرا که درشت گمان
 رده خردان اند ۱۰ فرشته فرستاد با او از رخت زده خرد نام ۱۱ دوست اقرار
 داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان یعنی جسم بیکری را اله اصدار کارا
 کرد و در آن جسم شوکت ملائکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد
 منشی و خوی نام و دیگر جانوری و جانی و انرا خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز
 باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و انرا روح
 طبعی و دومی در دل و انرا روح حیوانی سوم در مغز و انرا روح نفث نام است پس بنور
 این فرشتگان مغلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
 خاک بیکریمه بی نور ماند ۱۳ و اینهارا بر ستار و پنج شب یعنی بهر این سه فرشته پیشکاران

و کار گزاران متعین کرد که حواس جمیع را بری و حواس خمس باطنی بشنند ۱۴ و از
جانوری و دواهرن گشتند کام و ششم اینها را میانه گیر و در بدنی از روح حیوانی
شهوته و ششم آفرید که یکی که شهوت باشد خواهسته و در پیسته در خواهند و بدو بین
که قوت غضبی بود و از ادبیری زبان ششم مانند خواهسته بدوری کشند پس این هر دو
قوت را با پایه عدالت داشته از افراط و تفریط بر کران دارند چه اگر یکی و تفریط گراید
خانه تن ویران شود و اگر با فراط رو آورد بر هاضمی آغاز دوا انجام کار بر بانش
۱۵ نامردم خود را چنین میانه و ازین بیت یعنی با هنگامی که بصفت عدالت موصوفه گردد بجام علوش جا
نمود و درودین جهان گرفتار مانده کار مانده کشد ۱۶ اکنون خبری آید و ناوینکو گزاسان نام این است
و خوشوری

نامه شت ساسان نخت

۱ بنیایم بیزدان از پیش دخی بدور شست گمراه کننده و براه ناموب برنده رنج
و پیونده ارار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایند و بخشایشگر مهربان دادگر ۳
با دخی جویم از بیزدان بامدند که هر را بپوسته کار کن فروزه ا همه بگوهر یعنی خدا
که ذات او صین صفات اوست همه کار ابدات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامه آید که شت نیم ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فرماید و انانیای
بزرگوار را در فرزند و دیدم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بجزی
جد قوله فرزند و بفتح فاد سکون را در جمله و فتحه را در معجمه و سکون نون شین معجمه با
الف و وال ابجد بنی مراقبه که گفت در سیر از نامه که بیزدان بر من فرستاده હતی
از سخنان خرد پسند یاد آور هر چند در سیر از شت و سانس در دست کسب پا
چم فرود آور هر برای که خرد پسند آورده شد لا درین می گویم که خسرو پیشداد
پیشداد آموزگار بنمیران داد نهاد پیرانیده فر هنگ پشنگ در جا و دان جز
همی پر باید در سفر نک نوله خورشید که بان سرور گفته قوله سیر از ترجمه و همچنین
پای جم بجم فارسی مفتوح و سیم داد نهاد عادل عدالت طبع جا و دان خرد نام کتاب

هوشنگ سفر گفت فتح سین مَهْلَه و سکون فا و فتحه را در مَهْلَه و سکون نون و کاف
 فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسد تولد بضم نون و دوا و مجهول و
 فتحه لام و سکون ا و هوز کلام خالق یا مخلوق و اعم از آن یعنی هوشنگ در شرح
 کلامی که حورشید باو گفت چنین گفته است ۴ گفته است هاست هستی هاست
 هسته را یعنی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود است پس اساسان پنجم تفسیر
 این فقره می فرماید بحال چنین و بحال بگردان اجد و سکون تخانی معروف و مسم
 با الف سین مَهْلَه ترجمه و توضیح که همراهه با بابسته هستی است یا شایسته هستی یا
 ناپسته هستی تولد همراهه بفتح ا و هوز و سکون بسم و در مَهْلَه با الف و سکون فا
 و فتحه تا فوقانی و سکون ا و هوز معنی مفهوم و مدلول تولد بابسته هستی یا اجد با
 الف و کسر تخانی و سکون سین مَهْلَه و فتحه تا فوقانی و سکون ا و هوز و فتحه ا و هوز
 و سکون سین و تا فوقانی یا تخانی معروف واجب الوجود تولد شایسته هستی شین
 بحجه با الف و تخانی کسور سین مَهْلَه ساکن و فتحه فوقانی و سکون ا و هوز ممکن
 الوجود زیرا که اگر نگردد روان همراهه او کرده برش وید از جزا و از لا و شایسته
 نیست مدشته باشد بابسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر
 از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم مدشته باشد واجب الوجود است
 یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بجزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل
 عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند تولد برش وید بضم با و
 اجد و کسر را در مَهْلَه شد و دو سکون شین بحجه و کسر دال اجد و تخانی معروف
 و دال اجد دیگر معنی قطع نظر تولد از لا و بفتح الف و سکون ز را بحجه و لام با
 الف و دال اجد معنی هرگز و اصلا تولد شایسته شین بحجه با الف و کسر تحت
 و سکون شین بحجه لیاقت و قابلیت و اگر پیرایه هستی نباشد ناپسته هستی است
 و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود بود یعنی عقل وجود آنرا هرگز تجویز نکند از ناپسته
 هسته و بجزی قطع الوجود گویند چون گرد آمد دو دشمنی مثل اجتماع نقیضین تولد

و شمع بفتح دال اجد و سکون شین معجمه تحتانی معروف و را جمله و اگر او را سزاوار
هر دو باشد ثابت است هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
باشد یعنی عقل نه وجود را ضروری داند و عدم آنرا واجب شمارد بلکه هر دو را
بست و انکار داند آنرا ثابت است هستی و عبرتی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
تر که را نم که عدد چهار ممکن الوجود است که خرد نیستی آنرا خوانان است و نه هستی آنرا
اما هرگاه دورا با دو جمع کنند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
چهار را ضروری و واجب بشمارد و وجود پنج یا سه را با اجتماع دو دو با لصوره معزم
تجزیه می کند پس پنج یا سه جمع شدن دو با دو متعین الوجود است و ثابت است هستی را
که او را فو قاش گویند ناچار است از هستی و بی که از انکوران ناور خواند یعنی برای
ممكن الوجود ضروری است موجدی که او را بسته و وجود بیار و از انکوز یعنی
فاعل و صانع آن ممکن الوجود هستند قوله ناور بنون بالف و فتح و او سکون را جمله
بسنی ممکن زیرا که اگر یونم هستی نیستی هر دو برابر باشد بی فو که استی یعنی بدون فو
که اشتن خبری از طریق نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را فو اندیده باید که
با هست شود و آن گفته او است قوله نخستین انداز بادل و بلف فکر و قوله بی اندیشه
بی اندیشیدن و بی ترتیب نظریاتی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر دو
مساو و برابر بود بدون نظر و فکر بادل و بلف میدانیم که از هر وجود او ترجیح دهند
می باید که بدان ترجیح بده وجود گر آن شود از بلف عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است
و اگر برابر نباشد هستی و بی بسته که کر خواند تواند بود و در نه ناور نباشد یعنی اگر
عدم و وجود آن هر دو برابر و مساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و این تواند بود که هستی او
فزون باشد بر نیستی بی آنکه بنایه گرد می رسد یعنی میتواند که وجود آن راجع و غالب
بود بر عدم بغیر از آنکه بر تنب و جوب رسد یعنی جوب الوجود گردد پس راجع الوجود و غالب الوجود

و این فرونی هستی تا و برپسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
 شد چه اگر این تا و بر این فرونی که گوهری اوست بپویای هستی نباشد که درست
 نه تا و بر این که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود و حسب
 الوجود است نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپزیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
 بپزیرای هستی بود تا که بر آید که هستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون
 بکار نیاید و این نخستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشو است و اگر با وصف
 فرونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
 معلوبیت بکار آید و وجود غالب بکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجوح و غلبه
 راجح با دل و به نظر بی اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فرونی ترجیح
 موجب وجود نیست چون این پیشرو دانستی بدان که کمائی و تا بهر آئینگی نیست
 در هستی تا و بر آن مانند نوسوان و پیوستگان می گویند چون این مقدمه و
 تهید معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادث شده گان و
 مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس بر ناوری
 که هست اگر کننده او که در فرمایش است است حجت است یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
 است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است بهینست مقصود ما یعنی کننده است
 بایسته بود شایسته بود را و اگر تا و بر فرمایش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر کرور
 فرمایش نباشد کننده خواهد پس یا نیست که بنحیر کنندگی که آن کبر دیگر در فرمایش و
 همان است نخست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار بود
 و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس با این شق بود که
 سلسله فاعلیت و صانیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
 الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه تا که بر شود و چرخ است که
 و تا و بر فرمایش کننده یکم که باشند و این تا شوست قوله چرخه بفتح جم فارسی و کون
 را بهیله و فتحه خا و معجمه مسکون باد و هر دو در که توقف و و خیر بود هر یکی را بر دیگری

و همچنین جج بدون ما و نیز یعنی یا آنکه در لازم آید و دور است که دو ممکن الوجود
 فاعل همگر باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود و دیگری را چنانکه ج فاعل بود
 ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیرا که کننده درستی خود پیشینه
 بیکمان پس اگر دو نامور کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشینه باشد
 بدو پایه و این ناشوست بنا اندیش انداز خرد می گوید که محال بودن دور بدین سبب
 که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
 همگر باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلاً زید فاعل و صانع بود خاله
 را و همچنین خاله صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خاله
 که مفعول است و چون خاله نیز فاعل زید بود و وجود زید و سبب بران و وجود خاله و سبب
 بر وجود زید پس بدو بار مقدم شد بر خاله یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیز
 بر چیزی دیگر دو بار محال است بادل مذهب فکر بی نقص نظر و نیز تقدم چیز بر ذات خودش
 لازم آمد و آن نیز محال و در زنجیر ناوران بیکدگر رود که هر ناوری را کننده باشد و او را
 نیز کننده تا جزا انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی است و پذیرد
 بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع دیگرانی غیر انهاییه این
 نیز محال است زیرا که ناگزیری آید که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم اجبت باشد
 و هم جفت چرمی باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشوست
 می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک عدد
 که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیرا که آن احاد را نصف
 سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
 که اجتماع نقیضین از آن لازم می آید فوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت معنی طاق
 است که بدری زبان از نااه و بعضی فرد گویند باز نمود این فوله باز نمود بسیار اجد
 بالف و از مجموع فون مفتوح و میم با و او و ال اجد معنی تفصیل و شرح آنکه چون زنجیر
 بیکدگر برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پایتختی باشد

وکنده آن در پایه دومی درین نشان هر یک از یگان زنجیر پایه ساخته خواهند شد
تا دسویمی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجود
که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
و بر همین روش هر یک از احاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس
غیر نهایت و چندی ازین یک در پایه اجتهتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و پنجم و رابع و هفتم
چون دوم و چارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
است و همچنین چارم الی غیر نهایت و تواند بود که دو یک اجتهتی یا دو یک اجتهتی در هر یک
هم باشند یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر شد و واقع شود چه
یگان پس از هر یک اجتهتی یک اجتهتی و پیش از هر یک اجتهتی است یعنی بعد هر فرد یک
زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس
انامیه که یک اجتهتی خواهد بود یک اجتهتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر
که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود
قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجتهتی برابر یکهای اجتهتی خواهد بود
پس شمار یکهای اجتهتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره حفت بود زیرا که
او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند و این را حفت گویند و زین پس گویم
که او را حفت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
زنجیر نخست یکی و این نیز چون رست بر یکهای اجتهتی باید که حفت باشد یعنی چون این
سلسله روان است پس هر گاه عددی بیاید این کمی را چاره کند پس حفت کرد و چنان
که پیش از کمی بود لا و بر حفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجتهت باشد
زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود و لا بد معنی بنامی چون این سلسله
پسین که از آن عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میخفتن عددی دیگر که بسبب

هم تنهایی آمیخته شده ناگزیر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله
 پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه یک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
 بحال خود است و این زوج است پس با فرض و آن فرد بود و کمتر نشود تا آنکه باشد
 چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بدو یک کمتر از زنجیر
 نخست باشد و اکنون آنکه فرو گذاشت یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
 کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنیم اقل مرتبه با اندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
 این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز یک عدد کم بود
 تا هر دو نصف برابر شوند پس کمی دو عدد بخوا شود حال آنکه کمی یک عدد بود و این
 خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست صحیفه باشد و هم اجفت چه او را
 نیم است و نیست و این ناشواز ناگرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
 نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
 متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست این است
 اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر تنهایی گرفتن سلسله و آنچه از آن
 محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که کران زیر شود بگفته که او را گفته شد
 نماین سلسله تنهایی گردد و آن کرور فراموش است و این است خواست ما یعنی آن صانع
 که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی گفته است بایسته
 بود شناسد بود را تو که کرور فراموش بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله و فتحه و او و سکون
 را در جمله و فتحه و او و سکون را در جمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی نشاء
 باید دانست که این بران را بدری زبان ششنگ خفت و نه و عبری زوج و فرد نامه
 و هم صد و حشور در جا و دان خرد بر آید جا و دان خرد نام کتابی است در ابطال تسلسل
 این بران که بدری زبان برهم نه و ششنگ و عبری بران لطیف نامند می آرد بین
 گزارش که چون زنجیر یک کران است باشد یعنی سلسله غیر تنهایی را هرگاه موجود فرض کنیم
 اگر از آغاز این زنجیر مانند ده یک کم کنیم پس باز مانند زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون

برابر کنیم و همیشه ازیم این زنجیر را زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسطیل
 تطبیق کنیم باین روش که نخست این زنجیر را همیشه نخست زنجیر سائیم دوم را بدوم و بر
 نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
 و علی هذا سوم را بر سوم نهاده تطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تواند بود که
 در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بر یک
 همه برابر باشد و این ماثبوت بود انداز قوله آیه زیادت الف نفی بر لفظ
 همه یعنی ناقص کم قوله زد و انداز معنی اول دله فکر که بدایت باشد یعنی ممکن است
 که احاد هر دو سلسله مساوی شوند زیرا که سلسله که از آن ده احاد کم شده اند پاره
 و جزو است این سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است بآله اینست که زیرا این است
 که زنجیر کمتر از آن گیرد پس بالضرورة آن سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
 و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بیاید که آن انجامیده است و این است
 خواست یعنی زیادت سلسله را بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و آنچه زائد
 بود بر منتهی باز اندازه معین و معهود آن غیر منتهی و معین بود مقصود ما و این تقریر را به بیان
 لزوم حلف نیز واضح کنیم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی برآمد و نیز
 آنرا کار و دستور آن در جادوان خود بر ماید که سر اسر و همه را در آن هستی یافته همه گونه که
 هیچ نادری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده نوعی که هیچ ممکنی ضرر و
 نماند موجود هستند از هر که سر اسر و همه در دست باره ای او هست است یعنی از برای
 این که اجزای آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جزان و وجود
 کل بعد وجود اجزاء ضروری است و ماور است از برای آنکه پیوسته هستند و از آن
 یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
 غیر اجزاء خودش نتواند شد پس او را کننده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شده
 از برای ایجاد آن موجودی ضرور آن کننده یا رونده کرده است بالحق او یا
 بروده بیرون قولی رونده معین نخست جزو قوله بروده بفتح باو ایجاد و سکون را

جمله و ضمیم و واد معروف و فتحه وال و سکون واد و خبر یعنی خبر عربی سی یعنی از بنه
 حال بیرون خواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا خبر و آن باشد
 خارج نخستین ناشوچه ناگزیری آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اهل
 یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر چیز ضرورت است
 که پیش از آن خبر موجود بود تا خود موجود شده آن خبر را موجود کند پس ازین تقریر
 لازم آید تقدم یک خبر بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشوچه
 کننده همه می باید که کننده هر پاره از او باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
 پاره کننده خود باشد و این ناشوچه یعنی شش دوم که فاعل بودن خبر و ممکن الوجود را باشد
 نیز محال است زیرا که اگر خبر و فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
 می باشد ازین لازم آید که آن خبر و فاعل هر خبر و باشد و چون خود هم خبر و می است از اجزا
 پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
 چنانکه گفته شد که فاعل را تقدم الوجود بودن بر مفعول ضرورت است و سوم نیز خواهسته
 ماست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که در و رفتاش بود یعنی شش ثالث که
 فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوا می ممکن الوجود بود و
 الوجود است و متعلق الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین معنی ممکن الوجود
 واجب الوجود متعلق الوجود پس ازین هو باشد که صانع ممکنات واجب الوجود است
 تعالی شان و درین ان هزار هر در جا و دان خود پیرسته آن و خستور خرد پیر است
 که بجهت از آن در ناوردنی چرخه و با نصبه در ناوردستی از بجزیرت یعنی هزار بر آن
 نیمه از آن در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال مسلسل در آن کتاب مذکور و مسطور
 و هم صد و خستور در همین نامه جا و دان خود پیر باید در سفر نامک نوشته خورشید
 که گفته دو تا که در و رفتاش نباشند یعنی واجب الوجود و نیستند و بر رفتاش نیمه
 ساسان می آید که اگر دو که در و رفتاش است باشند هر یک از دو این معنی آن بگری
 پس جد استاش ایشان از یک که میبایستی بر موه بیرون از گوهر ایشان بود و توله جدا

شناس بضم جم عربی و دال ابعده بالالف و فتحه شین معجمه و نون بالالف و سین مبهله
 یعنی امتیاز و تمیز قوله بر موه تفحیه با و ابعده و سکون را و مبهله و میم با و او معروف و فتحه
 نامی فوقانی و سکون را و هنوز یعنی خبر که بعربی شنی گویند و همچنین بر موده یعنی اگر
 دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین با هست و حقیقت آن و بگر
 پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بواسطت چیزی دیگر بود که خارج بود از ذات
 ایشان پس ایشان در کسی دو جد شناس نیاز داشته باشند بر موده بیرون بر
 نیازند برین رونا و راست پس این هر دو واجب الوجود و شخص و است نیاز
 خود و محتاج بوده باشند بخیری دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
 الوجود است پس از آنکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
 خلف و نیز هم در آن نام گوید که اگر گویند و فرمایش بسی بود باید که نادر بوده باشند
 چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این کرده اند گوهر او تمام
 بود چنانکه داشته شد که کننده و هر ناوری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و برو
 بشیده بود بگذارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و پاره او نیز خواند بود چه کننده
 همه باید که کننده پاره ای او باشد و بر موده بیرون نیز خواند بود چه از آن چه
 باز بجهت ناگزیر آید و آن ناشیست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
 الوجود شنی خارج است دور با تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل بطول
 و محال است و بیان این بر آن پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطول
 با باطن کشیدن نشاید و همین روار بس شماری گرد و ناگزیر آید که نادر فرمایش
 باشد بی کننده و این ناشیست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
 ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
 بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بطلد و وجود و آید
 و بهم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو گرد و فرمایش باشند باید که هر دو توانا
 باشند بر همه ناوران چنانکه توان خدای را نشاید پس بر گاه یکی اینک بر موده کند

و دیگری خواست باز گونه آن اگر کام هر دو شود گرد آمدن دو دشمنیست قوله باز گونه
 بباد اجد بالف و از رجمه کاف فارسی با و او معروف و فتنه نون و سکون
 و هوز معنی خلاف و عکس میگوید هرگاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
 خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
 پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی خواهی وجود با عدم لازم آید این
 خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دو دشمنیست و قوله دشمنی
 بضمه دال اجد و سکون شین مجمله و میم با تخانی معروف در جمله نقیض یعنی اگر اراده
 یکی هم از دو خدا بطله نرسد نه وجود نه عدم پس از قیام نقیضین پیدا شود و این محال
 است و اگر خواست یکی نواز آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را نفرد یعنی
 خدائی که مراد خودش به پیدای کشیدن تواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس با ضرورت دو
 خدا نباشند و این را در ملت اسلامی بدان ملاحظه نمایند و در قرآن مجید این برهان
 بدین پرایه مذکور است لو کان فیها اله الا اله فبما نعنی اگر میان آسمان و زمین دو
 خدا بودند می هر دو یعنی آسمان و زمین تباها شدند می که یکی ساختی و دیگری برکت
 برین گونه بسیار بر و ان جایون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله و همی گوید در
 فخر ترین نامه در سفر نک قوله افتاب جهاتاب ۶ نیروان نباشد جامی یعنی
 خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید که در فو تاش گاه تازه شده
 و نوامیت قوله تازه شده تجد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نوه شده
 ماوراست و هر ماور نیازمند است بکننده و سازنده و گور فو تاش ماور و نیاز
 مند نیست پس نوه و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فوزه تازه پیدا شده باشند
 فوزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر گور و تواند بود چه
 که و باست قوله که بفتح کاف عوی و سکون دال اجد اول و مقدم قوله باس بباد
 اجد بالف و سین جمله قدیم و سر معنی اگر صفات الهی جل شان را حادث و متجددند
 و هویداشد که هر حادث صانع و فاعل ضرورت که بی نیاز و استوار بود پس آن کننده

صفات یا خود ذات الهی باشد که تقدم و سرمد است و هرگاه در گوهر خود بی نیل و نکر
 و استوار باشد باید که در فزونه نیز که بواس باشد و اگر دیگری شود نوکی فزانه شدگی
 او شود ناگزیر آید که گرو فرمایش ازین زیر دست دیگر باشد و دیگر نیازمند شود از
 رکبزد و دیگر رسائی با بد چه فزونه ای یزدان برتر فزونه رسائی اند یعنی اگر
 کننده صفات خود ذات او باشد در صفات قدیم دبی نیاز نبود و اگر کنند صفات
 او دیگری فرض کرده آید از ان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند
 از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
 و کنون آنکه اینها بنویسند پس گرو فرمایش جای و گاه فزونه نوه و تازه شده نباشد
 یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و حد و خور در جاودان خرد و سفر یک
 قوله همین باب اقباب که گفته ۷ ناپوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکبیت
 بر ماید که هست یا پوسته است یا ناپوسته یعنی موجود یا مرکبیت یا بیط اگر او ریش
 و بهره توان کرد باندام انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتح الف و سکون سین حجه
 و کاف عوبی و تحتانی با و او معروف و دال اجد مرکب یعنی اگر قیمت پزیر شو با جزاء
 انرا اشکیو مانند و بهره و بخشش توان کرد پاره کاموس شناسند و گرو فرمایش کاموس
 است قوله کاموس بکاف عوبی با الف و سیم با و او معروف و سین محله بسیط مقابل مرکب
 بچندین برابر یعنی برابرین متعدد نخست آنکه هر اشکیو نیازمند است ساره خود و هستی
 او بازایی است از هستی پاره چنانکه خرد بر مانده است یا که هرگاه پاره یافت گشت پس
 او یافت شد یعنی زبان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خود و در وجود
 زیرا که عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
 مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو گونه داشته باشد تا و است پس گرو
 فرمایش اشکیو نباشد یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
 می باشد و از تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
 بهر دو م آنکه اگر او را پاره بوده باشد پاره ای او یا گرو فرمایش باشد یا تا و است

بر آن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزا
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت ناگزیر باید که چندین کور فرمایش
است و شسته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و گفت دوم آن پاره ارا کنند
باید و آن نشاید که کور فرمایش باشد زیرا که کننده نخست خود است می شود و پس
آن چیزی را هستی میدهد و اگر کور فرمایش کننده پاره خود بوده باشد باید که یکی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون اگر پاره اشکیو بر اشکیو پیشیده است یعنی بر شق
ثانی که امکان وجود اجزا بود پیران اجزاء صانع ضرورتان صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزای
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کور فرمایش باشد زیرا که هر چه ناورد فرمایش
است هستی از کور فرمایش یافته پس اگر آن کننده جز کور فرمایش باشد باید که کور
فرمایش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ناشو است یعنی صانع پاره ای خدا سوا ی
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوا ی واجب الوجود است ممکن الوجود دو ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزاء خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزاء واجب الوجود
دو واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دو مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیزی دیگر یکبار صورت
نمیدد پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست البته گفت که تن نیست
چون گوهری است که او بر برای بخش است در دراز او پنا و زرفا پس بخش کرده شود
بیاره مانند همه و سه و چار و مانند آن هر چه پاره دارد و درست پس کور فرمایش
تن بوده باشد چه پیدا است که اگر پیران پاک آن بودی بیار بخش کرده همی گشتی و پاره
کیوی همه بودی و همه کرده اومی شد اگر پاره ارا نیست شمردنی ناگزیر او هم نیست
ابری پس ناورد فرمایش بودی نه کور فرمایش قوله کیو بفتح کاف عربی و بایستی

و او معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب که شانه جسم بودی قسمت پذیر
 شدی با جزاء و اجزاء علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزاء را معدوم نمزدنی
 بالضرور او هم معدوم شدی که کل بمعدوم شدن اجزاء معدوم می گردد پس ممکن الوجود
 بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سومی نباشد از برای آنکه
 آنچه در جای و سومی باشد یا تن بود یا باره تن با فوزه تن باشد و تن باره تن
 پذیرای باره اند و در فرمایش راجحش و بهره باره نیست و آنچه فوزه تن باشد
 بر دو است درستی و نیازمند با دو هر چه دیگری نیازمند است تا درست یعنی صفت
 جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هر چه محتاج است
 ممکن الوجود است پس که در فرمایش تن و تنائی نباشد و او را جای و سومی نباشد
 یعنی خداوند تعالی جسم جسمانی و محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که که در فرمایش ناگوهر
 نیست که از آن او را گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
 تا ورتبار فوقانی بالالف و فتحه و او باراد ممله معنی عرض چه او بایا متن است و اگر تن
 را نیست شمارند تا ورتبار بود و چون تن نیست بر نیز درست شد که تا ورتبار
 چه او بایا متن است یعنی عرض قائم بحسب باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
 شود و چون بران ثابت شد که او تعالی چیست در یافت شد که عرض هم نیست
 چه عرض قائم بحسب می باشد دیگر آنکه تا ورتبار است که فوزه دیگری باشد مانند سیاه
 و سپید و فزه و بوی و زربان یعنی بران دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
 دیگری باشد چون سیاه و غیره و هر چه این گونه داشته باشد تا ورتبارش بودی گویند که
 هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
 ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین آمده شد که که در فرمایش دیده شود پسینده
 که بر تارک است یعنی از تن و تنائی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی چشم سر دیده
 نشود چه دیده شده چشم سر و سومی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در بران
 برابر بود زیرا که بینر می برابر نگذرد بود با در حکم برابر و هر چه انجین باشد در سومی

بود و بر سر درست شده که گرد فرمایش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم
 تواند بود و بر چشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود و سواهی چشم اول اینک
 ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن خشکی ای بر دهن می ایم جهان تنان
 ای در می نوردم یعنی از عالم جهانی در گذشته و برافراز دودله دودله و اوران سوم
 قوله دودله یعنی دال ابجد و او ساکن و فتحه لام و سکون و دهن یعنی دایره یعنی از
 دایره ممکنات بالا نرسیده و ششیده ان را ای پنجم که مان و تنانی و ناور است
 نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون ازین همه
 است ولی گاه و سوسوی برین می نابد و آن فزه است که بزبان فروزه آن توان گفت
 و نه گوش آرد شفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرآنی طاق
 است جایی که فرماید لا یعین ذات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلبه یعنی آنچه میش
 ندید و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد و روانان روزندگان این راه را از پیکر
 گسستن و موختم یعنی خلع بدن و نیه چینه تعلیم کردم و بدین محبته بایه رسانیدم بر
 امین نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خودم آموزگار پنجم ان در جاودان خردور
 سفرنگ قوله پور بخشنده سور که گفته است آروند گوهر است و ادار را یعنی وجود
 عین ذات است خداوند را گوید که گرد فرمایش آروند بشیر است و پایهای استان
 در هستی داری به روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مرآت موجودات
 در وجود به وجه تواند بود یکی آنکه هسته هستی است که از بیرون جزا گوهر خود یافته اند
 چون ناوران یعنی یکی از ان موجودی است وجودی که از خارج سواهی ذات خود یافته اند
 همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فروزه گوهر بعد بان
 از ان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
 از ان سوم آنکه هسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه توان اندر رسید قوله اندر رسید
 مشتق از اندر رسیدن یعنی تصور و تخیل کون یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
 آن موجود بود انچنان که تصور افراق و غیرت توان کردن نمونه این سه بایه هستی از روی

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی است چه لختی تان روشن باشند بروشنی که
 جزا گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگری بافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
 مثال وجودی که از خارج بافته و لختی روشنند بروشنی که جزا گوهر باشند با این از گوهر
 جدا نیاروند چون روشنی شست آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تاب است و آن روشنی است
 از گوهر خود از چیزی و این نمونه بود که در فرمایش است رهبرش آنکه اگر هستی که در فرمایش
 جزا گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیر و فروزه منده است و نیازمند است با او
 و هر نیازمند دیگری نادرست و هر نادرست و هر نادرست و هر نادرست که در فرمایش جزا
 گوهر او باشد و نادرست و هر نادرست و هر نادرست و هر نادرست و هر نادرست و هر نادرست
 اند از خرد نادرست چه از او نادرست که هست بودن که در فرمایش بر خود پیشیده
 باشد پس میداند که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله بنامندیش یعنی بی نظیر و نظر
 ترتیب مقدمات منته بود بطریق استدلال قوله نبود انداز خرد یعنی در اول و اول
 تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و
 تابع موصوفست و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج تابع ممکن الوجود می باشد
 و ممکن الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی نباشد و این علت خود ذات او تعالی
 نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورت پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
 پاک خودش مقدم باشد و تقدم الشی علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
 صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش ازین است کرده شد که در فرمایش را پاره
 نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نمیتواند زیرا که بر آن ثابت شد که او تعالی
 را پاره و جزو نیست پس او را هستی از او گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
 اوست چنانکه گوهر او هستی تویم است و از لا اندر رسیدن توان که آن گوهر است نه
 یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور توان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
 آنکه هستی که از ذاتیت در و گمان دومی است چون چنین بود بر و ان چو بسته باشد
 و چو بسته نادرست یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او نباشد

در آن گمان و وطن اتمیت دوری را پس ازین اتمیت ترکیب ذات اوتعالی لازم
 آید و او تنها از ترکیب برمیست پس باضرور عین ذات او باشد و همچنین اگر اتمیت
 فرون بر برانیدش هر اتمیت ناوردیده باشد بران چون ناوردیده باشد هر اتمیت
 از بر پریش باز بسوی دیگر می ناورد بود و از گوهر باز بسته بسوی کموده پس ناچارست
 او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان برانید او باشد ناگزیر آید هست بودن
 او پیش از هستی از آن که گوید هستی خبر را ناگزیر است پیشتر بودن بر کرده خود قوله
 کیوده بفتح کاف عربی و تحافی با و او موقوف و فتحه دال ابجد با و او موقوف قوله
 نوزنده بفتح نون و سکون و او و کسر زاد فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و
 سکون و او موقوفی اثر کننده یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود اوتعالی زاید بود
 بر حقیقت او هر اتمیت عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس انجمن موجود
 بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی موقوف که ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق
 بود جعلی پس او را چاره بود از سو روان مقرر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود
 شدن نفس حقیقت او تنها پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروریست
 و هر فاعل را تقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تنها
 تقدم بود بر وجود اوتعالی پس هستی که در فرمایش روان برانید او باشد پس وجود
 واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و حذور و حذور و حذور و حذور و حذور و حذور
 قوله بیره یزدان در تنان که گفته قوله بیره یزدان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم چهارم
 یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فوزگان اردنند یزدان
 را یعنی صفات اوتعالی عین ذات او هستند گوید که فوزه ای که در فرمایش اردنند
 گوهر پاک است چنانچه در ناودان آنچه میرسد از گوهر و فوزه در باره که در میرسد
 بر گوهر بی آمیزش فوزه یعنی آنچه ممکنات بذات و صفت می کنند اوتعالی صرف
 بذات می کنند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میلان بذات خود و صفت
 علم که بذات او ملحق بود اوتعالی صرف بذات خود می اندازد زیرا که اگر او را فوزه فزون

باشد و از وجود و رکنیایش دیگری هست یعنی اگر صفت او تعالی نداشت بر ذات بود
 و عین نباشد پس هر چه عین نیست در آن غیرت را گنجایش می باشد چون گوید او را
 باینش فو زار ساری بر پرست پس هر چه رسائی او از رکنی او نباشد نهی از کوتاهی
 و نارسائی نیست و نارسائی بر گوهر پاک ناست و هست یعنی اگر کمال او تعالی باینش صفات
 باشد نقصان در آن لازم آید زیرا که هر چه از غیر خود کمال می یابد ناقص است تا تمام است
 و نقصان بر ذات او تعالی روان نیست پس فو زار و رکنی او هر پاک هستند چنانچه و اما
 باشد بر او ان دانش ندانش فو زار بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم بی غلی
 که زاید بود بر ذات او تعالی و آشکار است هر چه او را و دیگر و فراتر است تا و فراتر است
 است اگر فو زار ای فو زار او را و رکنی او نباشد تا و فراتر است پس رسائی فو زار از نا و
 بود و هر چه از بر خود رسائی جوید تا و رکنی او نباشد یعنی هر چه عین است
 واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین است او نباشد
 ممکن الوجود هستند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود نطفه آید و هر چه از غیر خود کمال را
 جویان شود ممکن الوجود است و واجب الوجود و ممکن الوجود بدون حضرت و حسب الوجود
 محال پس غیر ذات بدون صفات او تعالی محال و هم صد و خشتور در نامه جاودان خود
 نام در سفر نیک نوله خور فروغ او رکنیایش در خور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
 مکالمات خود شنید که قابل ستایش است گفته ۱۰ و اندر فو زار ایمن یعنی علم او
 کلی است گوید که در فراتر است از گهرش و اماست بهادریانی از آن که از او است از پایه آئین
 آن و هر رسته از پایه را و دریافت باشد چه باز دارنده دریافت مایه و مایه بودن است
 می گوید که واجب الوجود بذات خودش عالم است بخلیات از آن سبب که مجرب است از ماده
 و تعلقات ماده و هر مجرب از ماده را ادراک می باشد زیرا که مانع از ادراک ماده است
 یا مادی بودن چون گوهر اندوی داناست بگهرش بر باز تازمان گونه بر روی بهاد
 و باز تازمان ناگرنده نیز و انش بهادی قوله باز تازمان جمع باز تازی بیاد فارسی
 بالف و زار و فو زانی بالف و زار و زنی خری متقابل کلی است یعنی او تعالی عالم است

بدات خودش خبریات متغیره را بوجه کلی و خبریات غیرمتغیره را نیز بعلم کلی چسبید اند شوگان
 از راهمه رو که دانش دست باشد زیرا که میداند علتها می از راهمه و جوه بعلم کامل پس هر که
 داند شود را بدانش درست ناگزیر است که بداند چیزی که ناگزیر است از آنها بکمرش نشین
 پس هر که علت را بعلم کامل در یابد بالضر و ضروریات از ادبات خودش نیز دریابد
 و نسزد که بداند باز مازیان را با گردش آنها در یابد بیاری از آنها که هست باشند
 و بیاری بیاید از آنها که نیست بوند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی را بیکری جداگانه
 و یکی ازین دو بیکر پانماند بیکدیگر پس گوز فو تاش گردش بکمرش بود از بیکر به بیکری
 و این شاید چه اورا کتونه فردا ماندن نیست او میداند یاز مازیان را بر روی هماده
 می گوید که سر او را نبود که از دوتعالی داند خبریات را با تغییرات ایشان و اگر چنین نیست
 یعنی خبریات را با تغییرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن خبریات
 موجود باشند و دیگر باره در پای هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
 صورت جداگانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید
 و در ذات او تنها از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سر او را نبود ذات او تنها زیر یک
 اید و احوالتی منتظره باقی نیست که اول چهل شده بود اینک حاصل شد پس خبریات
 میداند بوجه کلی منبئ علم او تعالی بر خبریات تعلقی نمی نبرد مگر بوجه کلی درین صورت
 را سخی سبکت و این همین نامه را سکنه رنگام خسروی خوشین بونیانی باز نوشت
 درین پس نامه های دیگر را و المخی درینجا جادادم تا نو آموز دریابد و دادار خود را
 بدست خودانی شناسد پس از باری کند بر سرگ میسرای است و سائیر که ماساحه ایم
 برگز و منبئ شرح مارا که بر کامل سائیر تصنیف کرده ایم عبور کن و بمنه و انشاء از ان
 فو اگیر دو با این اگر از دیو دریش و در پرست سار نردوان گزید و براه نهایی بیدار
 و کم حواری و یاد نردوانی نردوان و نردویگان دادار را بنگرد ۱۱ خداوند خرد نخست
 کننده روان سازنده تن فزاین آراخته اشج مانده و چار گوهر اینر زده است
 یعنی خالق عقل اول مصانع نفس و جسم و مظهر اربعه عناصر است و خورش و یو کو میده منشی

بعد تمهید برین فرستادیم که بگوید در بازگشت و این گفته کلید سپهر که با گفته ۱۲
 که در فاش می است بی بسیار و تفسیرش میگوید یکسانی است که کبر و فوزه در پیشی
 نمی گنجد چه بسی در گوهر یکم بود و پوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز ویره
 ما و و ناری در فوزه می گوید که او تعالی انجمن واحد است که در ذات و صفات
 او کثرت را انجمن نیست زیرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترکیت و ترکیب است
 احتیاج و احتیاج خاصه در ممکن الوجود را علامت نقصان است در صفت بلکه
 اگر در فوزه بشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده
 هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده و سازنده
 فوزه خود نیز باشد و هر فوزه داری پیریزنده و سازنده فوزه خود تواند بود چه
 نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پیریزنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است
 ناگزیر او را کرده شده است و پیریزنده ناگزیر نیست کرده شده را و تواند که یک
 چیز ناگزیر می باشد و نباشد فو که کننده کار فاعل کرده شده مفعول پیریزنده
 بار فارسی قابل که قبول کننده خبری باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
 خود بود لازم آید که خود فاعل و خود مفعول بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گیر
 نیست از مفعول و قابل را ضرورت نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول
 و قابل لازم آید لزوم خبری و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعولیه بنکام
 لازم است و اگر من حیث العاقلیه بنیم غیر لازم پس در صورت اجتماع ضدین منی (و)
 و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و خور بر اندازد و خودی یعنی تمهید
 که شیطان اخلاق رویه را بر انداخته بود گوید که از یکسانی یا یعنی خبر یک چیز بیرون
 نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد و و خبر خارج نمی شود زیرا که اگر و خبر
 از بیرون آید هر آینه برآمد جای هر یک ازین دو را خدا جدا باشد چه برآمد گاه یکی
 خبر برآمد گاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر خبر جدا بود پس یکی از دو برآمد جای خوار
 باشد یعنی مخج یکی غیر او بود و او را نیز که دی باید و سخن در و را نیم ناگزیر یا جح اند

باز چه بقعی از برای آن دیگر که منخج آن خبر دیگر شده است علتی ضروری است و آن علت را
 علتی دیگر که هستی اش در آورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر
 هر یکی را علت دیگری دانند و در لازم آید و اگر این سلسله را دراز کنند الی غیر النہای
 تسلسل لازم شود و هر یکی از دو تسلسل باطل پس ناگزیر دو منخج نبود و چون دو
 منخج نبود و خبر خارج نگردد ازین تقریر واضح که از واحد حقیقی دو خبر بیرون
 نیاید و همین درخواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین نمیرسد که
 کسی گوید که اگر این را بر سر راست بودی ناگزیر باید که یک خبر نیز از یکتای باغی بیرون
 نیابد زیرا که اگر از خبری بیرون شود ناچار باشد از برآمد گاه چون غنیمی است میمان
 کفنه و کرده شده او را نیز بگوید باید و ناگزیر منخج و یا خبر نجه گر آید و بسط اعتراض
 اینست که بدین دلیل خروج یک خبر هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
 در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل برمی آید و این
 نسبت را علتی در کار و بدین علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را
 هر یکی از بهر دیگری شمارند و در لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النہای کشند تسلسل
 ناگزیر گردد و در تسلسل هر دو باطل پس بر آمدن یک خبر هم باطل و بر آمدن یک خبر
 که عقل اول باشد مسلم است پس بود باشد بطلان این بران جواب می گویم که خواست بر آمدن
 جم بر آمد جای نیست و ما ازین آن نخواهیم که میبایخی او کیوده را با کرده شده خوشی باشد
 و خوشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این جم بر آمد گاه نیست یعنی فرق است در میان
 نسبت و منخج و دستور دیو بند را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن نشود که تا
 دراز نگردد و هم در نامه برین فرهنگ گفته در گشتایش بر بوده است ماه یعنی در شرح
 مکالمه حضرت فخر گفته ۱۳ نخست خود پیدا شده است گوید که چون درست کردیم
 که یزدان پاک بکتای باغی است و از یکتای باغی خبر یک خبر بیرون نشود پس ناگزیر
 آن خبر است خود باشد زیرا که تن نیارد بود چه تن شکوید است قوله شکوید مرکب و کفنه کا
 کفنه هر پایه از پایه ای او باید که باشد ورنه یکمان کفنه و سازنده درست باشد

پس اگر کرده ساخته تحت مشکبو بود و کننده باید سازنده هر پاره او سود پس ماکریر
از کینای باطنی بسیار خیر برون آمده باشد یعنی اگر آن افزیده اول را مرکب خیال
کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که گنایه حقیقی است فاعل بسیار خیر بود که اجزاء
آن مرکب باشد و از کینای حقیقی بسیار خیر برون نمی آید پس ناگزیر آن افزیده اصل
آن نسبت و هم کرده تحت هیچ یک از پاره های آن نیار بود و هیچ یکی از نهایی نیاز نیست
و استوار نیست بی دیگری درین درخور کننده کی و سازندگی همه را و در آن نباشند و اگر
تحت راکت کار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر را و در آن بگرد کرانه گیر و در نه زنجیر ناگزیر خیر
یعنی ازین سبب که اجزای آن محتاج بدگر اند قابلیت فاعلیت ندارد که دیگر ممکنات را
فاعل و صانع شوند و آفریده تحت را خارج و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل طلبست و کرده تحت
جهان باید که پیش از او هیچ نادرست نباشد پس کرده تحت روان نیز نیار بود
زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنافی در نهایش قوله نهایش فحشه
از بوز و نون با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجزه یعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
است باعتبار تاثیر کردنش در فعل پس این محتاج و جسمانی که نفس شد قابلیت آن
ندارد که از برون آن که غنی مطلق است بی وسطه اول از همه هستی در آید پس درست
شد که خود تحت نادرستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند بن و تنافی نیست
و در نهایش خود نیاز بن و تنافی ندارد و خود مند همی بخود از خود جزین یعنی عقل
اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خود مراد ندارد و جز این موجود استغنی از جسم و در اینجا
و یونبند و خورشور را بسیار گفتار است یعنی در پاره شرافت عقل اول و از آن پس گوید که
ماه پرورد ۱۴ و این خود خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین یعنی دیگر خردان
نیز خردی و سپهری آفریدند چنانکه تفصیلش می بر باید باید است از آغاز زنده
خود تحت پذیر آمده و در آن تجسته سروش سه سوی درست شده یعنی از بعد ازین

عقل اول موجودند و در وی سه جهت پیدا گردد سوئی هستی روانی جهت موجود نفس
 و سوئی هر آینه بود جز خودی و جهتی وجوب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
 ایزد تعالی است و سوئی شایش باش گوهری و جهت سوم اسکان ذاتی خودش هستی
 روانی که جز خوبی در آن نیست خرد دوم را بدید کرد که بکبر و فوزه پاک است از ناری
 و کوتاهی و نادرستی و نیاز بایه پس بوجود نفسی که سوئی خوبی در آن نیست عقل و بیم
 را هستی در آورد انچنان عقل دوم که بر کران است از قصور و نقصان و ناتمامی
 و احتیاج بجاودانیت و بگردوری جز خودی که ستوده و فتح است از راه گردوری و
 هر آینه بودی و فوکاس است از راه پایش بچو در روان سپهر برین پیدا است
 که ستوده است از راه بی نیازی گهر بایه اگر چه فوکاس است از راه نیاز در رسا
 بایه قوله گردوری و وجوب قوله فوکاس بکبر فاوراد مملو و او مجهول و کاف عجب
 بالف و بن مملو معنی خیس و ذی قوله بایش بیا و ابجد بالف و کسر تخانی و سکون شین
 معجمه معنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و حسیست
 از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود و لایب
 عدم احتیاج بجاوده و خیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
 ماده و بسوی شایش گوهری که آغاز گاه فوزه ای فزوده نیازی است و انگیزش
 جای سوپهای فوکاس بن سپهران سپهر را در کشید که او براه گهر و فوزه نیازمند
 بایه یعنی از جهت اسکان ذاتی که مبد و صفات جزئیة متخلج است و بر حاشن گاه جهات
 و نیه فوایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه سان بهم که بذات و صفت احتیاج
 دارد بجاوده و هم برین نشان از هر خردی خردی و روان و فن سپهری بر بود
 سوئی گفته شده و بر این باز نموده بیرون آمد یعنی بر عین روش از هر عقل عقل نفس
 و جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر شیبستان کوید و
 مرا و را توانائی و نیره از جنبش و روش سپهر و چون اختران و نهاد ستارگان
 فراهم آمده بیکای و نگار ما و را و روان و فزورگان را بر شیبچ نامی بخته می بارید

ابن ایجاب در انوبت تا فلک عناصر رسیده که فلک القمر بود و آن فلک را طاق
 خاص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانایی صورتها
 و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در نیجا دیو بند و خورش را سخنی
 بسبب بازگشتا عناصر و افلاک و بهم دیو بند و خورش گوید که ماه با من گفت
 ۱۵ هرگونه را پروردگار زو شده است یعنی رب النوع هر نوع ملک است و در باب
 آن نگاشته یعنی تفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده است بدان را گویند که روان
 خود پیدا می آید چنانچه می تواند گشت و پروردگار آن پروردگار رشید ان شهید
 نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه اراد
 در ستگان از خود ان در روان را شهید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
 و دشته شده اند روان خود را بدانش اشکارا بهشتی یعنی دیگر مجردات را که حقول
 نفوس هستند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را معلوم
 حضوری که محتاج نیست با کتاب و شوه پیدا شد همه چیز را تواند گشت و علت
 انکشاف همه اشیا تواند شد جز نیروی اشکاری و نهانی تنانی که اگر چه پیدا کنند
 دیگری اند نه پیدا اگر دانند خویش می گوید که توانی ظاهری و باطنی که حواس خمس
 ظاهری و حواس خمس باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در یافتن خود را
 که اگر چه در یابند گان و ظاهر کنند گان دیگری هستند اما داننده ذات خود بوده
 اند چه یابند گان و شبهه که فرودین با بش شاها باشند پیدا سازنده روان خود
 هستند و در دشته بگردان ایجد و کشرین بجهه و بکون بن هبله و فته فوقانی و کون
 در نور محسوس یعنی آنچه بکس در یافته شود یعنی حواس خمس ظاهری که ادراک سفلی را
 قابل و سزاوار هستند ظاهر کنند گان نفس خود بوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بر روان
 خودش نیار دند یعنی هیچ قوتی از قوای جمالی چون دیدن و شنیدن و بوی
 علم نفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته گردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
 بدر یافتن روان خودش توان نیست قوت باصره است که به نیروی خودش مدرک نکند

بگوید کسی که به بنیای بافته شد چه از افراز آئینه هرگاه کشتکهای پر نومی برگردد و تافته
 شود بنیای راینیای در یابد قوه کشتک غبج کاف عربی و شبن حجه مفتوح و کاف
 عربی ساکن معنی عکس که از آئینه و دیگر خبر مصفا نمودار میگردد که کسی چنین اعتراض کرد
 نمی تواند که هرگاه از بالای آئینه عکسهای روشنی باز میگردد با صره را با صره و پند
 می تواند یعنی بساطت آئینه چشم را چشم دیدن می تواند پس قوت صهره با صره دیده
 می شود و دلیل این میگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده خبر ویست که بجان
 چشم پایاست و آن خبر و دیده نشود یعنی قوت با صره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم
 پس آنچه در آئینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بنیای پس با صره با صره کنی دیده شد
 و بعدین نامه گوید که هرگونه از گونه های سپری و آبی پسته و ناپوسته را پروردگار
 باشد از شبستان زیر که پروردگار و دارا بان تخت فرو جوشد و با بدینی بهر
 از انواع آسمانی و عنصری هر کس بطرب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور بر آبا
 الا انواع فایض میشود از شید که بر ایشان برتر اند و تا به شید که بر ایشان باوریده
 از ان انوار که بالاتر هستند ان لمعات که مزاین انوار عالیه را عارض شده و ناگزیر
 است آن شیدانی را خواشها جدا گانه پس بیدامی شود بیکران خویشهای تنهایی
 در بر مونه تنائی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگار ان اند ضروری است
 آن انوار را به شید جدا گانه پس بیدامی شود نسبتهای بنیاد در اجسام در شهادت جسم
 که بدان انوار و اباب منسوب هستند یعنی هر نوع بهر نور منسوب است و ان نور را فرشته
 و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بر ان انواع می شود و بعدین فرخ نام
 بر ماید که تنان سایه های شید ان اراده اند و سایه ناوان شید است یعنی جسم
 ظلال زیر دست نور و لاد بر کمی پیوند شید می تنائی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
 و انکار کننده جز خودند و بنا بر قلت تعلق با نورانی بیکران است که دانندگان ذات
 خود هستند و در پایندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که بان انوار نسبت
 ایشان پس استوار است خود را و بافتن نمی تواند استوار به ایشان اراد هستی است

که دانش همه فورگان را گوهر اورست و در تان اشکارست یعنی نتیجه اثر موجود است
 که اوراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده است و در جهام بود انیست یعنی آن
 افوار که از باب الافراح باشند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم
 و دیگر صفات کامله می کنند و هم چمبر دیو بند درین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه با گفت
 ۱۶ بی آغاز مدخردان یعنی زبان بدایت شان نبوده است پس گوید که خردان نوه
 یستینه و نوید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نوید بد شده
 ناگزیری گرفت پیکر و گذشت پیکر است و گرفت و گزار پیکر جز در پوسته و پاره و فور
 بد و فوزه نباشد و این جز در تن پاره مند پیکر نه بند می گوید که عقول حادث نیستند
 بدین سبب که هر حادث را ضرورت قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
 ترک سوای مرکب بد و جزو و موصوف بد و صفت متصور نیست و این سخن لابد بر آن
 که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم بریزنده تواند بود و این معنی که قبول صورت
 و ترک آن جز در مرکب صورت نه بند و بنا بر آنست که یک چیز فاعل و قابل عیناً باشد
 پس ناگزیرست که ترکیب یافته باشد از دو چیز تا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر نوه
 بدیده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خرد آن بجایه اند این دلیل دوم است بر
 حادث بودن عقول تقریرش چنینست که هر حادث را ضرورت که پیش از وجودش مایه
 بود و او پس از مایه هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم حشور و بد
 دران فرامه گوید که خود را همواره فرویده و ستانیده اند بگرد و ندی و رسا
 و فوزه ای رسائی ناوری که ایشان است زیرا که در چاش بفرود نموده شد که نوه
 شد و بدیده آن خبری جوینده مایه است که میوه می کشته باشد توانان بگردش چرخ
 بوباشی و این گونه جز در دمانی نیارد بود قوله میوه بفتح هاء و سکون تخمائی و
 فتحه و او سکون و هوز متجدد و متغیر قوله فرویده بفتح فاء و سکون را و همل و کسر و او
 و یائی تخمائی موقوف و فتحه دال ابجد و سکون و هوز یعنی موصوف چون فروزیده
 می گوید که عقول موصوف هستند با جمیع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصلست زیرا که در محصل خودش بر آن بودا کرده شد که حدوث چیزی طالب مایست
 که متجدد شده باشد قدرت و توانای بحركات افلاک که دهری هستند و این حالت
 جز در چیزی که وقتی و جینی بود نمی تواند شد و خود آن لاد بر آزادی پاک اندازد
 چه دانی چیزی را گویند که هست تواند شد جز در دمان که چنده گردش برترین سپهر
 و هستی خود آن باز بسته بدان میت یگوید که عقول دمانی یعنی زمانی هستند زیرا که
 زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارت است از مقدار حركات فلک الافلاک و وجود
 عقول موقوف بر زمان نبوده است و خود تحت را گمان بدان کردن چه آورد یعنی عقل
 اول را زمانی گفتن دوری آرد که توقف و و خیر بود با هم دیگر یکی بر دیگری چه دمان
 برین نیرویش باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر بسته بر هستی نخستین خود زیرا که وجود
 زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
 الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید بود
 و خورشور را در اینجا بود بسبب است یعنی بر این متعده اند و باره زمانی نبودن عقول و خورشور
 جهان بر اجتمهید را نامه است و ازین آروز نام در آن فرمانده گوید است بهرام بان
 گفت یعنی حضرت عطار در مورد ۱۴ روان یا بنده هست سپهر را یعنی فلک نفس
 ناطقه است پس هنر بزرگای پیغمبر بر مایه که سپهران را روان اراد در یا بنده هادیان باشد
 چه ایشان گردنده اند جنبش چرخ خواستی نیستی سپهران را نفس مجرد در کلیات است
 زیرا که افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هر چه جنبش است او را روان یا بنده
 هادیان باشد یعنی هر چه پراده خود گردش کند او را نفس باید در کلیات یا بنده
 که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر آینه احوستی بود که انرا شمولی گویند یا نفسی بود
 قوله احوستی بالف سلب نفس و بر اول لفظ خواستی یعنی قسری فسر بنفحه قاف و سکونین
 همزه و راه همزه بر بدستی کار گرفتن همچنین شمولی بنفحه شین معجمه و سکون بهم و باد قاف
 و و او معروف و راه همزه و تحتانی دراز کشیده می گویند که اگر حرکت افلاک ارادی نبو
 قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نام درست است یعنی حرکت قسری و غیر جنبشی درست و

و جایز نیست چه سپهران جنبه بخش چرخ می آرد و گردنده بگردش چرخ می بای بی زوئیس
 نهادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبه‌های ایشان منشی بود تا گردید که یک
 چیز هم بسته منشی باشد و هم باز را ندیده منش و نادرستی این هم سخن نیست قوله نهاد و بگردش
 و از هوز بالف و دال ابجد یعنی وضع قوله بسته بضم جیم عربی و سکون سین جمله
 مطلوب قوله هم بفتح جیم فارسی و سکون ییم یعنی منشی میگوید که افلاک متحرک اند بحرکت
 دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضع می کند و باز آن وضع را ترک می کند
 پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود
 و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد
 در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود
 نمی شود و دیگر آنکه سپهران جنبه بخش شمیری نیازند بود لا بد بران است که جنبش
 شمیری جنبشی است باز گونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اسمها باز آن منشی
 و کرایش منشی نباشد تا گردید بسته شد که جنبش شمیری نیز نباشد می گوید که افلاک بحرکت
 قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنا بران است که حرکت قسری حرکتی است خلاف
 طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی در غایت میلان طبعی نیست بالضرور
 نه است آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
 بود و این بران است در باره ابطال حرکت قسری و بر این اول باطل حرکت طبعی بود
 چون بسیار سپهر را فرزانگان بودی پیدا جنبش کردند هر کدام است از پس خردند
 دانند که شمیرگر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر بیکر نه بندد چه هر سپهران بیکر
 ندانند که همان جنبش خود جنبه سپهر دیگر را جنبه از قوله جنبش گردیده بضم کاف فارسی
 و زاء مجهله و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون از هوز یعنی حرکت خاصه که هر
 فلک است سوائی حرکتی که بتبیت فلک الافلاک بود قوله بودی بهاء بوز و و هو
 کسر دال ابجد و صد و آن مکانی است که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک به جای
 پس میگوید که این تعدد بسیار افلاک که رصد نهان و علمای فن بیات در قیاس

میدان حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین مخالف و معضه
 حرکات بعد و منحکات پی برده اند بنابران قاسم چون فلکی مر فلک دیگر را صورت
 نمی اندوزیرا که هر فلک این توانایی ندارد که بمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
 فلک دیگر را بحکمت در آرد با آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش سپهر شمسوری
 باشد زیرا که شمسور گردن تنان تواند بود مگر تنی که روان او بر گردد و ستوار تر باشد
 از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران سپهر سرگ و ستوار باشد نسبت
 پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمسوری نباشد و نشاید که نحی از سپهران بمان
 را روان اراد باشد و نحی را بود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قمری
 باشد زیرا که قاسم در اجسام نمی تواند بود مگر آن جسم که نفس را آن حطیم و محکم بود از نفس فلک
 خورد و ماتحت او جسمی که نفس آن از فلک الافلاک ستوار تر بود خود موجود نیست
 پس ازین سخن است شد که حرکت افلاک قمری نیست و این از بهر آنست که بعضی
 افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعضی را نبود عقل شایسته نمی شمارد و جنبش سر سپهرها
 آسمانها خود خواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را
 روانان بمانده که دریابندگان بادیان کشند بوند چه در جنبش خود اینکی ناجاست
 انگیزه و جسته و پسندیده که کننده و لا بد بران انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
 اینک پیش گیر و این انگیزه تواند که بزیروی پنداره و هم نیروی آسمانی که
 دریابنده کار او پر موده ای بازی اند و اهرم شود قوله هائی آسمانها بفتح از هوز
 و سیم بالف و نون با تحتانی سروف افلاک کلیه که نه هستند و آسمانهای که در میان
 این افلاک در آمده اند چنانکه در فلک القمر خور و جوآن نامیده می شوند با فلک
 جزئیه قوله بادیان جمع بهادی یعنی کلی قوله انگیزه بفتح الف و سکون و کاف فار
 و تحتانی مجهول و فتح زاده و سکون و هوز یعنی عشت قوله چشمیده مشتق از
 چشمیدن یعنی امید داشتن قوله بازی بباء فارسی بالف و راه هوز با تحتانی
 سروف نحی و جزئی میگوید که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه آرا دی بود و

و هرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس پسند مدرک کلیات زیر که در حرکت
 ارادی ضروری است که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود و در نه باراده و خوشش خود
 کسی هرزه و بی سود را قصد نکند بویست که هر فاعیل بخمال آن غایت و بخواهد
 آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش بگیرد و این باعث نمیتوان
 بود که قوت و محمی یا بقوتی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیرا که آنچه میبایستی بود
 تمامی در یافته گردد و باره بود و هرگاه آموده استی خبری و بی و پاره باشد که درش
 تا اگر بدست آن خبر را ناچار است که گردش و درش بر گرفته باشد قوله درش براد
 مهله منفعت و کسیرم و سکون بین معجمه معنی تغیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود بود
 چیزی خبری بود که از آن تغیر و تبدل لازم است با ضرورت آن خبر سوختن خبر تغیر زیر و درش
 آن تغیر زیر است پس اگر انجام آن خبر پروازش روانان سپهری بر کارهای خود و شبلی
 که جنبشهای گزیده است کارهای در یافته بپروای تنانی بودی هر آینه بیکر مستی
 هموار کی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بودی که گردش و درش دران برود میگوید اگر
 علت غایی نفوس فکلی در باره اصدار افعالی که حرکات فاعله انسان است کار
 بودندی که بقوای جسمانی مدرک و در یافته میگردد با ضرورت نه منتهی دوام حرکات
 فکلی بر وجهی که تغیر و تبدل را دران بار نبود و جا و بدان بر یکیش برقرار دارند و در
 این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از پوشیدن بهما و مانده باشند
 آموده است در و کارهای ناگراتی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
 کلی باشد که بر است دران امور بسیار و اگرگاه آن آموخته با وی شده هر آینه جاگیری
 در خداوند نهاد و گزیده بچندی نهاد و گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کار
 و چیزهای بسائی قوله پوشنده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چندی بقدر
 قوله گزیده شده مقبول قوله بسائی بکسر با را بجد و سین مهله بالفاء و نون با تختانی معرو
 منکثره و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک الصفر
 در صورت جا گرفتن در قابل با فرازه وضع آن مقبولی بود پس ناگزیر کارهای منکثره

بطریق نیاید بلکه مقدار آن وضع بپدید می رسد و سپهران بآنکه روانان در باینده بنیاد یا
 دارند که خویشی آن روانان بسپهر چون خویشی باینده روانان است بامروم نیرو
 ثانی نیز دارند که ایشان را بنده و روان گویند می گوید که افلاک با این نفوس درک
 کلیات که نسبت انان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه است با انسان که تعلق جاز
 گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بنده و روان خوانند بفتح باء ابجد و سکون
 نون و دال ابجد با و او معروف و را و مجهله با الف و نون و این بنده و روان خود
 بنده شهباء و پندار آغازگاه جنبشهای بازانی سرزده از اسماءها شوند یعنی این قوا
 جسمانی باندیشه وطن خود مبدا و حرکات جزئیة میگردد و آن حرکات جزئیة که از افلاک
 صادر می شوند یعنی صد و حرکات جزئیة از همین قوتهاست که محرک آن بنده شهباء
 قوله بنده شهباء بفتح باء ابجد و سکون نون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول ففتح شین معجمه
 و سکون او و زبخی فکر و خیال بریرا که پوشیدن بنده شهباء است از برای آغاز جا
 مایه شدن جنبشهای بازه و نخی نیز را که خویشی پوشیدن بنده شهباء بازیان برابریست
 پس ناگزیرست در شدن جنبشهای بازه و نخی که بخشیده و بهریده گردد بر دریا فتهای
 بازه و نخی که بیرون نیارند شد مگر با و از ثنائی میگوید که ادراک و تعقل کلی مبدا و حرکات
 جزئیة نمی تواند شد یعنی از برای صد و حرکات جزئیة خاصه که از افلاک پیدای شوند
 تعقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت
 که حرکات جزئیة منقسم گردند بر ادراکات جزئیة که حاصل نمی شوند آن جزئیة ادراکات
 مگر با جسمانی یعنی قوای جسمانی پس پدید آید که مبدا و این حرکات قوای جسمانی است
 که مختلف است با جزئیات نفس درک کلیات که متی نسبت است با همه جزئیات و در صورت
 اتحاد نسبت حرکتی بطریق آوردن و حرکت دیگر همین سان بیدم داشتن ترجیح بلا مرجح
 باشد و این نیز و او سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی فکله محج
 قوهای متخیله انسانی که مبدا و حرکات جزئیة میگردد بنده شهباء و این بیروان در همه
 بارای سپهر رسیده اند چنان که او در پوسته از بارای جدا گانه منش نباشد پس اگر

بروی از نبرد و دوسوی از سپهر باشد خود دوسوی دیگر فزایش بی فزاینده تا گزیر آید پس
 این پروانه فاشه باشند در همه پارای سپهر؛ قوله کا سود بکاف عربی با الف ویم
 و دوا و معروف و دالی ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فزایش بی فزاینده بکسر فا و
 را و هوز با الف و کسر تخانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل دادن خبری
 بر خبر دیگر بغیر از آن که تفضیل دهنده در میان بودی گوید که این قوای در همه اجزاء
 فلک آری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفه الطبیاع پس اگر قوی
 در جهتی و طریقی خاص بود از فلک سواى جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید
 که بی سببی و بی باعنی در جهتی شد و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه
 اجزاء جسم فلک روشنی پیر بر بوده باشند و هم هنر آرای و خورشور در فزایش از اندک گوشت
 که است بهرام با من گفت یعنی حضرت میخ بیان کرد ۱۸ فرودین روانان آزاد
 و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و مبداء
 و منتهی ندارند پس همی گویند است روان گوهری است سیاه و کاموس و جنباننده
 و او را مردم نامند و من و نو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن چونند
 بیارش بی الکه در آمده باشد بتن با آسمنه بد و قوله سیاه کسبین مهله و تحت
 با الف و ضم بهم و سکون کاف عربی ازاد و مجد و قوله کاموس بکاف عربی با الف ویم
 و دوا و معروف و سین مهله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح باء ابجد و تحتانی با الف
 و کسر را مهله و سکون شین معجمه یعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهریست مجرد
 و بسیط بجزکت و آرنده و انرا انسان گویند و من و تو عبارت از است و آن
 نفس ناطقه را غلق مبد است غلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم لطیف می آید
 و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که تحت و پاره جسم شده باشد
 پس همی گویم که پیدا ترین خبر با بر خردمند بینا گوهر و اینغ اوست که خفته در خواب
 است درستی و بیدار و در بیداری در هوشیار و در هوشیاری از همه خبر ناگاه تواند
 بود و از خودی خود بخود و بهوش نیار و بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین خبر صفا

حقیقت و ذات خود است که از ان گاهی غافل شدن بخواند پس درین که تو هستی ما را
و نبود و برهمنی باید چه گزینش رهبر است که میانجی شود تا جو بار را بخبری که همی جوید و
رونده بدان که سمیر و در ساند پس اگر برستی خود بر هر گفته آید رهبر میانجی شده
باشد میان یک جبر نهایی خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس بر
و نبود گفتن بر خودی خود تا شود نا بایستی است قوله گزینش بضم گاف فارسی از و هنوز و تحتانی
و کسوف و شبنم مجمره در آخر معنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان
نی باید زیرا که خاصیت بران نیست که واسطه می شود و بر بیان طالب و مطلوب پس
طالب را بسوی مطلوبش میرساند در صورت اگر برستی و وجود خود بران آورده شود
آن بران بخبری رساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس
پس بران آورنده بر وجود خود را بخبری دیگر رسانیده باشد و چون بخیر دیگر رساند
خاصیت بران از بران دور می گردید پس استدلال و بران برین دعوی محال
چون بیکان تو بمیدانی که تو نویسی همی با تو گوئیم که روان گوهر است تا با گوهر معنی نفس
ناطقه جوهر قایم بالذات و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استدلال این عوی میگوید
چه می در یابیم که هرستی یافته خبر بران پاک یا گوهر باشد تا ما و پس هرستی که به دیگر
ستی خبر از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون نایه اورنگ که
پس هستی از رست چه اگر زربود نایه اورنگ بودن نیار و چنین بودی را پیه و و
و بطر این نواد تا و رگویند قوله تا و رفقانی بالف و فتحه و او و سکون را در جمله یعنی
عرض قوله پیه بفتح با و فارسی و فتحه یا تحتانی و سکون از و هنوز تابع قوله هستی یا تحتانی
و حدت هستی موجودی قوله نایه اورنگ است بیهیخت که سکه بادشاهان شین بود که برز نقش
که و زنه چنانکه درین زمان با تصویر بادشاه انگلستان برز و سیم سکوک می شود
یعنی می بینم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا با جوهرست با عرض زیرا که هر موجود
که وجود آن تابع وجود و دیگر بود که غیر اوست و این غیر نفس خود موجود بود
و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود مثال آن نقش زربست زیرا که اگر زربود آن

نفس نبردن نیارد و موجود نامذیس انجین موجود قایم بالغیر را بدری زفان پیه مانند
دو سبته نیز گویند و بفراین زبان که آسمانی گفتار بود مادر خوانند و سبته بواو بالف
و فتحه باء جده و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی با سکون اء هوز و جری عرض مانند
در همی چنین بود معنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس اورا بی نیازی و استوار است
بخودی خود بی بروی و بی نیازی استوار دارنده دیگر مانند زر چنانکه همی نموده آمد از
گوهر خوانند و بفراتین فروهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش کرد و سمجوز که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس از او هر خوانند و آسمانی زبان فروهر تخته
خاور اء مهمله و واو مجهول و فتحه اء هوز و سکون راء مهمله و جوهر محوب گوهر است چون
چون رنگونه بهره و بخش باز نمودیم زین توان نیست که گزینی تا ورست که برشته و زیر قیسه
جز خود چیزی دیگر باشد که آن خبر را بخودی بی نیازی و استواری باشد ما بردارنده زیر زنده
آن تا در سود یعنی چون موجود را عبارت مذکور تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
بباید دانستن که خاصیت عرض نیست که محمول و مقبول شود غیر خود را که خبر دیگر بود مستغنی
و محکم تا آن عرض را بردارد و قوله گزینی بضم کاف عربی و را و مجهله و تحتانی معروف و ذون
باجتانی معروف خاصیت و گوهر مردم بر پر زنده آرشها و بافتهاست و در و بیکو آرشها
می کشا شده آید و هم دیگر از و ز روده سود و این گزینی ناشایان تاوری است پس
روان تاوریار و بود و چون تاوری بود گوهر باشد قوله آرشها بء الف و کسر راء مهمله
و سکون شین معجمه معنی منعی قوله بافتها بیا تحتانی در رکات و معلومات می گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در و صورتها و معانی منتفی می گردد
و باز محوی شود و این خاصیت بعضی که قایم بالذات نیست نسبت ندارد پس
بالضرب نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین دو نبود اکنون همی گویم که روان تن نیست چنان بر خیزد زنده باشد و
پاره بسیار زنده و کهن بود و بجای رسد که بکار و دوشنه و مانند آن پاره روبریده

شود با این خود می پر ماید که نورش بپاره توان کردن یعنی چون جوهرت نفس ثابت
 شد پس اکنون می گویم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هر چند جزو لایتجزی بود که بالا
 آتی بریده و منقطع گردد باز هم تجویر عقل قابل تقسیم و لایق قسمت و بران ابطال
 جزو لایتجزی یعنی آن پاره که در ظاهر پاره و منقسم نشود می گزارد چون تن ریزه را
 بر پهلوی بگذرانند آن تن که در میان افتد اگر باز داشت می کند چنانکه آن دو تن
 که بر دو سواند با او بر هم بساوند و بهر گز باشند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
 یکسوی پیوند بینی دارد که بر سر راست اوسوی دیگر پیوند بینی دارد که بچپت و هر یک
 آن دو تن کنارین را دو سو پدید آید سوی پیوند تن میانین دارد و سوی پیوند سوی
 دیگر و هر خبر که دو سو پدید باشد و پیوند پرید و پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خوردترین
 را که بجزو لایتجزی گویند برابر بهر یک بی فاصله گزارند پس آن پاره خوردترین که
 در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود با هم پیوستن آن دو پاره که برین را که
 دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التفای آن هر دو را که در پهلوی او
 مانع شود ازین مانعیت او هر سه پاره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست
 پیوسته است غیرت انرا که پاره چپ پیوسته بود پس ازین غیرت پاره وسطی بدو
 جزو منقسم گردید اما طرفین مین بیان که آنچه پریزه در میان مطلقیت غیرت
 انرا که مطلقیت نیست پس هر ریزه کنارین و طرفی نیز التفات می فیت در آن تن میانین
 باز دارم که نخند و هر دو تن کنارین بهم رسند پس در میان بود و هم رسیدن آنها
 بر و بلند باشد و در آمدن در هم و در بگذر رفتن دو تن با شوست زیرا که در یکجای
 که یک خبر پیش در و پنجه دو خبر را بودن نادرست است چنانکه کسی در جای می شست
 است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رنجه ندارد و نتواند و بد انسان که گفت
 را پس به تها هر دو را بس بود و در از و پنهان و در فاجده پیش نفراید این شوست
 نموده در مخفف و اگر می گوید که برشش نانی اگر آن ریزه وسطی آن دو ریزه را که هر دو سو
 آن می هستند از التفاد پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آینه زد و محال لازم می آید

یکی خلف زیرا که در صورت التقاطعین با هم گران ریزه در ربانی در ربانی خواهد بود
و حال آنکه اورا ربانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید و دیگر اینکه
داخل و جزو در هر یک معنی در آمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض محل
و محسوس نیز آید لازم می آید و این خود محال است پس بالضرور منع التقاطع واقع شود و بر
منعیت التقاطع مست جزو لا تجزئ ظاهر گردد پس همین پیوسته بهره پذیرست یعنی جسم
مركب قابل تقسیم است بانجام رسد بر آن ابطال جزو لا تجزئ می و اکنون میگوید واضح باد
که از دو ریزه که پس این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
پس چینی که پیوسته است غیرست مر آن جهت را که پیوسته است و ازین دو سو به و
فوجتین بودن هر پاره قسمت پذیر میشود و تنافی که برداشته و پذیرفته اوست هم
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جایی بخش کننده جا و در جا بگیرست قوله جا و در بحکم عربی
بالف و فتحه و او و سکون را در ممله آنچه در محل و جا باشد می گوید جسمهایی که مقبول و
محمول آن جسم منقسم باشد نیز قسمت پذیر زیرا که تقسیم ها و محل قسمت کننده آن چیز است
که در و جا داشته باشد زیرا که جسم میگویم که جم یکتا را بخش نیست و بهره و تحت بازدار
و اگر از پاره پاره شمارای شماری بود بخردی یعنی منی وحدت را حصه جزو
نیست اگر منی وحدت اجزا خیال کنی سخن و همی بودند عقلی قوله شماری لغتیه
ممله و سکون هم در ممله بالف و کسر و ال تحتانی حروف و همی و بخش با پذیردش
پذیر فرو و نباید و در خواهد آمد یعنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیرا که هر چه در بهره
پذیر در آید و آنچه در بخش کردن شای فرود آید مانند گاه و جای بخش و پاره هر آینه شمر
او توان کرد و بیک خردی را پاره و تحت نیست پس بدین فرود دست شد که روان کما
است و تن نیست چه روان جم یکتا را جا هست و آن جم یکتا در و جا بگیرست و اگر
جای کاموس تن و تنافی باشد هر گاه تن و تنافی را بخش کنند هر آینه کاموس نیز بخش
کرده شود زیرا که جا بگیر در پاره بخش کرده در امیغ جا بگیر و آن تحت باشند در همه
هر گاه جا بگیر در همه باشد جا بگیر در همه پاره جز جا بگیر در پاره دیگر باشد بدین ماکریر

آید بخش کردن گاه گیر پس دانسته شد که روان کا موس است یعنی هر چه در خبر قسمت پذیری در آید
 قسمت پذیری می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدن
 بر آن ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل مخی و احس و آن
 معنی واحد در آن جاگزین و اگر محل خبر بسیط را جسم و جسمانی فرض
 کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
 هر چه در پاره تقسیم قدرت و حقیقت در همان جزو قرار میگیرد در محل و هر چه در کل و
 همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
 معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز معنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
 بر آن دانسته شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست ازین پس همی گویم که روان پابنده
 است تا است تا نو شده و بدیده چه هر نوشته و بدیده گشته راز و بیشتر می باشد
 پس اگر روان پاست تا نبود مایه دلها کی بود نه ازاد و سیاهک و فرود در هر مایه ازاد
 و در استگی او اشک است قوله لها کی لها کی لفتحه لام و در هوز شد و بالفت و کاف
 بمعنی ماده لها کی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است بخادث زیرا که هر حادث ضرور
 است که ماده آن حادث پیش از او بود پس اگر نفس قدیم نبود هر آینه مادی خواهد بود
 نه مجود و بر این تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پابنده است و
 پس میان آن تنهایی نیز برود و جا و بداند معنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و ایما با
 ماندریر که آنچه تباه شود پیش از تنهایی نیز تنهایی شامی باشد و این تنهایی را هر آینه
 جانی باید در روان بود که گوهر انجیر که تباه شود جانی باشد زیرا که تنهایی باز
 مانده باشد و اشک است که آن خبر پس از تنهایی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
 گردد باید که جانی تنهایی نیز بدیده باشد جزو روان و انجیر مایه روان خواهد بود و میگوید
 هر چه فاسد پیش از فساد قابل فساد می باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
 که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت و قابلیت فساد را زیرا که آن خبر فاسد میگردد
 و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شد

و باقی ماندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد و جایی و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایش تنهایی روان بد
بیا تواند بود یعنی قابلیت فساد و روان ماده مستقر فرض کرده آید چه خبری که جدا از جبر
جای شایش تنهایی شد چه خبری از خود پسندی و دور یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر خبر دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت و آورده آمد
و خبر خارج و مفارق را محل خبر فی قابلیت فساد نفس بر بمرودن خود تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان لهاکی و پیوسته باشد و وجودی ارادی روان نموده آمد پس جاوید پا
ست یعنی هر گاه برادر قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد و بر این بنحی و بواسطه نفس اشکار کرده شد و از آن ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر آینه و با مانده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان یا باست بکسر خود برادر زنده با قرار بر آنکه خود را نمی داند و نشاید که
آن او خود را با قرار می بود که افراز میان او و گوهرش میانجی شده باشد و یا بنده
با او خود را در بناد چه بینایی میانی را بینند قوله یا بنده بتجانی بالالف و با و باجد
بالف یعنی در یا بنده و مدرک قوله افراز بالف مفتوح و سکون فاو را بمعجمه بالف
و را و مهمله یعنی ال و واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده بذات خود و کما
کنست بآله و بواسطه جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از بهر اینست که هر چه
ادراک آن بواسطه خبری دیگری باشد برادر اکتافات خود قادر و توانای نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بواسطه چشم می بیند خود را و بدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را مبدا معلوم شد که است آن او بواسطه خبر دیگر نیست بلکه بذات خودش است
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر نادرسه های یا بنده کان
تانی روان می باید و راست و کاست را جدای کند پس بسته شد که او را این
و انشاهای میانجی این افراز را بنده است چه آنچه یا بنده را نبود دیگر می چون از و فو

و تفصیل این بران چنین که نفس انسانی غلطی ای حواس جسمانی را دریافت میکند و درین
صحیح و غلط نیز جدا کرده می بیند و حواس را خود این مرتبه حاصل نیست که غلط کرده خوبی را
چنانکه فوت با صره درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس برستی و نفس الامری بی پرده غلط کرده چشم بصحت
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت فوت بهره نیست بذات خودش
بست و نه هر چه درک را نبود و بگری که نفس باشد چگونه از و حاصل کرد و روان می پدید
نشود باینکه کان تنائی برای آنکه ایشان جزق و تنائی نمی یابند و روان بن بست
و نه تنائی یعنی نفس ناطقه که بقوت با صره دیده نمی شود بدین بست که در کان جسمانی
بار او فانش ندارند مگر بر بدین جسم جسمانی و نفس بستم و نه جسمانی پس او را دیدن نمی شود
و پرورش روان میا بجای افوار بار و روشن است چه در با بدی باینکه کان و جنبان در برگ و
پی و مانند آن قوله پرورش نطفه بار فارسی و سکون را در جمله و وال ایجد بالف و کسر را
هوز و سکون شین معجمه یعنی کار کنی و دستور هنر آرا گوید بهرام با من گفت ۱۹ روان
از منی به منی رنده است اندک بهر از اودان خداوند را نگردد و زین فرو تران با شما بها
مانند و برین زیر درستان از منی به منی خوشی رنده و توضیح این فقره بر ما بد پس
و دستور هنر بر آید که خوشی دریافت بند است و در و دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بجوبی از اسرود گویند عبارت است از ادراک ملائم و مناسب و در و که الم گویند لوارک
نامرضی ناپسندیده و در واقعن بگوهر از فروزه ای روانی است و ادراک بذات خود
از صفات نفسانی است دیگر قوای جسمانی را در ان اخلاصیت پس پس جدا آن خوش
و در و فراهم شد زیرا که نفس ناطقه نمی میرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می در یابد او را سرور حاصل میشود و نه الم و زیان شدن و تباه شدن
قوای جسمانی ادراک نفس را ضرر می رسد زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بواسطت قوای
جسمانی چنانکه پیش ازین برین شدن و بر و ای او اگر چه در و دریافت بود اما
باز و کسبی درون نهاد یان گرفت و بهر افوار ناگزیر اند با این باید از نباشد یعنی جسم

و قوای جسمانی اگر چه در ادراک محسوسات و خبریات متضمنه کلیات و الیه در سطح شدن این
نفس در کار اند لیکن باید از این باشد قوله بود آنان جمع بودات بیاد فارسی و دو او معر
و دال ابجد بالف و ناء فوقانی معنی حسی یعنی آنچه بخواس ظاهری دریافته گرد و
خوشی و در و خودی استوار باشد از خوشی و در و تنائی بویزه پس اندک شوده شدن بویزه
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیرا که خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو چه
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه و استعجاب
و از ادراک آن باز می داشت اینک که آن سرور غامدان عقلی سرور افزون تر استوار
بیزیر شد زیرا که هر چند نیرو استوار تر است در یافت رستار بود و گوهر روان از نیروای
تنائی استوار تر است پس یافت او از در یافت تنائی استوار تر بود چه نیروای تنائی خبری و
و پیدایه نبیند و نمائند و نیروی خردی فرور و در و درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیرا که عقل دایمی است و حواس فانی پیر پس ادراک عقل استوار تر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری خبری و بینه و افزون از آن
در نیابند اما عقل مقولات و اسرار را در یافت کند و باقیهای او نیز از باقیهای ستر سا
رستار باشد یعنی درکات و در یافت کرده ای عقل کامل تر باشد از درکات حواس قوله
یافته درک ستر ساحت حواس چه باقیهای خردی از ادان اند چون هادیان خردان میزدان
و باقیهای مانده گان تن چون رنگها و پرتو و بویها و دهنه شده است که از ادگان استوده
تر اند یعنی معلومات و درکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول و ذات باری تعالی
و معلومات حواس حافی و ادبات و خبریات اند چون رنگها و جزآن بجای خود مجردات شرف
اعلی هستند از ادبات و خبریات پس هویدا شد که معلومات عقلی شرف و اعلی اند از معلومات
حسی چون نسبت گشت که دریافته یعنی درک و معلوم و هم دریافته یعنی ادراک
و هم مد یافته یعنی عالم در در با تشبهای خردی رستار یعنی هر واحد
ازین مثلثه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی رسا تر از خوشی آسمانی بود و این خوشی را مانند خوشی آسمانی توان
 کرد چه سرسایها را چه خوشی باراد با بوزر و بگرد یعنی محسوسات نسبتی نیست با مجردات
 خصوصاً بذات یزدان پاک پس گروهی که بر بوزر بر وزیران اند که در گفتار و کردار بسیار
 رسای رسیده باشند هر آینه بگیتی شنیدارند قوله بر وزیر باراد فارسی مفتوح و سکون
 را در جمله و دوا و بای تخانی مجهول و را در معجمه معنی نیکبخت بر وزیر بر وزیران نیکبخت
 نیکبختان یعنی والا کرده سعاد که در قول و عمل کامل اند بحال و نور و صل شوند و در
 فروتر گروهی نیکبخت که از گنگناخی شیخی بیرون آمده باشند و گنگنا ده گاه بجای ازادان
 رسیده بودند بهر یک از آسمانها که خوشی پیدا کرده باشند چون در خوشی بگریکو و آسمانها
 بسندیده که در روان سپهرت همی یابند قوله کشاده گاه بجای بضم کاف عولی و عین
 معجمه الف و دال ابجد و کاف فارسی با الف و ا و بوزر و باد ابجد با تخانی معجمه
 و جیم عولی با الف لا سکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسان
 اند که از تعلقات عنصری و آریه لیکن بلا سکان سپهرت باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
 آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جاگزینند و سر و صورتهای خوب صفات پسندیده
 که در نفس فلکست در یابند قوله را به جمع زاب بر از معجمه الف و باد ابجد معنی صفت
 و اگر از زندان شس بیرون نیامده اند و بیکوی ایشان فروست از شنی بر شنی تمیز
 بر راه قزاقش با بر فیه رستگاری یابند قوله زندان نش بکسر را معجمه و سکون
 فون و دال ابجد با الف و کسرون و فتحه سیم و کسرون سکون معجمه کناه از دنیا یعنی
 کسانی که از تعلقات دنیا دارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند فضل کنند از جمعی
 بحسب دیگر بر راه قزاقش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی بجوانی و از حیوانی به نبات
 تا انکه نجات یابند و دیگر به نباتی در نیابند با انکه در بار اینده نوانند ان و فرامندان
 شوند و این گردش را فوننگار گویند بفتح فاء و سکون را در جمله و فتحه ا و بوزر و
 سکون فون و کاف فارسی و سین جمله با الف و را در جمله و از بدی در تن جانوران
 نامکو یا در خورخوی در آیند و از اننگار گویند بفتح فون اول و سکون فون ثانی و

و کاف فارسی ساکنین جمله با الف و راء جمله و گاه بر دیندگان چونند و این نگار
 بفتح ما فوقانی و سکون نون و گاه بکاتینان بار بسته شوند و این را ساکنین جمله
 با الف و کاف عربی و سگارا گویند بفتح سین جمله و سکون نون و کاف فارسی
 و این با یهای استانهاء و وزخ است و درین هنر پیرا و خستور را سخن بسیار
 درین باره از سخنان اسرور ما از هنراران یک بجای شتم که نامه گنجای همه
 آن اثر است بر کشیده از بدیچون تست و خستور و شهنشاه فریدون را نامه است
 هنرستان نام و در آن گوید که از تن خود دین سخیم و در آسمانها رفتم و هنگام
 بازگشتن از سر خیزد چرخم با سنج پرشش و او یکی از آن است که مسمی آسمانها
 را کتا و دستکافت و چونم دوزخیت یعنی افلاک از خرف و الیام دور اند پس فرگوید
 سویها هستند جدا گانه چنانکه گویند پستار کس جنبید بستم سو فوله با سار بباد اجد
 با الف و سین جمله و ما فوقانی با الف و راء جمله معنی فلان و همان فوله بستم بباد اجد
 با مفتوح با تخانی ساکنین و سین جمله ساکن و فوقانی با الف و راء جمله معنی فلان همچو پستار
 و آنکه بدو رنجید روان هستی نخواهد بود زیرا که هستی پیرایای کاران شود فوله کاران
 جمع نما بفتح نون و سین با الف و راء جمله معنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
 نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست و چون این دو استه ادر باب که
 این سوی خودی و نیزه نیار و بودن زیرا که خبر خودی و نیزه پیرایای کار سرسای شود
 و در خود آن جنبش توان کرد پس خبری که پیر بر نه نما میشود بدو جنبش میتوان کرد
 او را فوزه هست یعنی انجنت عقلی صرف نمیتواند شد زیرا که جهت قابل اشاره حسی
 و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسویش کرده شود اما خبری که قابل
 اشاره حسی است آن را صفت است و بدانکه خبری که سوی از دست و بدو دیده شده
 و بدو گزیده شده است باید که جنبش کرده شود یعنی وجود جهت از و بطریق قابل
 قسمت نبوده و چون جنبنده از پاره نزدیک او گذرد و از و دگونگی بیرون بود یا
 از سوی می جنبید یا بسوی و برین هر دو سیر و جنبش ناگزیر آید که پاره سوی همه سوی باشد

و این ناشوست یعنی اگر از قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو فرزند یک تر کند
 خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو نقدیر لازم آید که جزو
 جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شئی کل آن شئی محال است زیرا که کل عین
 است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شئی عین شئی بود و این محال است
 دلیل دوم بر همین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ماسوی افتد چه
 ماسوی در باخبر رود و این ناشوست یعنی در حالت تقسیم حرکت وقوع خواهد شد دلی
 جهتی و بی جهتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خواهد بود که تنی باشد رسا
 و بیجا چنانکه هر نیز سومه هر چیزی بدو باشد قوله خاوند بخار سحره الف و فتحه و او و سکون
 نون و دال ایجد یعنی محد و الجهات یعنی چیزی که از وجهات پدید آید قوله بیجا با و فار
 و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی با الف یعنی محیط قوله هر نیز بفتحه او و نور و سکون را و
 ممل و نون و تحتانی معروف و ز و بفتح معین قوله سومه سین ممل با و او مجهول و فتحه نیم و او و نور
 معنی حد یعنی محد و الجهات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهایی هر چیزی بدو
 بطلو آید و باید که او هر نیز و ندسار کند و ندسار هر نیز او نکند از برای روانی و له ناگاری
 بر یک تیل قوله و ندسار بنحی و او و سکون نون و دال ایجد و سین ممل با الف و او و ممل
 معنی مرکز و آن نقطه بود و در وسط دایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
 باهم دیگر برابر باشند قوله و له بفتحه دال ایجد و سکون و او و لام مفتوحه با و او دایره
 قوله تیل بنو فانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محد و محیط تعیین مرکز
 کند و مرکز تعیین او نکند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
 دایره منتهی نیگردد پس اگر مرکز بر امون او گردش کند دایره تمامی رسد خلاصه مطلب
 از قوله سومی هستند جدا گانه تا قوله بر یک تیل است که جهات مختلفه در جهان موجود
 هستند چون زیر و بالا و پیش و پس و چپ و راست در وجود آن شک نیست و قابل هستند
 اشاره حسی را و با جهت اعنی چیزی که از جهت پدید آید و معدوم محض نیز عقلی نمیتواند
 شد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیست و جهت قابل اشاره حسی است

و جوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین برهان ثابت
 بر این شد که جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
 قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورت و در خصوص جهت مرکب تواند شد
 کم از کم از دو چیز و ظاهرست که حرکت با جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
 فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول او جهت طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
 که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو او را جزو دیگر بود پس انرا که حرکت از سوی
 فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض دیگر بسوی فرض کنیم بعد
 کردن جزو اول هرگاه به جزو ثانی برسد حرکت از سوی لازم می آید و بسوی و اینست خلاف
 مفروض پس با نظر و جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد مگر زیر
 جهت صفتی بود مران جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود مگر کروی محیط
 زیرا که در اشکال مستقیمه الاضلاع جهت اسفل که ابعاد ابعاد است متصور توان شد پس جوهر
 که با جهت اغنی جسمی که از جهت پدید آید و انرا مجددات الجهات گویند نمیتواند بود مگر جسم کروی
 محیط ازین جهت فلک الافلاک را که مجددات الجهات است کروی شکل محیط قرار دادیم تا محاسب
 آن جهت اعلایا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعاد است پس مجدداً
 مرکز یکند نه مرکز تجدید آن و نیز باید که پیوسته نباشد از تنهایی جدا گانه زیرا که شبیه
 گرداندن و جدا شدن باشد و شکاف بر خاوند و ان بود زیرا که در آن گاه که بر برای
 شکاف نبود مگر یافتند او را دو جنبش یکی در خارج و یکی در باخیر و دو جنبش ناشو باشد
 یعنی محذور باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قابل اجتماع و
 تفریق خواهد بود و خرق بر مجد و جایز نیست زیرا که در حالت قبول انقطار و خرق او را
 دو حرکت لازم آید یکی در ششی و دویمین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و بلکه
 گرمی نیروی است که از دسار آنهنگ بالا کند و سردی نیروی که از بالا آنهنگ دسار
 نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی مرگرمی را و خاوند نه از بالا بر خیزد و از زیر
 بالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک و نه گرم و سرد و جنبش خاوند بر اسون و دسار و یازند

کوی است قوله یازند تختانی بالف و کسر زاء معجمه و سکون فون دال معنی شکل و هیات معنی
 شکل محد و الیهات کردی است چون سپه نیست از تنان جدا گانه مانند پارانا و اورا
 زبرد بالا باشد معنی این کردی شکل بودنش از بخت است که از اجسام مختلفه ترکیب
 نیافته تافوق و تحت او را تصور شود و بدانکه هر چه خداوند بالش است او را بخورد
 نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد بریزند گرفت بیک و زبان شد بیک باشد و دو
 و شکافت مرا و را که برست قوله بالش بالبدن عربی معنی هر خبری که نامی و بالند
 بود او را احتیاج افتد بخوردن هر چه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
 ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق و الیام انرا از ضروریات بشود
 آید و خداوند خداوند بالش نیست و او را بخورد نیاز نیست و چون از خوردن ازاد شد
 گرفت بیک و زبان شد بیک بر و راه نیابد چه خرق و الیام از تیاج خوردن است و
 خداوند را بر دانیان همین گویند معنی اش جسم کل و دوا دار و انا و رانه ازین بنشها
 افزیده این جایون گوهر از چیری دیگر هستی بخش آمد و ارفش شخم خوانند باید است
 که اینچشم من را حکما دهند اکاس گویند تا جاوید سچ زبان و نباهی بد و راه نیابد
 و او بنده پرمان بریزد ان است از روزی آغازی که زاده از لاد بی برابری کرده
 در و دیزدان برود و خوشتر از بد چون فیدون را در بنهرستان بسا فود است
 و برین کام که ما کار گزار دیم قوله بنهرستان نام کتاب فیدون و خوشتر است هر
 شوی در نامه و شمار گوید که بر جیس با من گفت ۴۱ آشیجان هرگاه پیونند
 ناگراتی اند و گراتی معنی سوا لید عناصر و قسم هستند پس باید دانست که آشیجان
 چهار اند یک سو که گرم و خشک که آتش است قوله سو که بضم سیم دوا و معروف و فتحه
 کاف عربی و فتحه دال ابجد و ادهوز ساکن معنی مطلق یعنی حقیف مطلق حار یا پس
 آتش است و یک سو که گرم و تر که بنیاد است قوله خدیه کسر خاء معجمه و سکون ال ابجد و فتحه پائے
 تختانی و سکون ادهوز معنی بنشها یعنی حقیف بنشها که نسبت آب خفیف است و نسبت آتش
 ثقیل بنیاد بنشها از فارسی فون بالف و ال ابجد که بهر و گران خدیه سرو و تر که آب است

و گران بود که سرد و خشک که خاک هست و آب بر بازند که میست که نیمه ازان پر سخته و از خاک
 انباشته آمده بران بود که همه آب و زمین یک است یعنی که آب که خاک هر دو مختلط شده
 بصورت یک که متشکل شده و چون شیبان فرو تنده انبیره در هم درایش کند چگو
 میانه پدید آید که انرا انبیره در ما گویند قوله فرو تنده بضم فا و را ر ممله و دا و مجهول و کسر
 نای فوقانی و سکون نون و فتحه وال و سکون ا و ر موز فشرده شده قوله دما بفتحه وال ابجد
 ویم بالف بمعنی مزاج یعنی چون عناصر با هم فشرده در هم در آیند کیفیت معتدل بظهور رسد
 و انرا مزاج گویند و ن سخته با و را در در شگامی دراز امید بماندن و پاس پیوند او بود
 اورا کرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام معتد بقیایش بود انرا کرانی گویند بفتحه کاف عریض
 و را ر ممله بالف و نون با تحتانی معروف و بعربی انرا نام التریب نامند و ر ز نا و
 و اگرانی قوله کرانی با فرو دن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی است با فاده نفی و سکت
 اگر دیر بیدار نماند انرا کرانی گویند که ناقص التریب بود و از پیوستگان نادرسته
 میانه بود ان اند که ایشان را بنور خوار نامند بنون با می تحتانی معروف و دا و مفتوحه
 و را ر ممله ساکن بنوار با فزایش الف پس دا و می گویند که از مرکبات ناقصه التریب
 کائنات الجوانه که میان آسمان زمین پیدامی شوند چنانکه بنیاد اسخته باب گران دود
 یعنی هوا که با آب مختلط شود صباب پیداشود و آتش اسخته بنجاک دود و مانند ان یعنی
 همچو گران دود و دمای داد و ندامی که شیبان بچند و چون برابر شند تا شود است
 قوله داد و ندم بال ابجد بالف و وال ابجد و فتحه دا و سکون نون و وال ابجد
 معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصر ان در کیفیت و کیت برابر شند حال است
 چه بر تقدیر سادگی که بر صورت نند و چون یکی مدیگری را نشکند انبیره بر صورت نند
 برین تقدیر معتدل اصنافی می باید گفت و هر چند انبیره بداد نزدیک تر و الی که از افکار
 ساز بخشند با و فرو د آید رسا تر باشد هر چه اقرب با اعتدال بود روحی که از بهر و فاعل
 از زانی شده در ان تزل می فرماید کاملتر بود و دور تر از همه داد و ندامی کانی است
 پس روینده و زان پس جنبیده و انگاه مردم یعنی معتدلی بسیار درست از معتدل

حقیقه و نباتی از ان کمتر در حیوانی از ان کمتر و انسانی نزدیکتر با عقل تحقیقی و نزد
 بینندگان در سه پور روان یا بندها دیان است یعنی نزدیک خردمندان کشاده چشم
 در برابر ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی است مدرک کلیات و در ششجستان
 و خورشید نامدار در همین نامه و ششسار هر روز و نور و سیاحت و بسی سخن بید آمدن در پیون
 و کسستن قوله ششجستان یعنی در باره غصبات و خورشید نامدار دلایل و براینست
 و نام بدن خود که ابریم چه مار خواست است که بیاسایر که در سائر کاشته ایم هر سر
 نیار و خواند و این نورند را هر نیردانی در آغاز خواند ناختمی از دادار پدید آورد
 یاد گیر و قوله نورند بخون و دوا و مجهول و راهله مفتوحه و سکون فون و دال ابجد
 معنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۴۴ یاوری جویم از نیردان آورد
 گوهر ناب و بسته کارکن فرور ایامه با گوهر ۴۳ ای اور ساسان پور داراب بندگی تار ترا
 پسندیم ۴۵ و بهر تراز گناهان ابرانیان گذشتم ۴۶ هر امینه والا گوهری یاور
 داده بر اینکیم همو شهنشاه اردشیر از شما ۴۷ تا کشور پست آورد ۴۸ و بر جهان
 چیر شود و قوله چیر و همچنین چیر غالب ۴۹ و با اینکام کشور داری میان شما
 ماند ۵۰ اکنون ترا پیغمبر پس دانایر همه چیز آگاه کردم ۵۱ و پسر توان و الا
 گوهر یاری داده را بنگرد ۵۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۵۳ و
 پیغمبر جهانی هستی ۵۴ و ترا همه جهانیان فرستادم ۵۵ و این را
 در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۵۶ چیره ای تواند
 یعنی خلفا تو هستند ۵۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک نزدان باشند
 ۵۸ دل خوش کن چو هست ترا بر فریم و شرح این فقره بکارش حال نیاکان خودش
 می پر باید باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور دارا
 از برادر پور دوری جست و بهند شد و در گوید نزدان پرستی پر دخت نزدان
 را نواخت و به پیغمبری بگریه و گفت بهر تراز گناه ای ابرانیان در گذشتم
 که بر ترا نشن داراب بود اکنون کی از خوشان تو کیانی نژاد مروی نیکو کار و در

برانگیزم تا کشور بدست آرد و از هر سوی بادشاهان برپید و بفرمود بادشاهان
 الملک که در پنجم ضعف سلطنت هر ناحیه که دشمنی سر برافزارد و خود را بادشاه گیر و در
 برانید یعنی از زبان در میان نجات یابد و سران جهان فروشی چهار بر این گشته بیش
 و باینکه هم خسروی در شاهان و پسر نو آن بادشاه کشور چنگ آرد و در یابد و بغیر قشمر
 آباد گرد و تو پسر جهانی و ترا بر سنگار کردن گیتی فرستادم و پسران تو این برادران
 پسند که تراست در ایران و مرز بوم دیگر بود اسلزم و ایشان همه رسیده و برادران
 و خداوند وجود و وفود و هر بر باشند و قول وجود بخرد و چون این والا و خور و رهند
 بگذشت و او را پوری بود و چون نام که شناخته شده دوم و در ساسان است و در
 وانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پر سوده و خور نام و در ساسان کابلستان
 آمد چه پسر بزدان با او گفته بود که نوار و شیر بهین نزار در بالی و نامه من بدو سپارد
 در هنگام سرور آر و شیر بر همه ایران بر مانده شد و بهتر و خور ساسان را در جواب
 دید که او را نوید بود و همه سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران بجا باشند
 آمده و هزاران خواست آن فرزند را بهایون و خواست او در بخیرستان سرگ بایک
 احترام و او رگده با بر چند دست لا و نهاد و تولد و خرفته و او و فتحه خاد و سگون
 مبله یعنی جا و مقام تولد استخر کبر الف و سکون سین مبله و فتحه فوقانی و فتحه خاد و سگون
 را مبله نام قلعه است در ملک فارس و تولد بخیرستان سین مبله مفتوحه و نوسان کن و جیم
 مفتوحه و کسر را مبله و سکون سین مبله فوقانی با الف و نون خاتمه می گوید که در استخر خاتمه
 بنا کرد و صورت های ستارگان در آن نهاد و آتش که هست و آن خداوند سکه پیرامی را
 در آن جامی داد یعنی ساسان دوم را و از آن باز بخیرستان و فرزند آن بهتر و خور
 پیوند دارد و از پیری بر پست و خور نه شاه آرد و پسر را خسروان آباد بوم پرستان
 شد ۳۹ باوری جویم از بزدان آرد و گوهر با پوسته کار کن فرزند همه بگویم
 ۴۰ این پنج آباد استوار کن و تغیر این فقره می گوید اینکه بزدان همه جامی بر باد که
 این بزرگ آباد استوار کنیده است که این این بر نهاده آباد است بیش مادر است

است که این نزدان پسند گویم چه بایستی که بر نزدان پسند و آن بمن نزدان
 پسند را بر نزدان بزرگ با بوداده و بر همان این دستوران همه آمدند و جم آباد نزدان
 پسند است یعنی آباد نزدان پسند و پس نزدانی یعنی دیگر یعنی آباد نزدانی است و این
 کیش را بر نزدان بر زمین از چه برگردانیدن بر همان از این است که بر مانده از بر همان
 بشمان شود و فرزانه امینی بر مانی ندید که از این بشمان شود یعنی از انفسوخ نکند و
 کسی که بدین معنی این اعتراض نکند که هر یک کامی را بر پاسی جدا گانه باید قول بر پاس بیاد
 فارسی مفتوحه و سکون را در جمله و سیم بالف و سین جمله منی علم و نجات یعنی کسی را این
 گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر هر روز کار است
 بدین نسبت که در هر سه کام و دانش و کیش نیکو ستوده است و جزو ادکام مذنی مقصود از
 شریعت این است که مردم درست قول و فعل پسند و بعد الت بصر بر ندین باید که این نظام
 در همه زبان بر یکش باشد و در خصوص نسخ شریعت پیشین را چه سو مخفی نماند که آنچه
 بنا بر کیش بر اینست همچو نزدان سپاسی توحید و حسن افعال و جز آن گامی فتوح نکرد
 ابکیهای که در سرستان از سوی خود در آن آیند از بهر است که دانش شریعت جدید
 معمول به شریعت سابقه نسخ می کنند پس از این کیش داد بود و تر این نیاید چنانکه بر یک
 کننده و است جو اشکار است قوله بایش با درختانی بالف و کسر بار ای و سکون سین
 سیمه منی ادراک و دانش بایش کننده در اینده و برزدان کیشی مردم داده که در
 بر یک کام بدان نزد و بردانی را چون پسند چه کیش داری گوید نزدان پسند کیش من نزدانی ام
 کو جایی که بیم باشد در اینجا پسندیدن و همان شستن کیش ناگزیر است یعنی تقیه ام اکنون
 گویم ترا که کدام خبر بایش آید مردان را ۴۴ گوئی فرزندان ما خود را و نیکان از این
 شکوف رنجور بها گاه اند ۴۴ و بر نیزند از این بهجا ۴۴ بسا کس خبرند و از آن
 ایران را بیم نیست و تفسیر این فقه می گوید چنانکه در شد یاران نیکمندی بر آنند و در آن
 کرده سری بستند قوله یا بصرم شستن مجسمه و سکون دال بجد و تختانی بالف و در از جمله
 یعنی زمین نکافنده و تخم ریزنده قوله نیک بند نیک بختی بجد و تختانی و سکون سکون و کاف

فارسی قاعده و این برانست فیض نیک بنون و تحافی مجهول و کاف فارسی معنی رسم و
 این باشد چنانکه در بندی زبان هم لفظ نیک و رسوم جاری است می گوید که در مردم
 و مافین این نهندگان برآمدند ظاهر این اشاره است بسوی انبیاء بنی اسرائیل و پس
 مودی بود و ایشان را بنحو دهمی خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی پور نبرد انتم نج
 بسته و زان پس این او پیدا می گرفت اکنون رویا را این است یعنی سیحیان
 ۴۵ و همراه کننده مودی آید نگارنده و خود را پیغمبر دروغ گیرد ۴۶ و از مردان
 شما جان بر دینی گشته گرد و تفسیر حالش میکند ازین مانی بیک آرای را خواهد که در شکام
 شهنشاهی بادشاهان با دستان تاری کش از ترا دشا پور اردشیر باریان آمد و نامه دست
 در و بر بیکر یعنی قصاص و بر بیکار چنانکه تن مردم و سر میل و زینان و از آن گفتی اینها
 و زشتگان آسمانی اند و زنده بار شستن یهودی و از زمان دوری حسین با چار شمر
 شهنشاه شاپور شاه کرد دوم است ساسان بود و هنوز از آن فرمید انوشیروان
 برسید که هر گشتن زنده بار و دوری از زمان حبس باسخ و او ناجا نور بر خیزد و
 روانهای کاموس از تنهایی با دیره بر نهند و بجای خود باز شوند و آن جز شستن نشود
 و از زمان دوری که زید آنکه این تخمه نامد و روانها از تنه خود بدین قصه شهر نیانند
 قوله قصه شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از لشکار کردن و شستن جانوران چنان
 رهند چنانچه از جانداران بی آسایش هم بهم آیند چون پشه از برک فی و مانند آن
 و چنین چندی هنگامی اند کس آسا اینها چگونه بر خیزند و بر افقند آتش و باد و آب
 و خاک را خوان بر انداخت قوله هنگامی بختی ده روز و سکون نون و کاف فار
 بالف ویم با تحافی معروف جانورانی که برسیدن هنگام معین چون بارش و
 جران خود بخود پیدا شوند و در سوبی از آن این الساعه گویند مانند غوگان و جران
 و چنین روانها بر ستیها و کانی باز بسته اند چون گشاده گردند و از زن دور
 کزیدن گفتی تا از دل خواست نرود از دوری زن چه سود باشد و این روانها
 که گفتی چون بن مردم باز آیند و بیک کار بهند رتبه برسانند یعنی فیض نیک و درین موم و زید

رسته بر آسمان بر آید هر گاه مردم نماند که هم دستکاری بخش خوشی جویند چون سخن
 در از می شنیدند پور بر بود که ویرانی بدست یا آبادی بانی پاسخ داد که ویراسته
 تنها آبادی روانست شایو گفت چو کی در تن تو آبادانی شد یا ویرانی سرود ویرانی تو بن بود آباد
 روانم بهند شاه گفت باز بگفت تو کار کنم پس از جایون انجمنش بر اندو زدم شاهر
 بن گشت و خوب دست او را گشته اندام و کالبدش انهم کشادند هم و هم مکره کننده
 دیگر آمده گوید که زنان سامانها و هم آینه زد و تفسیر این فقره میگوید ازین مزدک
 را اینجا بد قول مزدک بضم سیم و سکون زاد و زو و فتنه دال و سکون کاف عیسی که
 در هنگام شهنشاهی غیاور آمد و نو این مردی بود گفت از داد و در باشد که بکثیر
 راست نکیر یعنی احاطت او میکنند چه سزد که یکی سامان چند بود و هم این نادا
 پس باید که خواسته را با بکشتان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رود
 پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم این را ناگزیر است زن خوب اندام خود را
 یکچند هم این باز کرد و زن بد زوی خود در زیر مردم بنیوا که از شهر با س
 بادشاهان دیگر آمده بودند بد و گردیدند چه در ویش در مرز ایران کس نبود و کوی
 که با مال کام بودند یعنی شهوت پرستان بد و بوستند و توشیروان بدان شهنشاهی
 چه ساگرد تمسار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان شست ساسان مزدک
 به جبهه ساخت یعنی مناظره و مواجعه کردند تا او را در همه کار او بر انگیخته های خودش
 در رفع بر او زد و سختی چند از آنها این است که خود توشیروان بد و گفت که رنج برده
 را با رنج نابرده اگر مرد برابر دمی شست گفت اری پس توشیروان سرود چو گشتان
 اند و خسته یکی را بد دیگری میدی که در آن کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
 زمین ساخت و آب داد و دانه پراکنده از زمین او را رسد با انگس را که در زیر است
 زمین رنج نبرد گفت رنج کار را توشیروان پر بود و چون زن یکی را بد دیگری مید
 و تخمه هم فرا میدی یعنی سبها هم می آینه می که آن یکی برای یکچند بد دیگری میدانه
 پس بد و گفت اگر کسی را باشد کشنده را با دانه چه باشد گفت شستن ستوده بود و چون

بدو مایه کنیم و شیروان گفت اگر او را بشیم ده دیگر را بکشتن کی نیکوتر یاده پس
 بدو گفته ای به مرد ازین امین که لوانی بجای خسروی و دستوری و پیرماندی و پیران بری پنج
 بر خیز و چو مجلس را باز نشاند و فراد و گهر نهان ماندن همه مردم تند بار دار با هم شدند
 چون پنهان شاه عباد با پنهان شاه را ده و شیر پنهان بسته بود که اگر فردا در پاسخ فروماند بدو
 سپارد پنهان شاه او را به پنهان شاه نهاده پیران روز بر دسر آورد یعنی بکشتن اش داد
 ۴۸ و من بر تو این بجای و عباد دور کنم ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ و از
 بادشاهان برگردند ازین امی و دیگر کن برای توانایان رنج و دوستی بر دارم ایشان
 را بادشاهی دهم نیکو کار و این امی را روشن را من ۵۱ برگردند و پیرای ایرانیان
 انکار است که چو چا با خسروان سر سپهیا کردند و داغ جریتم هر فردا کشت چون آن
 ۵۲ و پدر پسر را بهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام
 چوین همس خسرو بر وزیر و پنهان شاه را بدو بدگمان حست قول به من بفتح او بخور و
 سکون بیم و فتح را در همله و سکون بن همله سکة یعنی بهرام چوین که وزیر پسر فردا بود در
 نهان که خسرو بر وزیر پسر فردا جاری کرد شاه نهاده را ازین امی بود پیش شاه را از شاه
 بدگمان کرد که او در زندگانی پدر بادشاه شدن نخواهد ۵۳ و کشتند پنهان شاه بر وزیر
 مرا تفسیر این فقره می سراید درین مایه بنده هنگام ایرانیان بکفته اهرمن سبی فتح
 را بدو بدعت از پنهان شاه بر کشتند پنهان شاه نهاده عباد را بر او سنگ کیانی نشانده من
 جهاندار بزدان دوست از روان جدا کردند ۵۴ و شنیدند گفته فرزندان نو که زید
 من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پیران نواز زبان بن میگویند درین بدکار
 ایرانیان پدر بزرگوار مایه بکار جام باسان بدیشان بپایون دستمانند پسندیدند و
 در هنگام سرکشی به بهرام چوین که روان است که با خسروان نزاع در مخالفت یعنی با خسرو بر وزیر که از
 شاه خشن است برخاست کنن بر گرفت در هر دو بار که یکی پیش از رفتن بر وزیر بود و دیگر با آمدن از
 مردم با کرمی هر گاهی که خسرو بر وزیرش کرد و میا خود آورده بود و ناها به بهرام شست بدان کار کرد
 و مایه بن پاسخ داد که آنچه پیر و خسرو میگویند است بدانم بن مرا از تو دوستی جهاندار

برین میدارد تا آنکه دست ساسان از روی آشوب گشت تا که بران سوی نمودان ز روی تو
 نمودی و پندگشته نشوی از جهاداری سیر نگردی قوله نمودان بفتح نای فو قانی و نیم وا و
 معروف و ال بعد بالف و نون توران که کشور است معروف قوله نمودی بیار تختانی
 معروف و آخر نورانی و درین بار که پرویز را از اورنگ برگرفتند و بهیم بشیر و به
 داد و بدینی پرویز را از سلطنت مغول و پسرش سرویز را بجایش بادشاه کردند پدر
 بزرگوار و بهیم نامه کارها را بهما بفرستادیم پاسخ دادند که سوگند می خویشان خود می کنند یعنی
 حمایت و رعایت اقارب خود می کنید و ما بهیم نام کس شوگان را بدخواد یعنی متعلقان
 خود را بدینی دادند و از تمام جهان تنگ شده یک گروه بهیمی آمدند و بر اورنگ نشستند و
 در خسروی پانصدی سیره و خسرو شدند و تیغ و برهان را با هم بخش کردند یعنی گروهی خود را
 بنشینیم بچهار گفته فرمان را آن خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر بزرگوار
 سرگران بدین را و دوده ساسان را که در دست خود بودند خواند و آن میردانی و خسرو سرو و
 و پرویز که اینکشان روز بریدند رستم کاری و چهار سوار در ایرانمان ماند ۵۴
 چون چنین کار گفتند نازبان مردی پیداشد یعنی از ملک عوب مردی پیداشد و آن
 اشارت است به بنیمیر آخر الزمان علیه الصلو و السلام ۵۵ که از پرویز و آن او بهیم و تخت
 و کشور و این همه برافقه یعنی بزدان تابعان او که صحابه کبار و جوانان الله تعالی علیهم
 باشد همه سلطت ایران را بکشتن آنان برهم زنند و رخت از آن نمائند و همچنین باشد
 ۵۶ و شود سرگستان زیر گستران یعنی عوب که از قدیم زیر دستش و آن بر ایران بادشاه
 ایران بود از پیرو و غالب شوند ۵۷ بنیید بجای بیکر گاه و آشنگده خانه آبادی بیکر
 نماز بردن سو یعنی بت خانه که در آن صورتهای ستارگان باشد و آشنگده ابرافتن و میت
 المعمور که گنبد الله باشد بتی شود از ارض نام و قبله نازان مردم شود و خود بتی بر پا دخت
 که در نازبان است در بیکر نام و در آن خانه آباد است و در آن بیکرهای خزان بود که خودان خانه نام
 بروان سو بردارند از آن بیکر قوله ناموران بیا و هوز بالف و سیم بالف و فتحه و او و را و
 جمله بالف و نون زمین برین که متعلق ممالک بر پست قوله ساخته آباد است ازین عبارت

ستنبط میشود که آباد نام حضرت ابراهیم علی بنیاد علیه السلام است زیرا که آن خانه که از نهاد
خانی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاہلیت در آن بنا
گشته بود و چون بر اسلام مابید و آن مکان مقدس خدا سپردن را در دست افتاد
اصنام بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوٰه کردند و الی الان است و باز بر وی خواست

مارست تا خیر روز خواهد بود ۵۹ و بارستانند جای نشکده ۶۰ مایه این که دای الی موس و بلخ و
جامای بزرگ یعنی بر مالک ایران خزان غاشوید چنانکه شد و وسط است اسلامی اظهر من الشمس است

۶۰ و این که ایشان مردی به سخن او در هم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پیوسته باشد
و این سخوامی او بیت جوامع الکلم است یعنی داده شد گفتاری که معانی متعدد به استخراج
قواعد کلامی از آن بر آید و سود بار گفتار از آن بار ۶۱ هر کس هر سو بردش یعنی هر کسی
بطلبه با جمع کندش ۶۲ و آن این در بانی تورست چار سو به باد در یعنی بمقتاد و دود

گشته مذاهب مختلفه در آن و آن بود ۶۳ که گشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتند در هم

یعنی با هم مخالفت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانا یان ایران دیگران ایشان و ند یعنی خود را
بتلبیس فریب در آن این در کردند ۶۶ و از آن این مانند خبر نمک است از آن آن خواهد که گفتار
حکما را بر آن یونان کس ملت ایشان اغایه درج گردد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یافت

نشود و تفسیر این فقره می فرماید ازین آن خواهد که چون ایران یان را دوست نرسد ایشان و دیگران
در آیند در این ناریان انگیرند راه دانا ناند از آن این درین راه جز نمونه نمک در آن و سخنی چنانکه

با و میگوید یعنی فرق می مسئله که اکثر عقاید و گفتارشان بگفتار ایرانیان مانند طوطی باند و خرنام

اسلام دیگر از خدا برین و آید برستی پیونده کار کرد در ایشان بنوعی که با عظمی است ان میگوید ۶۷

جر نام بیانی از آن این اینهای انجینه ۶۸ پس از نمودن کبر از ایشان زندگی یعنی توانایان

غاشوید بر ناریان ۶۹ و بنی در ناری این اینان را انشکده پوشش یعنی اینهای که ایرانیا

و دیگران از اسلام بر آند چون انشکده سوزنده بود آن این را که عقاید بدو غ بسته اینان

عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و شود این ایشان و دودکش انشکده یعنی سخنان که از زبان انوردم
که نفیر در اسلام آمده باشند بر آید و دود بود آن انشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد

ومان که یزدان و اهرمن گویند این اشارت بکیش تنویه که دو خدایند نور را خدا و ظلمت را اهرمن
 نامند ۷ و گفته خاک پرستی ۳ و در روز بروجهای و دهنی در آنها افزون شو یعنی در کیش تنویه
 ۴ پس باید تماخوی ازین منی بعد فرقه تنویه آن خوبی رفته شما باز گردد بسوی شما ۵ و اگر ماند
 بکم از بهرین شیخ انکیرم از کسان تو کسی ۶ و عاقلین آب تو نور ساقم منی غوت و ابرو
 پیشینه شما باز گردد ۷ و پیغمبری بشوای از فرزندان بر گیرم ۸ و باز باز جان کم که گریز
 ابریم شما چون موش و گربه از چنگ گربه و سیر و سوراخ و نهانخانه این لف و نشر فرست منی چون
 موش از گربه و چون گربه از سیر ۹ و در ششمین از تو پنجم ساسان پیغمبری ۱۰ یاوری جویم از یزدان اردو
 گوهر یا پسته کار کن و همه بگوهر ۱۱ یزدان ترا پیغمبری گیرد ۱۲ و فغان بهمان بزرگی ۱۳ ترا چون پیغمبر
 گذشته نامند و خدا و بر همه فرودین جهانیان فرستادم باید دست که پیغمبری که نامه ارسوی یزدان
 بر فرود آید از راهی نامند و آن حصا شیر یعنی بود ۱۴ همگشای بگ آبله جوان ۱۵ هر کس نیاید
 و فرج ششم نو ۱۶ خواهی که ای جهان خدای بادشاهی را تحفه داده منی اولاد مار بادشاه کن ۱۷
 از سیر را بردارم و بادشاهی بگزینم یعنی بایه اش بر افرازم و شاهش کنم ۱۸ یاوری جویم از یزدان
 اردو گوهر یا پسته کار کن فرور همه بگوهر ۱۹ هر کس زانش داد بریفت چون آن گزاردین
 و بغیر خط و ادیکوید باید دست و خور روان هر دوش بیکدوش پیغمبر بادش در نامه سروشی کار بر باد و
 بیکدوش منی محصل محرم و دوش کردار نام نامه پیغمبر بادش که تیسار نامید بگفت ۲۰ بهر کار ساق
 بهترست منی اعدا عدالت و همه کار شود و بد و بغیر این غره می گوید پس گوید چون بروی خرد منی
 قوت عقلی فرایش بر پرستو بهستان بی کشید منی با فراط رسد از اگر بری نامند تو که گری منی کاف
 و سکون را در همه و ضم با اجداد و اهور و محتانی حرف و معنی خیزه که افراط عقلی بود و کاهش و کمی اش
 بخود منی و یکی قوله و یکی لغت غن مجو و سکون را در همه و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و نحرانی سرو
 بعضی بلاست و ابلهی یعنی طرف تفريط قلت در بایش است پس واضح شد که دانش را دو طرف بود یکی افراط
 و دیگری تفريط و کونه میانه که پسندیده است زیر کی و فرزانگی یعنی وسط این طرفین احکمت نامست
 و آن محمود و چنین نیروی کام یعنی قوت نهوی از فراش زبست انگیزی کشد و از اید کام خواند
 و بتاری فسق این طریقی است روشناس با فراط و زکی بنا کامی یعنی باز ماندن از شهوات روانا کام

بود و بعرنی محمول و میانه پر بر کار سی یعنی حد وسط را عفت نامند و پارسی میسر شاکلی
 است و زبیری چستی پستی باید یعنی قوت توانایی با فراطر سد مدبر روی کار و قویان
 گیر انداز پر خاستگی و جنگجوی گویند یعنی جهان شود که موقع دلاوری شناخته میگرد
 از کتاب و زرد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و رگم شود اندر ایدانی خوا
 یعنی چمن که طرف تفریط شجاعت بود و میانین پایه را دلیری و بردی پس سطر را شجاعت
 نام است غرض طرفین مذکور اند و وسط محمود است که بعرنی عدالت و داری داد نامند
 هر روان که این ایزد فرمود داد است گرداید خداوند زبیری و سار و دادگر باشد و له
 و سار رفیع و فا و سکون را جمله و سین جمله با الف و را جمله یعنی قوت عدالت و حق
 حد و وسط میانه افراط و تفریط چون ازین برست از سر و شان شود و بخدای پیوندد
 و زبیری سار یعنی بخند و شور و شوش را شجاعت است ۹۱ یاوری جویم از بردان ایزد گوید
 یا پیوسته کار کن و ز راهمه گوید ۹۲ آنچه کفتم با پیوسته هر گاه می شناسی شجاعت پس مردان اید ۹۳ پس نیم ساسان
 نام است نیم ساسان
 ۱ بنایم ببردان ارمن و خوی بدورشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده از ارسا
 ۲ بنام ایزد بختانیده بخشایند که هر بان اگر ۳ بنام بزدان ۴ ای نیم ساسان ۵ اکنون
 ترا پیغمبری گردیم ۶ دوست منی و راه است مهوشان ۷ و راه است راه بزرگ آباد است
 ۸ این را فیر و یعنی نصرت ده نصرت مه آباد را ۹ هیچکس نباشد که مرا جوید و نماید ۱۰ و
 هیچ کس نیست که مرا هست نداند و نیست شمار ۱۱ همه اند مرا بایه در پناه خود ۱۲ چیزی میگویند
 و چیزی پیش گرفته اند ۱۳ و رست و درست اندازند که خود دارند ۱۴ و این رسی از خود خبر
 است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی اب ۱۶ اکنون راه است که مردمان را بایه پیوسته فقرات از
 ۹ تا ۱۶ می پرآید ای ساسان نیم هیچکس نیست که مرا خواهد و نخواهد و با خواجسته بسیار پیوسته
 و بایه در پناه خود می بایند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را
 موجودید اند و ز ناخودی چند که از هستی الهی ندارند هر چه میگویند از ایزد است و راست است
 جز آنکه ایشان دست نه بندارند و نموده این دو چیز است یکی نخست نادانی که از پیروی آنچه

تباد درست نمازند دوم از آنکه خواهند همه مردم را بخود گردانند و بر یکی و بیشوای ست
 دارند و سر اواری این فیه در گوهر ایشان میت یعنی لیاقت بیشوای و در نهایی در و
 ان مردم نیست بدروغ راه برده نابرده خود را بیشوای گیرند تا چارک با سنگاری و زرد بار از از
 و شسته بچردانه گوهی را تباها ساخته خود سرور شوند فولد نشسته بون مفتوحه و بیم کسوه و عجمه
 ساکن و فغانی مفتوح و از بوز در آخر عقید و اعتقاد ۱۷ بام یزدان ۱۸ دیدی بدکاری
 ایرانیان را که بر وزیر گشتند ۱۹ انکس را که پیشیدم اینها بر انداختند یعنی خسرو بر وزیر پور هر فرد
 را پیش پای فرمان پای برانرا ختم ایرانیان گشتند و بجای کسبوند ۲۰ برای انچه این بد کردار
 کردند بیا بند یعنی خسرو پیشوایه و اختیار خود و در سلطنت و فرماندگی ۲۱ در سامنم بجای
 گرامی بود و برتری خواری ایشانرا ۲۲ ایشانرا بهر دوستی کیان گرامی و خسته دشمندی سخت
 و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان گذشتند و بادشاه کی نژاد
 را که خسرو باشد گشتند ۲۳ اینک از زبان پادشاه بیا بند یعنی از دست سروران عرب
 بی آب بی بریان شوند و گردا گوده بگشتن شدند ۲۴ بر دارند از سر پوستان و سپه پوستان
 خود را بنر پوش و سیاه پوش کنایه از مردم عرب سروران آن گوده چینی بنم اکثری جاههای
 بنر بر گشتند که نشان سیادت خاندانی ایشان است و خلفاء حبشیه لباس سیاه می پوشیدند
 فولد گشته کسبه کاف عربی یعنی کاشته یعنی بدروند انچه کاشته اند چون کاشته ایشان
 گشتن خسروان بی آب کردن آمدن است خود نیز از دست بگشتند گوند و هم بی آب شوند
 و همچنین شد که نامشروع بایستی در شدند و آنان که جانزند با همه رسوای او آواره سو گشتند
 ۲۵ و پادشاه گران گوهی باندازی ۲۶ در هم افتاده و بدکار و انچه بزرگ ایشان گفته
 هم گفتند یعنی آن نژاد هند گان حریص و طامع شدند که گاهی بچهره دوستی از در حوص فرمان بچهره
 را شوند و بدان کار بکنند ۲۷ و بهر دو از گان خود گشتند چون گشتن زید بلید حضرت
 سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و یکی ایشان را زنده بگشتن و نماز بایه بیوش کردن
 قول از از اش فتنه اله سکون را و جمله فراد بوز با الف و کسوف سکون شین معجمه یعنی تصدق
 و خیرات یعنی بوز عجمه یعنی جانوران بی از را بگشتند و از تصدق و خیرات در راه خدا دادند فولد

مار بانه بوش کردن قوله بوش بکسرون و بای تحتانی و واد مجهول و فتحه فوقانی و سکون سین
 بهجته معنی مجامعت و مباشرت بازمان یعنی مجامعت را بازن و منکوحه خود مورث ثواب دهند
 انجمن که غار را ۲۹ و نمودن بنجره و توفیق یعنی تورا بنیان سلطه گردند ۳۰ چون هزار سال
 نازی امین را گذرد جهان شود آن امین از جدا ایها که اگر باین گرنمایند ندانندش یعنی آن کیشها
 فتمتلفه که از آن برانید جهان دیگر گون شوند که اگر بان صاحب شریعت نمایند ندانند که این
 اش از اینها چه بود یعنی دیگر گون و جدا بیکر گردد که شناخته نشود ۳۱ و جهان ایرانیان را
 یعنی که خردی گفته کس از ایشان است و یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
 اگر است گویند از آنرا باند مردم که راز سخنشان نیابد بچنگشان بر خیزند و رنجه کنند
 ۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقل
 ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ آغازند ۳۴ از بد کلدی مردمان است که چون کی شش
 نوشته معنی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو بر وزیر را خواهد که از جهان بیرون شود و
 نیست آرید ۳۵ ای ساسان ترا بر بجا می آید ۳۶ و حضورین هستی ۳۷ اگر
 مردمان نگرددند ایشان را بدست نه ترا قوله گوید مشتق از گردیدن بکسر کاف فارسی و سکون
 راه ممل و کسر و او و یاد تحتانی معنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می بر باد چم
 پایه پیام گزاردن نه همین است که مردم همه از او بریزند و او را بجز روی بردارند و نه کام
 که سر او را بر بری و سخن گوئی نوی یعنی از رسالت مقصود نه آنست که رسول را سرور
 و برتری پدید آید که از آن سودا و اندیشه شده شود بلکه شود و منتفع شوند گمان منظوری با
 پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنودند او شانرا بدو که از سود و بهیو بر گران مانند نه
 رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکیان بر آید ۳۹ و در تحفه نوچه بگریه
 اند ۴۰ آمده مدار که انجام بزدان بچشد ۴۱ و انجام از بیم ده شمار و ندان
 گیرند چون موش از سوراخی سوراخی قوله در و ندان جمع در و ند بضم دال و الجید و
 سکون را در ممل و فتحه و او و سکون نون و دال ابجد معنی فاسق و مرتکب منیبات
 یعنی کسیکه شمار می ترساند از دست ایشان مردم فاسق همچون موش هم جا که زبان شوند

و جای آرایش نیابند یعنی از دست لشکر آریان عوب که شمار از آریان هم است تبه کاران
 ایران بگریزند با همه خطر اینستین در جای خزند و سپس از آنجا در سوراخ دیگر در روند
 که آنجا تختی امینی یابند اکنون نجم ساسان حال خمیری خود را بازمی کشاید و روان این
 بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که بمرو فرستاد و پدر برادر این نجم را از جهان برین
 دریافت و سرگان شهنشاه نیز در خواب دیدند و با نبوه آمده من گویدند و داد از چنان
 باره مراد را از او حجت که نیارم نمود و هنوز همان او از من در کار است یعنی ایزد تعالی مرا
 بدراج عالیله یزدان شناسی بر فراز بردومی برد و من نشان را برابر بوجه دیدم در دریای
 روانسار و روانسار را بوجه دیدم در دریای خردستان و خرد را را بوجه دیدم در دریای
 کوهرزدانی و کوهرزدانی بوجه بیاتختانی و او او معوف و فتحه جیم عربی و سکون و دوز قطره یعنی چون
 برافراشدم عالم ناموت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
 یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لا اله
 بیاری توانا یزدان با انجام رسید شرح و تاثیر درسی ز فغان نامیه

بفرماندگاری

هفته مباد که خواسته این باز کشاد سربسته و پر خیده گفتار حوسبه ازین برکاشتن بای جم
 بر سروده ای دشوار خبر یاد و اون طبعی از درسی ز فغان که بزوانی و خوبی فویده و بستود
 نوای زابیده دست من سفر نگار را دیگر کام نبود برین نبرویش ستوده کیشان فادش
 دائم که زبان به بیخار نکشاید که پیروسی گیش اسلام مرشته ز رشتیان کشاد
 چه کاره باین همه پوزش گسرم ازین کار که کردم و مهربان یزدان است افزار کار و بدو همه کار

والسلام
 بغیر اجازت مصنف کوی صاحب قصد طبع اس کتاب گاه فو موی
 اور جو کتاب که بغیر صاحب فوایش کی ہوگی وہ مال سرورق ہوگی

تقریبی که دالافگاه خدی را زگاه ستوده گفتار

سخن پرور سرایه نازش کمال نهر جناب مرزا اسد الله خان المتخلص بحال المشهور بجزانوشه

ادام الله تعالی مجد هم برین نامه نگاشته

الله الله هفتاد سال کوده سال از آن جهان تبار داشت اندوزی از در بهاش در یوزره

اکی در یوزره از در روی داد باری از درگاه بساد و فیاض بود هر چه از هر در یافتیم

مگر سخنها می خردی را در نا غار و زوایه نابای نوشته اند که این خمبسته در پیش با

آن همه تابش درخشش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد پندارم نوی طر گفتار

اگر بسیار از در هم پنجار آفرین جهان به گفتار از در دامن و آفرین در خور را آفرین گیتی

باید که نیروی بازگشت داشته باشد تا فزانه را با اندازه بایست تواند ستودند چون منی الهی

که اگر خود را نادان گویم دانایان شگفته و دانند که این دانش از کجا و از آورد که خود را

نادان دانست هر چند پیداست که ستودن بدستن جزان است و دانسته ستودن و

نستودن را کفر است اما ذوق و انبساطی بر دل زور آورد و زبان را خوش نگذارد

بدل سخن اگر چه ذکر آنست چه به از آن که ما هم سخنی در محبت می گفتیم دیده و در

کوتاهنگرد که امروز رخ بسوی را در صحنی بسیار آورده اند که زیبای جهان کمالش

سرایه نازش روزگار است فی فی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن بر روی کار آورد

اندک استادان استادان را کزین آموزگار است جاماسب مایه ساسان نمایه آور کیوان

با به مولوی نجف علیخان جامون خوی بهاسابه آن که روان گویا به یکیش پیش از آن نازد

که بیکای دیگر به روان گویا آن که نمیرای فروغ پیرای و سائیر را بدستیری خامه کلی

باشا به جهان است که لیلای منی و سپیده خیمه الفاظ بدیدار و تاب بدیداران نامه نامور

از روشنی چشم چشم روشنی خوست به نگار خانه چین شد قدم ازین از تنگ و طوط

قلم نشیند را بزم کو هم آن دبیر روان تازه ساز را نام و هم این سواد سوید سپید

را بزم و خوانندگان این نگارش را بر غایت سپیده نامه روزی خود نامی در اندیشه نگرد

من که آن زمان را از زیستن در آزار از کاست نیز را یکی از راز دانامم گویم که چون

عبارت نکرت و دانست که روی خوب چشم بد در کین و کمال را مین الکمال بد نباشد
 چشم شدت دفع کند چشم زخم سودمند خیزی نبشت یارب این شکاشته چشم پیام آن
 سفر گیس با فو و فربنگ باد و بدان ثمر نورس است نارنج هیچ بهره مرسا

تاریخی که دانش آگاه خود پناه بنیاد

کشاده زبان هوشیدگان در یاب توده بیان میرزا قربان علی بیگ صاحب دهلوی
 المتخلص بسا لک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند ختم این نامه فرمود
 بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را بیدائی داد بدین سان که فراهی حروف
 اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان برگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام
 تصنیف یعنی شرح و سائر و جمع آوردن اوایل مصاریع صدر سالی بچری یعنی
 یک هزار و دویست و هشتاد و یکجا نمودن حروف اوایل مصاریع ثانیه سه سیح
 که یک هزار و هشتصد و شصت و چهار باشد می بر آید با فردن عدد جهانی که شصت و چهار است
 و باز در هفت شعور دیگر همچو ابداع خود را باز کشا و سبحان الله چه فکر ساد دارند و طبعی هم
 بفهمان که باندک تامل بی آنکه زرف نگرستین اش کار افتد بیکر سخن بختیرین امی را کرد
 یزدانش بکام دل دارد

ن	نازنی که زقره نرش بود شری تحمل	ش	شاعری که مصرعه هر شعر شعری شمار
ج	جوهر صد گونه فطرت بست و طبعش نهان	ر	راز صد علم و هنر از فکر او شد آشکار
ف	فیض تمقیقات او چون آب باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی استوار
ع	عالمی را بصیت علم او گرفته در بغل	د	دشمنه نیز بست بهر جاسد آن بهره کا
ل	لعب او سقراط را امور کار حکمت است	س	سراو بقراط را در سینه چون دل کنار
ی	یاده گویم هاست با دمی غوی فضل و هنر	ا	آبدان است پیش هر بلین یوزگار
خ	خواهش رحمت طرازی کم همگردد و	ت	تاب گفتارم نامده است و صفاتش پندار
ا	این کتابی ز در قم نابرسی شد آسار	ی	یادگار او بماند در سبزه ان بهیار

ن	نیت این مجموع را هرگز درین علم نظر گفته ام این قطعه را سالک بطرز دلرب گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین حرف آخر هم از آن گیر و بسین عدد اول اولین حرفی گیر از آخرین هر مصرعه و تو مجموعی نشان از عیسی تارنج هم چون حساب آن کنی خود بینی لمسش	ر	رحمت حق مصنف باد و ماند باید تا گویم شرح مضمونش نیایی آشکار گر همی نام مصنف را تو باشی خواستار یکبار و دو صد و شصت و هجری شما نام این مجموعه بمثل را اسان برار آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار جان بنیم در تن خود از کمی نصفت چار
---	---	---	--

کرز درگاه خدا جانی عطا کرد مرا
افکنم در خویش و در تارنج هم آرامگاه

۴	۳	غلط	صحیح	۴	۳	غلط	صحیح
۲	۱	و بود	فرود	۵	۱	و حوران	و خوران
۲	۳	پکین	پیکری	۵	۵	و حوران و خور	و خوران و خور
۲	۸	و میان	میان	۵	۱۱	ورنه	ورنه
۳	۱	مافران	بیا مرزاد	۵	۱۴	بن بود	بن بود
۳	۱۰	نورایم	بنفایم	۴	۱	سروف	سروف بنی و جود
۳	۲۴	برجودس	خودش	۴	۱۹	بست	نیت
۴	۱۱	ایسته	بایسته	۴	۱	تنانی	تنانی
۴	۱۱	دخوران	دخوران	۸	۳	تنادب	تنادب
۴	۱۵	ا پر خیده	پر خیده	۸	۱۴	بیدا	بیدا
۴	۱۸	باز نموده	باز نمود	۸	۴	موجودت	موجودت
۴	۱۹	پر روه	پزیرفته	۸	۱	مقل	مقل
۴	۲۰	پوشش	پوشش	۹	۱	مخاط	مخاط

دری بکاف تا از حق و حسن بگذر و حق را صورت شخص

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
بقا	لحا	۱۴	۱۴	دوارسته	وارسته	۱۹	۹
هوز	موز	۰۲	۱۸	ارزویدن	ارزودن	۰۰	۹
و خوب	و خوب	۸	۱۹	روانید	روانید	۵	۱۰
ارزشتی	ارزشتی	۱۸	۱۹	زوان	یزوان	۱۹	۱۱
درنگ	درنگ	۳۳	۱۹	مضاف الیه	مضاف الیه	۵	۱۲
دال و سکون	دال سکون	۵	۰	خرمی	خرمی	۱۸	۱۲
غنا و دولت	غنا و دولت	۱۰	۰	ارز سپهران	ارز سپهران	۱	۱۳
این مردم	ای مرد	۳	۰۱	راز	راز	۱۴	۱۳
باز آن	یاران	۸	۰۱	قصری	قصری	۴	۱۴
نکاست	نکاشت	۱۱	۰۱	خرمی	خرمی	۲	۱۵
فونیکار	فونیکار	۰	۰۲	تواند بیرون	تواند داد	۲	۱۵
باید	که باید	۳	۰۳	در آسمان	در آسمان	۵	۱۵
خرنده	خریده	۷	۰۲	بفرادیس جان	بفرادیس جان	۱۱	۱۵
آردست	آردست	۱۴	۰۲	و خیرای	و خیرای	۱۴	۱۵
باز	باز	۱۹	۰۳	توان	تواند	۱۹	۱۵
وخشور	وخشور	۰۱	۰۲	آرزوده	آرزوده	۲۳	۱۵
زند بار	زند	۰۲	۰۲	گرد آمد	گرداند	۰	۱۹
زند باز	زند بار	۷	۰۳	بر	ویر	۵	۱۹
کش بخشم	بارکش	۹	۰۳	نگونات	نگونات	۱۲	۱۹
ارسوی	ارسوی	۱۴	۰۳	ندوسی	ندوسی	۲۲	۱۹
انانکه	مانانکه	۰	۰۳	و گران	و گران	۱۰	۱۴

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
حقایق	حصف حقایق	۱۹	۳۰	پیوندد	پیوند	۲	۴۴
چونکه سرواپ	چونکه سرواپ	۱۹	۳۰	تیخ	تیخ	۱۳	۴۴
زند بار	زند بار	۴	۳۱	بابادروان شاد	بابادرو	۱۸	۴۴
زشت	زشت	۸	۳۱	یاشد	باشد	۴۳	۴۴
ملاکیراکال	ملاکیراکال	۵	۳۱	بشمشیر	شمشیر	۱۴	۴۵
زند بار	زند بار	۵	۳۲	ازین	ازین	۳	۴۶
متخیله	متخیله	۱۴	۳۲	گرائید	گردانید	۱۴	۴۶
خود را نیکی گیر	خود را بگیرد	۱۴	۳۲	کار کند	کار کنند	۱۴	۴۶
کرده اند	کرده اند	۱۳	۳۴	بنام نیرودان	بنام نیرودان	۲	۴۷
باین خود	باین خود	۲۱	۳۴	انبارشش	انبارش	۱۸	۴۷
ودر خورد	در درد	۴۳	۳۴	فرمان ده شود	فرمان شود	۱۹	۴۷
رہبستان	رہبستان	۱۸	۳۴	دور دست	دور دست	۳	۴۸
میدشد	میدشد	۱۵	۳۵	چون ماه	چون ماه	۱۱	۴۸
منجر	سحر	۴۳	۳۵	ازین پس	ازین پس	۱۳	۴۸
و پست	دست	۴	۳۶	نسر است	نسر است	۴۳	۴۸
امور آنده	امور آنده	۱۳	۳۶	نه پائید	چه ساسد	۷	۴۹
خوانید	خواند	۱	۳۷	باز مانده	باز مانده	۱۲	۴۹
یو با	یو با	۵	۳۷	اکنون	اکنون	۴	۳۰
چاهی	حای	۱۰	۳۷	که در فوازین نواد	فوازین نواد	۹	۳۰
بند	بند	۹	۳۸	تبا سجد	که تبا سجد	۱۰	۳۰
نیدن	نیدن	۱۷	۳۹	و هم گردی	و هم گردی	۱۳	۳۰

صحیح	غلط	ک	ن	صحیح	غلط	ک	ن
او	اواو	۱۵	۵۰	وتحت	تحتانی	۲۰	۳۶
خوشی	حوسی	۱	۵۱	یزدان	رزدان	۱۲	۴۰
جبرونی	جبرونی	۱۱	۵۱	بوده	بود	۹	۴۱
جزو نباشد	جزو نباشد	۱۴	۵۲	بریزدان	برردان	۲۲	۴۲
یک نیم	یک نیم	۱۳	۵۴	ابد	ا	۳	۴۳
کفنی	کفنی	۲۰	۵۴	بگیری	کری	۱۸	۴۴
کفنی است	کفنی است	۲۱	۵۴	برهم خورد	برهم خورد	۹	۴۵
خرش	حرس	۲۱	۵۴	فروغان فروغ	فروغان فروغ	۱۲	۴۶
اوست	اونیت	۲۳	۵۴	ازشیدش	ارکس	۱۹	۴۶
چون	جان	۹	۵۵	بنور	سور	۱۹	۴۶
ز پاک	ز پاک	۱۴	۵۵	نور ذات	لور ذات	۲	۴۷
نادان	دانا	۱۵	۵۵	بغضت عظمی	بغضت عظمی	۱۹	۴۷
ذره	دره	۲۰	۵۵	که مهر او	که سلاطین مهر او	۱۹	۴۷
که همه انگینته	که همه انگینته	۲۲	۵۵	که بندستان	که بندستان	۳۳	۴۷
اوست	که اوست	۲۲	۵۵	فورشش	فورشش	۷	۴۸
یارستن	بارستن	۲۳	۵۵	فورشش فرا	فورشش فرا	۱۱	۴۸
و بکارستن	و بکارستن	۷	۵۶	سازید اگر	سازو	۱۷	۴۸
بسوی نزدان	بسوی نزدان	۶	۵۷	دوال	هبله ال	۱۷	۴۸
وروان	وران	۹	۵۷	روسی بار	روسی بار	۲۳	۴۸
ایه خشین	نایه سخان	۱۵	۵۷	یار	باو	۵	۴۹
کافی	دلی	۱۵	۵۸	جاب	جاباب	۸	۵۰

صحیح	غلط	۲	۱	صحیح	غلط	۲	۱
زیر بنیان	زیر بنیان	۴۱	۴۱	نابتہ	نہ	۱۷	۵۸
چرخندہ	چرخندہ	۹	۴۹	آنتستان	اسنان	۱۱	۴۲
شختہ	شختہ	۱۴	۴۹	دیزہ	دیرہ	۲۰	۴۲
بارو	مارو	۱۹	۴۹	باتافتن	مامان	۵	۴۳
برقو	ربو	۱۰	۷۱	ازتشت	زرت	۱۴	۴۳
یغتر	لغر	۲۳	۷۱	ومحی	ومحی	۲۳	۴۳
درو	دردسر	۷	۷۲	فرازی	فارچی	۲	۴۵
نمازت	نمازت	۱۴	۷۲	تنزل	تنزل	۲۳	۷۵
آدر	اھر	۱۵	۷۲	درخور لایق	درخور لایق	۴	۴۶
پی شوان	پی شوان	۱۶	۷۲	کیش	کیس	۵	۴۶
فوزر مبار	فورر مبار	۲۲	۷۲	فوزرش گران	دورسگران	۱۳	۴۶
پاسینادی	پاسینادی	۱۶	۷۳	مقولات	مقولات	۲۱	۴۶
کزدساتیر	کزدساتیر	۱۶	۷۳	بناگری	ناگری	۲۲	۴۶
آدر	اور	۱	۷۴	ودضع	ودضع	۲	۴۷
دارند	نارند	۳	۷۴	وبر	در	۲	۴۷
وزلا	وزا	۱۲	۷۴	دورگر	دورگر	۵	۴۷
سازید	می سازید	۱۳	۷۴	بازگذاشته	مارگذاشته	۹	۴۷
نیالودن	نیالودن	۳	۷۵	رازات	رازاب	۱۵	۴۷
عظمت	حضمت	۲۴	۷۵	ارزومند	اررمد	۱۹	۴۷
فنجیم	منجیم	۲۴	۷۵	سمار سال	شمار سال	۱۳	۴۸
شای مہبول	شان مہبول	۱۲	۷۶	بدید	چدید	۱۸	۴۸

صحیح	غلط	ک	ج	صحیح	غلط	ک	ج
زبان	زفان	۴	۸۷	شدند	شد	۱۸	۷۶
تعجب	تعجب	۷۳	۸۷	کشیدند	کشید	۱۸	۷۶
ورادگان	وزادگان	۷	۸۸	جی ازام	جی ارام	۱۹	۷۶
واممجهول ورامهله	وواو رار	۳	۸۸	اموزداو	اموردواو	۶	۷۷
پیره شید	پیره شید	۴	۸۸	ارمین	ارامن	۱۳	۷۷
فورتو	فورو	۱۵	۸۸	بسیار	سار	۱۶	۷۸
انودج	امودج	۱۶	۸۸	بیموری	سموری	۱۸	۷۸
ماندش	مادلس	۷۲	۸۸	دکسرادمهله	کسرمله	۱۹	۷۸
بخشید تراوشیت	بخشید تراوشیت	۷۳	۸۸	کننده	کننده	۱۸	۷۹
بزرگی	بزرگ	۱۸	۸۹	هستی کشید	بسی کشید	۱۸	۷۹
بیش	مس	۷۱	۸۹	فیروزه گروه	فوزد	۱۹	۷۹
مقابل قدیم	مقابل	۷۳	۸۹	فزونی	فودی	۳	۸۳
و خود تو	و خود تو	۱۲	۹۰	برو	بزد	۴	۸۳
زمان	زفان	۶	۹۱	فزانه	فزانه	۱۱	۸۳
فیروز	فوروز	۷	۹۲	دریابشان	درماسان	۷۲	۸۴
تراج	تراج	۴	۹۲	دانش	ودانش	۴	۸۴
انباری	اساری	۶	۹۲	برتو	برنو	۱۳	۸۴
مطلبه	لمطلی	۷	۹۲	تغییر	معر	۱۶	۸۵
پیمبران گیش آباد	سمران بهاماد	۱۲	۹۲	داز گروه	وار گروه	۱۹	۸۵
که از ایجادات	از ایجادات	۱۹	۹۲	راو مارا	سار مارا	۷۳	۸۵
رقاصه	رفاصه	۷۱	۹۳	بی مایه	لی مایه	۳	۸۷

صحیح	غلط	۲	۳	صحیح	غلط	۲	۳
چیره بودان	چیره بودان	۵	۱۰۹	برکنار	برکنار	۵	۹۴
باور	باور	۱۴	۱۰۹	بشنیدن	شنیدن	۴۴	۹۴
نشوند	نشوند	۱۳	۱۰۹	دآسمان را	دآسمان را	۴۴	۹۴
گروهی	گروهی	۱۹	۱۰۹	کردن آن چه	کردن چه	۱۴	۹۵
ورشته	ورشته	۴۱	۱۰۹	داشت	داشت	۴۰	۹۹
دیدارینان	دیدارینان	۳	۱۰۴	بنگرد	بنگرد	۴۱	۹۹
مستور	مستور	۴۳	۱۰۴	پیروان	پیروان	۱۸	۹۴
خواهی سر او	خواهی سر او	۱۹	۱۰۸	درخس	درخس	۸	۹۸
روان تو	روان	۱۱	۱۰۹	نگریسته آمد	نگریسته آمد	۵	۹۹
نیرویای	حدروای	۱۹	۱۱۰	راز	راز	۶	۱۰۰
سوشان	سروشان	۴۰	۱۱۰	میوانش	دوشش	۶	۱۰۱
شامه	سهر	۴۳	۱۱۰	چشم ایشان	چشم او	۹	۱۰۱
آدم	چون	۸	۱۱۱	ازان است	ازان است	۱۴	۱۰۲
ایران دار	ایران دار	۵	۱۱۳	ازوست	ازوست	۱۴	۱۰۳
بد تو	بر تو	۱۱	۱۱۴	ساخته اند	ساخته	۱۴	۱۰۳
درشیم	درسم	۵	۱۱۹	نامدار	نامه از	۱	۱۰۴
کوزانگان	دورانگان	۶	۱۱۹	داوستا	داوستاد	۹	۱۰۴
بس	که بس	۱۵	۱۱۹	تازی	ناری	۴۱	۱۰۴
هرزد	برزد	۱۵	۱۱۹	آتش	اس	۴۳	۱۰۴
افزد	افزاد	۱۵	۱۱۹	حزت	حوب	۱۱	۱۰۴
خلط و	خلط	۸	۱۱۴	پدر	پدر	۴۴	۱۰۵

ص	ف	ص	ف	ص	ف	ص	ف
بنا موسی	ی موسی	۴	۱۲۹	همه ۱	همه ۱	۱۱	۱۱۶
نقره است	نقره است	۱۰	۱۲۹	براه	بران	۲۲	۱۱۹
زنان	زنان	۱۵	۱۲۹	آمده	در	۱۵	۱۲۱
شیر نگاه	و شیر نگاه	۱۶	۱۲۹	شیره	شیره	۲۳	۱۲۱
خورد	درد	۲۳	۱۳۰	بیا بیا	بیا بیا	۴	۱۲۲
خوردان	خود فر	۱	۱۳۱	بازگشته	بازگشته	۹	۱۲۲
جر	جر	۱۶	۱۳۱	خواب	و خواب	۱۰	۱۲۲
با خندگی	نافذگی	۱۶	۱۳۱	بریکران	بریکرای	۸	۱۲۲
تفصیل	بفضل	۲	۱۳۲	چراست	حت	۱۴	۱۲۲
سرشکان	سرشکن	۵	۱۳۲	نفوذ دشتوار	سود و سود	۲۳	۱۲۲
و بیت	و ب	۶	۱۳۲	کایان	کایان	۷	۱۲۵
نشید	نشید	۹	۱۳۲	نامر است	نامر است	۱۹	۱۲۶
وسپید	وسپید	۱۵	۱۳۲	نامر یان	نامر یان	۲۱	۱۲۶
بناد و تحت	نفا و نانی	۲۴	۱۳۲	می شوند	می شوند	۴	۱۲۷
نخل	نخل	۷	۱۳۴	سرایش	سرایش	۶	۱۲۷
برندگان	برندگان	۱۹	۱۳۴	انعام	انعام	۶	۱۲۷
سکون	شکون	۲۰	۱۳۴	نامر یاب	نامر یاب	۹	۱۲۷
فصد کردن	فصد کردن	۲۱	۱۳۴	نفهیدن	نفهیدن	۲۳	۱۲۷
از تن	ازین	۱	۱۳۵	نامر است	نامر است	۱	۱۲۸
میدانیم	سد م	۵	۱۳۵	بس بر تیر	بس بر تیر	۱۶	۱۲۹
رفر	ار	۱۷	۱۳۵	انسان و حیوان	انسان و حیوان	۳	۱۲۹

صحیح	غلط	۴	۵	صحیح	غلط	۴	۵
دول	دول دول	۴	۱۵۲	نشین	نشین	۴	۱۳۴
پنجراز	جراد	۷	۱۵۳	کننده	کننده	۲۳	۱۳۴
دولت و ثنیت	وطن است	۱	۱۵۴	در بایسته	در بایسته	۳	۱۳۸
شوکان	شوکان	۱	۱۵۴	نگردد	گردد	۷	۱۳۸
اریاری	اریاری	۱۸	۱۵۴	که همراهه	که همراهه	۷	۱۴۹
ناگزیر از خیری	ناگری	۱۴	۱۵۷	و اگر او را	و اگر او را	۱	۱۴۰
پازنجه	بازنجه	۱	۱۵۸	نه نیستی	نه نیستی	۵	۱۴۰
از برآمدگاہی	از برآمدگاہ	۸	۱۵۸	فزاینده	فزاینده	۱۳	۱۴۰
شود	سود	۱۰	۱۵۹	فونی در هسته	فونی سنی	۱	۱۴۱
بگرو	بگرو	۷	۱۵۹	بگرو	مگرو	۱۷	۱۴۱
ندارند	دار	۸	۱۵۹	لازم آید	لازم که	۷	۱۴۲
می باید بود	می باید	۹	۱۵۹	فرد گیریم	فرد گرم	۱	۱۴۳
هنایش	هنایش	۱۲	۱۵۹	موجب	موجودی	۲۲	۱۴۵
است	رست	۳	۱۴۰	کسی وجدا	کسی وجدا	۷	۱۴۷
بایش بجز خود	باس بخود	۸	۱۴۰	پازنجه	بازنجه	۱۵	۱۴۷
باده	ماره	۱۹	۱۴۰	تسل	تسل	۱۹	۱۴۷
نمودار گوید	نمودار گوید	۳	۱۴۲	وجود	وجود	۴	۱۴۸
سری	سری	۹	۱۴۲	صد و خشتور	صد و خشتور	۹	۱۴۹
بروردگار	بروردگار	۱۰	۱۴۲	و ممکن الوجود	و ممکن	۱۳	۱۵۰
فوزرگان	فوزرگان	۱	۱۴۳	بیاره	ساره	۲۰	۱۵۰
نورگاہ	نورگاہ	۴	۱۴۳	یا پاره تن	یا پاره تن	۵	۱۵۱

دولتی

دولتگاه

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
تاوَر	ناوَر	۲	۱۴۱	بَر	جَر	۱	۱۴۳
ناوَری	ناوَری	۱۴	۱۴۱	توانا می آن	توانا آن	۱۹	۱۴۳
بهم رسیدن	بهم رسیدن	۱۴	۱۴۲	زمانی	زمانی	۱۴	۱۴۴
می گوید	می گوید	۴	۱۴۳	گردش	گردس	۱۹	۱۴۴
نخودی	بخودی	۱۴	۱۴۳	دورنادرستی	دوادرستی	۳	۱۴۵
تفحیم جسم	تفحیم جسم	۵	۱۴۴	رغبت میلان	رغبت میلان	۱۴	۱۴۵
رهبرای	رهبر	۱۱	۱۴۴	بنداز	پندار	۱۴	۱۴۵
براین	براین	۱۵	۱۴۴	جنبش	عخش	۴	۱۴۶
نپزیرد	سررد	۱۴	۱۴۴	سکون فون	سکون	۲۰	۱۴۶
باقی ماندی	باقی ماندی	۱	۱۴۵	نیتواند بود	مواحد بود	۲	۱۴۶
محل قابلیت	محل خبری است	۴	۱۴۵	بقوت	دوت	۵	۱۴۶
دخستن	سین	۱۳	۱۴۵	دربستی	دبستی		۱۴۶
یا بنده	یا بنده	۱۴	۱۴۵	باعث	اعب	۸	۱۴۶
فراگیرد	فراگیرد	۲۳	۱۴۵	تغیر پذیر بود	محر	۹	۱۴۶
فراهم تواند شد	فراهم شد	۱۹	۱۴۶	باشد	سد	۱۸	۱۴۶
پوند تن	سوند تن	۴	۱۴۶	بافواز	بافواز	۱۳	۱۴۸
استوار تردهفت	استوار رسا	۸	۱۴۶	همادی	مادی	۱۱	۱۴۸
سترسا	سترسا	۱۳	۱۴۶	نه نفس	نفس	۱۹	۱۴۸
بجای خود استوار شده	بجای خود استوار شده	۱۹	۱۴۶	پیدا ترین	بیدا ترین	۲۱	۱۴۹
از	از	۲۰	۱۴۶	نه ناگوهر	نه ناگوهر	۱۴	۱۵۰
سترساها	سترساها	۲	۱۴۸	ما تصویر	یا تصویر	۲	۱۵۰

ص	ف	ص	ف	ص	ف	ص	ف
۹	۱۷۸	ماحد	یابند	۱۱	۱۸۴	هرائینه	هرائینه و ملاک
۱۵	۱۷۸	ا	ا	۲۲	۱۸۴	ال	انسروررا
۵	۱۷۹	یکاشتم	نکاشتم	۲	۱۸۵	کرار	گیردواز
۱۳	۱۷۹	رورحمه	بدوجنبند	۸	۱۸۵	مدوم اور	بدوم آه
۱۷	۱۷۹	غاز	نار	۱۰	۱۸۵	سپارد	سپار
۲۲	۱۷۹	نبوده	نبود	۱۱	۱۸۵	درهنگام	ودرهنگام
۴	۱۸۵	جرو	جرف	۱۳	۱۸۵	هزاران	هزاران
۸	۱۸۰	بیجا	پیجا	۹	۱۸۴	بدین بیدراکه	زیراکه
۱۷	۱۸۰	محد	محد	۱۵	۱۸۴	کنده دست	کنده دست
۲	۱۸۱	سبرین	وسبرین	۳	۱۸۷	دایم	دماقین
۱۹	۱۸۱	محد	محد	۷	۱۸۷	خان سرد	جان نبرد
۱	۱۸۲	کوی است	کوی است	۴	۱۸۹	نوشیز	نوشیروان
۲۰	۱۸۲	خفیف	خفیف	۷	۱۸۹	الهی	الهی
۲۱	۱۸۴	حد	حد	۷	۱۸۹	دوستی	فروستی
۲۱	۱۸۵	ساد	پناد	۸	۱۸۹	ر	گردانم این راه
۲	۱۸۴	کوی است	کوی است	۹	۱۸۹	گذاشت	گذاشتند
۹	۱۸۳	ورنه بادرسنه	ورنه نادرسته	۱	۱۹۰	نمودان	نمودان
۱۴	۱۸۴	کائنات الجواند	کائنات الجواند	۲	۱۹۰	نمودان	نمودان
۱	۱۸۳	ودرجوانی	وجوانی	۳	۱۹۰	نمودی	نمودی
۵	۱۸۴	نامدار	نامدار را	۴	۱۹۰	نورانی	نورانی
۱۰	۱۸۴	بندگی نماز	بندگی و نماز	۹	۱۹۰	بیره	بیره

برگشتند و برگشتند

ردیف	موضوع	نوع	توضیحات
۱۹۰	از پیردان	خط	صحيح
۱۹۰	خانه نماز	خط	صحيح
۱۹۱	علیه السلام	خط	صحيح
۱۹۱	حرکت در ارد	خط	صحيح
۱۹۲	سوره	خط	صحيح
۱۹۲	خدا	خط	صحيح
۱۹۲	گزیری مانند	خط	صحيح
۱۹۲	مشتهات	خط	صحيح
۱۹۴	سردسهی	خط	صحيح
تاریخی که گری می باشد فضایی و محاسن و فرهنگ منته گویند حسب دهلوی سلمه الله علیه نوشته			
و سایر درستی است فزون از گنجهای توفیر و میره صولانا پیغم کلید و پیش و تقدیر زیری از انفت و کین و گنج معانی از تقدیر خط و کرم و فزون جا و اروا کو است و یایی خبر بخت هم سال تا منتهی بهر نوا انجام سفر است			

تاریخی که گری می باشد
فضایی و محاسن
و فرهنگ منته
گویند حسب دهلوی
سلمه الله علیه
نوشته

و سایر درستی است
فزون از گنجهای
توفیر
و میره صولانا
پیغم
کلید و پیش و تقدیر
زیری از انفت و کین
و گنج معانی از تقدیر
خط و کرم و فزون
جا و اروا کو است و یایی
خبر
بخت هم سال تا منتهی
به هر نوا انجام سفر است

